تذکر:

از خوانندگان گرامی تقاضا داریم در جریان مطالعهٔاین کتاب به‌چند مورد که در زیر اشاره می‌شود توجه داشته باشند:

پیرامون خواستگاه و منشاٴفرقه‌های شیعی دیدگاهها، بسیار متنوع است. استناد به‌نظریات برنارد لوئیس لزوماً تائید برداشتهای او نیست. مدارک و اسناد تاریخی جریان اصیل نهضت شیعه را بعنوان ادامهٔاسلام روشن ساخته است.

عبدالله‌بن‌سبا همچنانکه در متن کتاب تصریح شده یک چهرهٔ مشکوک و به‌زعم برخی از مورخان، مجعول تاریخی است، خوانندگانی که به‌اطلاعات بیشتر و دقیق‌تر درمورد این شخص نیاز دارند می‌توانند به‌کتاب. عبدالله بن‌سبا و (غوغای سقیفه) تالیف سیدمرتضی عسکری ترجمهٔسیداحمدفهری زنجانی چاپ۱۳۸۴ قمری در تهران مراجعه نمایند.

دربارهٔفرقهٔمُرجئه یک خطای چاپی توضیح مربوط به‌این فرقه را مبهم ساخته. فرقهٔمُرجئه در فرهنگ فارسی معین چنین معرفی شده:

مُرجئه: **Morjea** فرقه‌یی از مسلمانان که در زمان خلافت معاویه بین مسلمانان پیدا شدند و عقیدهٔ آنان این بود که جمیع اهل قبله همینکه به ظاهر به‌اسلام اقرار کنند مؤمنند و ارتکاب گناه به‌ایمان ضرری نمی‌رساند.

هیچکس حق ندارد در دنیا در باب جهنمی بودن کسانی که مرتکب گناهان کبیره شده‌اند حُکم دهد و باید حُکم این اشخاص را به‌روز قیامت موکول کرد. این تاخیر حُکم را (ارجاء) نامیده‌اند و مأخوذ است از آیهٔ ۱۰۶ سورهٔالتوبه:

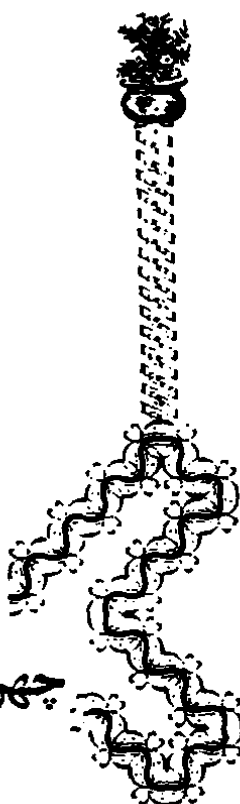
وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.

عقیدهٔمُرجئه دربارهٔ امام اینست که چون کسی به‌امامت مسلمانان انتخاب شد باید هرچه بگوید پذیرفت. این فرقه درحقیقت یاران معاویه و طرفداران حکومت آل‌سفیان بودند.

تجمّع مردم پیرامون رهبران و بینش‌های مذهبی تنها به‌منظور تحقّق هدفهای مادی و سیاسی نبوده است. تمایل درونی و باور مذهبی را عامل نیرومند حرکت و نهضت مردم باید محسوب داشت.

خواندنیهای تاریخ :

- منتشر شده :
- شمارهٔ یک : تیمورلنگ ، چهرهٔ هراس‌انگیز تاریخ
- شمارهٔ دو : چنگیزخان ، چهرهٔ خون ریز تاریخ .
- شمارهٔ سه : حسن صباح ، چهرهٔ شگفت انگیز تاریخ .



حسن صبّاح

چهرهٔ شگفت انگیز تاریخ

خواندنیهای تاریخ (۳)

حسن صبّاح

چهرهٔ شگفت انگیز تاریخ

تالیف

محمد ـ احمد پناهی
(پناهی سمنانی

عکس‌ها : از کتـاب زندگانی خواجـه نظام‌الملک تالیف پرفسور عبدالرزاق کانپوری اتخاذ شده .

حسن صباح

تألیف : محمد ـ احمد پناهی چاپ : اول

بهار : سال ۱۳۶۵ چاپخانه : آرمان

حروفچینی : مشیری.تیراژ : ده هزار نسخه

ناشران : کتابفروشی حافظ . کتاب نمونه

فیلم و زینک : لیتوگرافی بارت . تلفن ۲۸۵۶۲۲۹

منابع کتاب :



۱ ــ تاریخ جهانگشای جوینی : عطاملک علاءالدّین‌بن بهاءالدّین محمدبن شمس‌الدّین محمد جوینی . به‌سعی و اهتمام . علّامه محمدبن عبدالوهاب قزوینی . انتشارات بامداد .

۲ ــ تاریخ اسماعیلیان : برنارد لوئیس. ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای انتشارات طوس. اسفند ۱۳۶۲

۳ ــ اسماعیلیه و نهضت حسن صباح: دکتر یوسف فضایی . موسسهٔ مطبوعاتی عطائی . ۱۳۶۳

۴ ــ قِلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز: دکترمنوچهر ستوده . کتابخانهٔ طهوری . ۱۳۶۲

۵ ــ نامهٔ الموت : نجیب مایل هروی ، اکبر عشیق کابلی . بنگاه کتاب مشهد .

۶ ــ تاریخ اسماعیلیه یا هدایة المؤمنین الطالبین . محمدبن زین العابدین خراسانی فدائی به‌تصحیح واهتمام الکساندر سیمونوف .انتشارات اساطیر . ۱۳۶۲

۷ ــ شناخت حسن صباح و کارهای شگرف او: نورالدّین چهاردهی . انتشارات گوتمبرگ ۱۳۶۳

۸ــ اسماعیلیان در تاریخ : مقالات هفت تن از محقّقان خارجی . ترجمهٔ یعقوب آژند . انتشارات مولیٰ . ۱۳۶۳

۹ ــ زندگانی ابوعلی حسن‌بن علی بن‌اسحاق طوسی یا خواجه نظام الملک : پروفسور عبدالزراق کانپوری . ترجمه و نگارش سید مصطفیٰ طباطبائی . چاپ دوم ۱۳۵۴

۱۰ ــ فرمانروای الموت (حسن صباح) : ناصر نجمی . انتشارات عطار . ۱۳۶۳

۱۱ ـ **جامع التواریخ رشیدی (قسمت اسماعیلیان و . . .) :** خواجه رشیدالدین فضل‌اللّه . به‌اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرّس زنجانی بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

۱۲ ـ **وجه دین :** ناصر خسرو قبادیانی . به‌تصحیح‌و تحشیه و مقدمهٔ غلامرضا اعوانی . انجمن فلسفهٔ ایران .

۱۳ ـ **فرقهٔ اسماعیلیه :** مارشال گ .س. هاجسن . ترجمهٔ فریدون بدره‌ای . تبریز کتابفروشی تهران .

۱۴ـ **تاریخ نگارستان :** قاضی احمدبن محمد غفاری‌کاشانی . با تصحیح و تذییل مرتضی مدرس گیلانی . انتشارات حافظ: تهران

۱۵ ـ **فدائیان اسماعیلی :** برنارد لوئیس. ترجمهٔ فریدون بدره‌ای ،

۱۶ ـ **تاریخ اجتماعی ایران :** مرتضی راوندی. انتشارات امیرکبیر .

۱۷ ـ **تاریخ ایران ازماد تا پهلوی :** حبیب‌اللّه شاملوئی . انتشارات صفی‌علیشاه .

۱۸ ـ **ترجمهٔ سیرة جلال‌الدّین منکبرنی :** شهاب‌الدّین محمد زیدری نَسَوی . به‌تصحیح مجتبیٰ مینوی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

۱۹ ـ **تاریخ ایران :** دکتر محمد جواد مشکور ـ اسماعیل دولتشاهی شرکت سهامی کتابهای جیبی ۱۳۵۱.

۲۰ ـ **تاریخ ایران از دوران باستان تا سدهٔ هیجدهم میلادی :** پنج تن از خاورشناسان شوروی. ترجمهٔ کریم کشاورز . انتشارات پیام . ۱۳۵۳

۲۱ ـ **تاریخ مغول :** عباس اقبال آشتیانی . انتشارات امیرکبیر. ۱۳۴۷

۲۲ ـ **تاریخ ادبیات فارسی :** هرمان اته . ترجمهٔ دکتر رضازادهٔ شفق .

۲۳ ـ **آواها و ایماها :** محمد علی اسلامی ندوشن . انتشارات طوس.

۲۴ ـ **تصوّف اسلامی و رابطهٔ انسان و خدا :** رینولد .ا .نیکلسون . ترجمهٔ محمدرضا شفیعی کدکنی . انتشارات طوس. ۱۳۵۸

۲۵ ـ **مدّعیان نبوّت و مهدویت :** تألیف اعتضادالسلطنه . به‌تصحیح هاشم رضی . انتشارات آسیا . ۱۳۴۳

۲۶ـ **حسن صباح :** کریم کشاورز . کتابفروشی ابن‌سینا

دیدگاهها ...



. . . حسن صباح از آن روز که برقلعهٔ الموت شد . . . تا مدت سی‌وپنج سال که از دنیا برفت ، هیچوقت از آن قلعه به‌زیر نیامد و از آن سرای که مقامگاه او بود ، دونوبت بیش بیرون نیامد و دونوبت بربام سرای (برای رؤیت هلال ماه) شد و باقی اوقات در آن سرای معتکف بود و به‌مطالعهٔ کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول بود .

(جهانگشای جوینی)

. . . بواسطهٔ اسماعیله ، رُعبی در دلها پیدا شد و تا قریب دویست سال پشت ملوک و بنیان ممالک از ایشان در لرزه بود . پنجاه‌هزار فدایی که دادن جان و گرفتن آن نزد ایشان یکسان بود ، به‌هرصورت و شکلی ظاهر می‌شدند ، رئیس ایشان را از روی انصاف می‌توان گفت ، قُطّاع‌الطریق بود .

(سرجان ملکم)

. . . بوقت محاصرهٔ الموت (حسن صباح) زن و دو دختر به‌گرد کوه فرستاد و به‌رئیس مظفر بنوشت که چون به‌جهت دعوت ، این عورات دوک ریسند و به‌اجرت آن ، مالاّبد ایشان بدهد .

(جهانگشای جوینی)

. . . من از اسّاسین (حشیشیان) نام می‌برم که باید آنها را لعنت فرستاد و از آنان گریخت . آنان با تقلید حرکات ، جامه ، زبان و آداب و رسوم ملل مختلف ، چون شیطان خویشتن را به‌جامهٔ فرشتگان درمی‌آورند . . . و به‌محض اینکه شناخته شوند ، خود را می‌کشند . . .

(بروکاردوس ، کشیش آلمانی)

. . . بسیاری از آنها ، هنگامی که برفراز بارویی بلند ایستاده‌اند ، به یک اشاره یا فرمان رئیس خود ، خویشتن را به‌پائین می‌اندازند و مغز خود را متلاشی می‌سازند و به‌مرگی تأسف‌انگیز جان می‌سپارند .

(آرنولدلیوبکی . وقایع نگار آلمانی)

. . . درمیان اسماعیلیان هرکسی بایستی به‌کار و شغلی تولیدی مشغول باشد و با تحمل کار و تولید مواد زندگی، به‌زندگی دیگران یاری کرده، اجتماع خود را سعادتمند سازد. زنان آنها با دوک‌ریسی به‌گردش چرخهای زندگی و تأمین معاش به‌مردان کمک می‌کنند.

(جامع‌التواریخ: رشیدی)

. . . این فدائیان کسانی بودند که فرمان داعی را بی‌چون‌وچرا اطاعت می‌کردند، شجاعت و چالاکی خاصی داشتند و انتخابشان برای کشتن دشمنان نیز، با توجه به‌همین صفات و کیفیّات صورت می‌گرفت. مادران بسیاری از این فدائیان، از زنده برگشتن فرزندان خود از مأموریت، اندوهگین و گریان می‌شدند. . .

(ادوارد براون)



تصویر حسن صباح

بسم الله الرحمن الرحیم

یادداشت مؤلف :

درمیان جنبش‌هایی که برای مبارزه با ظلم و ستم پادشاهان و حُکّام در ایران به‌وقوع پیوسته، فرقهٔ اسماعیلیه بطور اعم و شعبهٔ ایرانی آن ، یعنی نزاریه به‌رهبری حسن صباح ، دارای ویژه‌گیهای بسیار جالب توجه است . از جهت مقایسه با جنبش‌های دیگر ، تأثیری که این فرقه در جریان‌های دینی ، سیاسی و اجتماعی بجای گذاشته ، از لحاظ قوت ، گُسترهٔ نفوذ ، دوام و تطوّر و دگرگونی ، فوق‌العاده قابل توجه است .

پیچیدگی عملکردهای فدائیان اسماعیلی از یکسو و تناقض در گزارش تاریخ‌نگاران از سوی دیگر ، شناخت واقعی سیمای فرقهٔ اسماعیلیه را دشوار ساخته است و درنتیجهٔ آن ، چهرهٔ حسن صباح در هاله‌ای شگفت‌انگیز از افسانه پوشانده شده .

باوجود این ، پژوهنده‌یی که شیفتهٔ افسانه‌سرایان نباشد ، از میان انبوه گزارش‌های ضدّ و نقیض خواهد توانست خط طویل ، اما پُرپیچ و خَم واقعیت‌ها را دنبال کند و نتیجه‌ای را که می‌خواهد ، بدست آورد .

حسن صباح و تشکیلاتی که او به‌تمرکز و سازماندهی آن همت گماشت ، پروردهٔ علل و اسباب سیاسی ، اجتماعی و دینی زمان خود بودند . قدرت آنها ، شیوه‌های مبارزه آنها ، آموزش و فراگیری آنها و بالأخره اوج و حضیض آنها همه و همه در لحظه‌ها و گره‌گاههای مشخّص تاریخی شکل گرفت .

به‌برکت انبوهی و تنّوع مدارک و اسناد ، این‌فرازهای‌تاریخی را می‌توان از افسانه و قصه‌سرایی جدا کرد .

اسماعیلیان را باید از میان کوهی از دشنام و تحسین بیرون کشید . و این کاری بس دشوار است .

نویسندهٔ این سطور ، بهیچوجه مدّعی نیست که در این کتاب به‌چنین توفیقی نائل آمده است . اما صادقانه کوشیده است تا شاید با حقایقی از این جنبش عظیم و شگفت‌انگیز آشنا شود .

در سلسلهٔ کتاب‌هایی کـه تحت عنوان (خواندنیهای تاریـخ) انتشار یافته و ایــن سومین کتاب است ، تلاش برای آشنایی بـا حقایق تاریخی هدف نگارنده بوده است و با این هدف در لابلای کتابها به‌جستجو پرداخته و با فروتنی بسیار امید است کـه ره‌آورد ایــن جستجو ، همچنان دوکتاب دیگر ، با اقبال خوانندگان عزیز روبرو باشد .

تهران . آبانماه ۱۳۶۴ ــ محمد ــ احمد پناهی (پناهی سمنانی)

فصل اول

زمینه اجتماعی ایران ـ امویان و ایران



از زمانیکه براریکهٔ خلافت اسلامی سلالهٔ جابر بنی‌امیّه تکیه زد، در معنا و عمل، جنگ بین دو جبههٔ غالب (اعراب) و مغلوب (ایران) صورت حاد و بنیادی به‌خود گرفت ــ (جاهلیّت عرب که مرد حماسه‌آفرین آنرا خرُد کرده بود، در شکل خلافت اموی باز قوت گرفت و حماسهٔ بزرگ اسلام را به‌یک فاجعه کشانید). (۱)

حقیقت این بود که ایرانیان اسلام را بخاطر اسلام و نه بخاطر هدفها و تمایلات نفسانی و دنیایی افرادی که غاضبانه در مقام قدرت متمرکز شده و به‌چپاول ملل مغلوب می‌پرداختند و در عین حال به‌نام اسلام و خلیفهٔ اسلامی عمل می‌کردند ــ پذیرفته بودند.

اما پس از استقرار حکومت در خاندان بنی‌امیه، وضع به‌کلّی فرق کرد. هدف عبارت شده بود از اینکه(... سران عرب در دولت خلفا بتوانند به‌حساب ملل مغلوب: قبطیان و سوریان و ایرانیان و سغدیان و خوارزمیان

(۱) ــ بامداد اسلام: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب. چاپ سوم. امیرکبیر

وارمنیان‌وگرجیان و دیگران زندگی کنند و از لذایذ دنیوی ، بهره‌ور گردند . ایران کشوری بود ثروتمند و می‌بایست تا بتوانند ثروت‌های مادی آن را تصاحب کنند) . (۲)

لشکریان امــوی . درحالیکه پرچم اسلام را بــه‌یک دوش می‌کشیدند ، کیسه‌های فراخی نیز برای انباشتن ازغنائم جنگی به‌دوش دیگر داشتند . در لشکرکشی‌های امویان ، دیگر تنها غازیان جنگی حضور نداشتند ، بلکه (. . . مأموران ویژه‌ای نیز بودند که کارشان منحصراً تقسیم اموال غارتی بود) (۳)کار این غارت تنها به‌غنائم جنگی محدود نمی‌شد و محدودهٔ آن به‌دریافت انواع باجها و خراجها گسترش می‌یافت ، حتیٰ شهرهایی که مقاومت نمی‌کردند و تسلیم‌می‌شدند ،موظف بودند که این باجها و خراجها را پرداخت کنند .

(مورخان عرب می‌گویند شهرمرو ، که‌داوطلبانه‌ازطرف (ماهوی مرزبان) در سال ۶۵۱ میلادی تسلیم اعراب گشت ، مُلزم شد که بالغ بر یک میلیون درهم وجه نقد و کالا بدهد واز آن جمله بود ، دویست هزار جریب گندم و جو) . (۴)

از جزئیات تحمیلاتی که‌لشکر غالب بر ملل مغلوب روا می‌داشتند گزارش های تکان‌دهنده‌یی درکتب تاریخ مضبوط‌است .

(. . . روایت‌هایی که در این باب در کتابها نقل کرده‌اند طمع‌ورزی و تندخوئی این فاتحان را در معامله با مغلوبان نشان می‌دهد .

بسیاری از این داستانها شاید افسانه‌هایی بیش نباشد ، اما درهر حال رفتار مسخره‌آمیز دیوانه‌وار قومی فاتح، اما عاری از تهذیب و تربیت را به‌خوبی بیان می‌کند . می‌نویسند :

(اعرابیی را بر ولایتی‌والی کردند جهودان را که
در آن ناحیه بودند گرد آورد و دربارهٔ مسیح پرسید

(۲) ـ ایران از آغاز تا سده هیجدهم . پنج تن خاورشناس شوروی . ترجمه کریم کشاورز .
(۳) و (۴) ـ ایران از آغاز . . . همان

گفتند : اورا کشتیم و به‌دار زدیم . گفت : آیا خونبهای او را نیز پرداختید ؟ گفتند : نه . گفت : به‌خدا سوگند که از اینجا بیرون نروید تا خونبهای او را بپردازید . . .
(. . . ابوالعاج بر حوالی بصره والی بود . مردی را از ترسایان نزد او آوردند پرسید :
– نام تو چیست ؟
مرد گفت :
– بنداد شهر بنداد .
گفت :
– سه نام داری وجزیهٔ یک تن می‌پردازی ؟
پس فرمان داد تا به‌زور جزیهٔ سه‌تن از اوبستاندند) (۵)

این یک روی سکه بود ، روی اقتصادی سکه . از نظر فرهنگی ، فاجعه عمیقتر بود . (. . . بنیاد حکومت بنی‌امیه بر کوچک‌شماری عجم و برتری عرب نهاده بودند . خشونت و قساوت عرب نسبت به‌مغلوب‌شدگان بی‌اندازه بود . بنی‌امیه که عصبیّت عربی را فراموش نکرده بودند ، حکومت خود را بر اصل (سیادت عرب) نهاده بودند . عرب با خودپسندی کودکانه‌ای که در هر فاتحی هست مسلمانان دیگر را موالی یا بندگان خویش می‌خواند . تحقیر و ناسزائی که در این‌نام ناروا وجود داشت ، کافی بود که همواره ایرانیان را نسبت به‌عرب بدخواه و کینه‌توز نگهدارد . . . . بیداد و فشار دستگاه حکومت سخت مایهٔ نگرانی و نارضایی مردم بود . نظام حکومت‌اشرافی بنی‌امیه، آزادگان ونژادگان ایرانی رامانند بردگان درم خرید از تمام حقوق و شئون مدنی و اجتماعی محروم می‌داشت . و بدینگونه تحقیر و همه گونه جور و استبداد بانام موالی پیوسته بود . مولی نمی‌توانست به‌هیچ کار آبرومند بپردازد . حق نداشت سلاح بسازد و بر اسب بنشیند . . . حکومت و قضاوت نیز همه‌جا مخصوص عرب بود و هیچ مولایی به‌اینگونه مناصب و

(۵) – دو قرن سکوت : دکتر عبدالحسین زرین‌کوب . چاپ ششم . انتشارات جاویدان

مقامات نمی‌رسید) (۶) سخن در این باب بسیار است .

اینهمه ، انگیزهٔ جدائیها ، مقاومت‌ها ومکتب‌های بسیاری در قلمرو کشورهای اسلامی شد که فرقهٔ اسماعیلیه یکی از نیرومندترین ، پرماجراترین وپایدارترین آنهاست .

این جنبش از نظر قدرت نظامی و گسترش و نفوذ فکری و سرعت توسعه و فراگیری در تاریخ کشورهای اسلامی بی‌نظیر است .

عبّاسیان



در یک زمینه‌سازی ریاکارانه و فریب‌آمیز ، امویان جای خود را به‌سلسله بنی‌عباس دادند . ابوالعباس سفّاح که به‌خلافت منصوب گشته بود(در مسجد کوفه خطبهٔ عوام‌فریبانه‌ای ایراد کرد و به‌مردم نوید داد که به‌محض رسیدن به‌قدرت بار مالیات‌ها و خراجها و بیغار را سبک خواهند کرد ماهها و سالهای بعد نشان دادند که عباسیان درصدد ایفای هیچیک از مواعید خویش نیستند) (۷)

عباسیان که‌پیروزی خود را منحصراً در نتیجهٔ خشم و نارضایی مردم از جنایات و فجایع امویان به‌دست آورده بودند در عمل زمامداران خونخوار و بیرحمی از آب درآمدند .

آنها در قلع و قمع و تعقیب و کشتار خاندان اموی بیرحمی را به‌نهایت رساندند . از پیر و جوان و کودکان و حتی اطفال شیرخوار این خانواده نگذشتند و همه را از دم تیغ گذراندند و تنها انگشت‌شماری توانستند که جان به‌در برند . این روش عباسیان نسبت به‌دشمنان بود .

در انتقال خلافت به‌عباسیان ایرانیان ودررأس آنها ، ابومسلم خراسانی

(۶) ــ دو قرن سکوت : همان .

(۷) ــ ایران از آغاز تا سدهٔ هیجدهم . همان

بزرگترین خدمات را به‌عباسیان کردند اما هنوز درست در خلافت خود جابجا نشده بودند که منصور دومین خلیفهٔ عباسی مزد ابومسلم را کف دست او گذاشت:

(... منصور ابومسلم را به‌اصرار نزد خویش خواند. ابومسلم چون به‌منصور رسید، خدمت کرد. منصور او را اکرام کرد. آنگاه گفت بازگرد و امروز بیاسای تا فردا بهم رسیم. ابومسلم بازگشت و آنروز بیاسود. منصور روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی درمرافق مقام خود بداشت و با ایشان قرار داد که: چون من دست برهم زنم شما بیرون آئید و ابومسلم را بکشید. آنگاه به‌طلب او فرستاد. چون ابومسلم در مجلس منصور رفت، منصور گفت:

ـ آن شمشیر که در لشکر عبدالله‌یافتی کجاست؟

ابومسلم شمشیری در دست داشت، گفت:

ـ این هست.

منصور شمشیر از دست‌او بستد و در زیر مُصلّیٰ نهاد و با او سخن آغاز کرد و به‌توبیخ و تقریع مشغول شد و یک یک گناهان او می‌شمرد و ابومسلم عذر می‌خواست وهریک را وجهی می‌گفت.

در آخر گفت:

ـ یا امیرالمومنین! با مثل من این چنین سخن‌ها نگویند. با زحمتی که جهت دولت شما کشیده‌ام.

منصور در خشم شد و او را دشنام داد و گفت:

ـ آنچه تو کردی، اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد:

ابومسلم گفت:

ـ این سخنان را بگذار که من جز از خدای از کس

دیگر نترسم .
منصور دستها برهم زد . آن جماعت بیرون جستند و
شمشیر در ابومسلم نهادند) . (۸)

این‌تنها ابومسلم نبود که قربانی غدر و خیانت شد سالی چند پس‌از او ، افشین و مازیار و بالاخره جعفر برمکی جان بر سر اشتباه خود و مکر عباسیان باختند .

(. . . سی چهل سال اول حکومت عباسیان نشان داد که پایهٔ اجتماعی حکومت همان است که در عهد خلفای اموی بود عامهٔ مردم نه‌تنها چیزی عاید شان نشد ، بلکه برعکس اندک اندک میزان خراج و مقدار بیغار ــ احداث مجاری تازه آبیاری و بنای کاخها و حصار و شهرها و غیره نسبت به‌دوران پیشین‌افزایش یافت . . . مردم همه‌جا از رفتار نخستین خلفای عباسی اظهار یاس می‌کردند) . (۹)

چنین بود که نهضت‌های گوناگونی با لفافه‌های مختلف برای مبارزه با مهاجمان به‌وجود می‌آید .

. . . این نهضت‌ها با هر شعاری که بود هدف واحد داشت : رهایی از یوغ گران دردناکی که همه‌گونه زبونی و پریشانی را بر ایرانیان تحمیل می‌کرد بزرگترین محرکی بود که این قوم ستمدیدهٔ فریب‌خوردهٔ کینه‌جوی را برضد ستمکاران فریبنده خویش‌پیرامون سرداران دلیرخودگردمی‌آورد ۱۰)

جریان‌های مذهبی



تعداد جریانهای مذهبی که عمدتاً برای مبارزه با خلفای بنی امیه و

(۸) تجارب السّلف . بنقل از : دو قرن سکوت . همان
(۹) ــ ایران از آغاز تا سدهٔ هیجدهم . همان .
(۱۰) ــ دو قرن سکوت . همان

عباسی به‌خاطر انحراف این دو سلسله از اصول راستین اسلام به‌وجود آمدند، بیش از میزانی است که صفحات این کتاب گنجایش ذکر نام و مشخصات آنها را داشته باشد.

در قرن اول هجری، سه‌مذهب عمده در دین‌اسلام پدید آمد که هر کدام آبشخور فرقه‌های بسیاری شدند، این‌سه‌مذهب‌عمده‌عبارت‌بودند‌از:

– خوارج. که یک گروه بالنسبه سازمان‌یافتهٔ سیاسی – مذهبی بود و بدواً با هر دو طرف خلافت یعنی خلافت علی (ع) و معاویه بطور فعال مبارزه می‌کردند و دامنهٔ مبارزهٔ آنها در دوره‌های‌بعد به‌خلفای اموی و عباسی کشیده شد.

– فرقهٔ سیاسی مرجئه که در قبال سیاستهای خلفا روشی منفی داشتند و معتقد بودند که نباید دربارهٔ گناهکاران و فاسقان و ستمکاران اسلام، بحث و قضاوت نمود، بلکه باید قضاوت در این خصوص را به‌خداوند واگذار کرد و یا به‌اصطلاح (ارجاع) نمود. روش‌این گروه در نهایت به‌سود حاکمان و خلفای جبّار بود.

– و بالاخره فرقهٔ فعال و نیرومند شیعه که پیرو حکومت حضرت علی (ع) و خاندان او بودند این گروه فعال‌ترین گروه سیاسی – مذهبی بود که در سه جبهه با خوارج – مرجئه و دستگاههای خلافت مبارزه می‌کرد.

همچنانکه در سطور پیشین اشاره شد، هدف‌های مشترک این نهضت‌ها، ماهیتاً مبارزه با فساد و تجاوز خلیفه و کارگزاران دستگاه خلافت، اعم از عرب و عمّال ایرانی آنها بود.

مختصری دربارهٔ خاستگاه و منشاء فرقه‌های شیعی



اما برای آگاهی از خاستگاه افکار اسماعیلیان، آشنائی مختصر دربارهٔ زمینهٔ ایجاد فرقه‌های شیعی، که کیش اسماعیلیه یکی از آنهاست ضروری به‌نظر می‌رسد.

در این زمینه در کتب تاریخی مطالب گسترده‌ای نوشته شده است. مبنای گزارش ما در این بحث بر کتاب (تاریخ اسماعیلیان) تالیف برنارد لوئیس ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای قرار دارد که مولف مذکور خود بنای این مبحث را بر یکی از معروف‌ترین ومعتبرترین کتابها ، یعنی کتاب (فرقة الشیعه) نوبختی و بسیاری کتب دیگر قرار داده است.

برنارد لوئیس می نویسد :

»تشیّع با رحلت حضرت محمد (ص) به‌صورت یک نهضت کاملاً سیاسی که خواستار جانشینی حضرت علی (ع) بجای پیامبر اسلام بود، آغاز گشت. در نخستین دورهٔ پیدایش جنبشی عربی بود که خواستها وآرمانهای هواخواهان حضرت علی (ع) را بیان می‌کرد و با اندیشه‌هاو مشکلات دنیای خاور نزدیک‌کاری نداشت. در نیم‌قرن نخستین دورهٔ اسلامی تشیّع صبغه وخصلت غیردینی خود را حفظ کرد. پیروان و هواخواهان حضرت علی (ع) و علویان که (اهل النّص و التّعین) نامیده می‌شدند، ازهیچ‌روی با بقیهٔ امت اسلامی در اعتقادات دینی اختلاف نداشتند. و گروه و حزب آنهارا (تشیّع حسن) یعنی جانبداری مشروع می‌نامیدند این گروه مطلقاً عرب بودند و هیچ کوششی نیز برای جلب هواداری و پشتیبانی اقوام و نژادهای تابع دولت اسلامی نمی‌کردند.

پس از گذشت چند دهه از استقرار و استیلای مسلمانان در سرزمین‌های با فرهنگ‌تر خاور نزدیک‌و خاورمیانه شرایط جدیدی پیدا شد و نهضت تشیّع به‌صورت نهضتی کاملاً متفاوت از آنچه بود، بیرون آمد. چون به‌عنوان یک حزب یا گروه عربی موفقیتی به‌دست نیاورده بود، کوشید تا به‌عنوان یک فرقهٔ مذهبی به‌پیروزی برسد. موالی ناراضی و ستمدیده ــ نومسلمانان غیرعرب را موالی می‌گفتند ــ برای هرجنبش انقلابی زمینهٔ باروری بود، برای نیرو گرفتن و نهضت تشیّع همین که به‌صورت قاطع به‌سوی آنان روی کرد، گروه زیادی از موالی در بسیاری از بخشهای امپراطوری اسلام بدان گرویدند. اما ورود شمار کثیری از این نومسلمانان ایرانی، آرامی، سوری و غیره به‌داخل نهضت، الزاماً موجد تغییرات بنیادی در تشیّع به‌عنوان

یک مذهب و یک مقصد گردید . دیری نگذشت که آمیزهٔ عجیبی از اعتقادات مسیحی و ایرانی و بابلی قدیم ، به‌کلام و الٰهیّات شیعی راه یافت .

نهضت تحت‌سیطرهٔ موالی و دیگر طبقات مستضعف جامعه قرار گرفت و وسیله و ابزاری شد برای قیام‌های مذهبی و شورش‌های اجتماعی بر ضد دولت سنّی و سرکوبگر وقت .

اما بعدها که تمایز میان عرب و موالی ، کم‌کم مطابقت خود را با تمایز اقتصادی میان تـوانگر و ناتوان و ثروتمند و محـروم از دست داد ،تشیع انقلابی نیز دیگر نمایندهٔ موالی به‌تنـهایی نبود ، بلکه شعار همه طبقه‌های محروم جامعه گردید . ایرانیان زرتشتی طبقات بالا ، مسلمان سُنّی شدند و امتیازات خود را حفظ کردند و اعراب مستضعف و محروم عراق و شام و بحرین تحت نفوذ اندیشه‌های شیعی قرار گرفتند . . .

بسیاری از مورخان مسلمان ، آغاز نهضت تشیّع انقلابی را به (عبداللّه‌بن سبا*) نامی نسبت می‌دهند که از معاصران علی‌بن ابیطالب (ع) و اهل یمـن بوده است و در روزگار علی (ع) ، اُلوهیّت او را تبلیغ می‌نموده و سرانجام نیز به‌خاطر کارهایش سوزانیده شد) (۱۱)

اما برنارد لوئیس خود تصریح می‌کند که پژوهشهای جدید نشان داده است که این اندیشه را اصحاب حدیث بعدها ساخته و پرداخته‌اند و آنچه به‌ابن سبا نسبت داده شده، اصولاً در جامعهٔ قبیله‌ای و پدرسالاری عرب در سال ۳۵ هجری تصورناپذیر است .

بنابراین مقدمات بـود که شیعه به‌فرقه‌های گـوناگون تقسیم گشتند . فرقه‌هایی همچون : کیسانیّه ، مختاریّه ، هاشمیّه ، بنائیّه ، زیدیّه ، امامیّه ، اسماعیلیه ، موسویّه ، و اثناعشریّه یا دوازده امامی و غیرهو غیره . . .

* به‌عقیدهٔ گروهی از مورخان ، عبداللّه‌بن سبا موجود افسانه‌یی است ، ساخته و پرداختهٔ ابن‌عمیر است .

(۱۱) ـ تاریخ اسماعیلیان : برنارد لوئیس . ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای . انتشارات طوس ۱۳۶۱ .

فصل دوم

وحدت خلیفه وسلطان



جبهه دیگری ، علاوه بر عُمّال خلافت ، که اسماعیلیه با آنها در نبرد بودند ، دولت ترکان سلجوقی بود . برای آشنایی با انگیزه مبارزه اسماعیلیان با سلاجقه ضروریست که بطور مختصر این حکومت و کارنامه آنها شناخته شود .

(سلجوقیان که نسب ایشان به (سلجوق‌بن دقاق) می‌رسد ، طایفه‌ای بودند از ترکمانان غز و خزر که در روزگار سامانیان در دشتهای خوارزم و سواحل دریای خزر در آن سوی رود جیحون سکونت داشتند) (۱)

به‌علّت مهارتی که در تیراندازی و جنگجوئی داشتند ، در مدتی کوتاه ، قدرت و نفوذ نظامی و سیاسی خود را در خاورمیانه بسط دادند و بنیان حکومت غزنویان را متزلزل کردند .

ظاهراً سلطان محمود در سال ۴۱۵ هجری به‌ترکان سلجوقی اجازه

(۱) ــ تاریخ ایران : دکتر محمد جواد مشکور ــ اسماعیل دولتشاهی ــ دانشسرای عالی .

داده بود که در حدود خراسان متمرکز شوند ولی اندکی بعد با آگاهی از ارزش نظامی آنها از کردهٔ خود پشیمان شد . این پشیمانی از آنجا حاصل شده بود که وی روزی ضمن‌مذاکره با یکی از فرزندان سلجوق (اسرائیل) متوجه شد که آل سلجوق در صورت لزوم می‌توانند سیصد هزار مرد جنگی در میدان جنگ آماده سازند . محمود به‌نیرنگ متوسل شد و تصمیم به‌توقیف اسرائیل‌و سران سپاه او گرفت . راوندی در (راحةالصّدور) صحنه‌سازی و توطئهٔ سلطان محمود را پیرامون توقیف اسرائیل سلجوقی و سرداران نظامی او چنین شرح می دهد :

آنگه نان خواست و مجلس بیاراست . نان خوردند و دست به‌شراب آوردند . سه شبانه روز صبوحی کردند محمود خلعت‌های خوب به‌اسرائیل و خیل او داد . بعد ازآن هر امیری‌را از لشکر خود فرمود تا سر خیلی و مقدمی را به‌وثاق خود مهمان بردند و شرابهای گران دردادند و چون مست شدند ،بندهای‌گران برنهادند و او (محمود) با اسرائیل همان کرد و هم در شب به (قلعه) کالنجار فرستاد . اسرائیل هفت سال در زندان ماند و همانجا مرد . فرزندش (قُتلمش) ، از آنجا گریخت و به‌قبیلهٔ خود پیوست و سوگند خورد که انتقام خون‌پدررا از سلطان محمود مکّار بستاند (۲) .

این آرمان سلالهٔ سلجوق ، بالاخره به‌دست طُغرل و درعهد سلطان مسعود غزنوی تحقق یافت و سلجوقیان در جنگ (دندانقان) بین مرو و سرخس با شکست خُردکننده‌ای مسعود غزنوی را از صحنهٔ سلطنت راندند . سلجوقیان نیز درظلم و جنایت و غارت مردم دست کمی از غزنویان نداشتند مخصوصاً در عهد سلطان سنجر بازار ظلم و ستمگری رواجی تام یافت . از طبقات محروم ، مخصوصاً کشاورزان ، به‌اسامی گوناگون مالیات و عوارض

(۲)ــ راحةالصدور : به‌نقل‌ازتاریخ‌اجتماعی‌ایران . مرتضی راوندی . چاپ سوم امیرکبیر

می‌گرفتند . غیر از بهره مالکانه به‌اسامی گوناگون از قبیل : نعل بها ، مالیات سرانه ،خراج سفر یا نزوله و شراب بها و امثال اینها مردم را می‌دوشیدند (۳) .

روستاها و کشاورزان مورد نهب و غارت و چپاول شاهان سلجوقی و عمال آنها بودند .

(. . . شاهان سلجوقی سرزمین‌های متصرفی خویش را به‌اتابکان و دیگر سرکردگان و نزدیکان خود ــ حتی به‌طشت‌داران و جامه‌داران ــ به‌اقطاع می‌دادند و مقطعاً می‌کوشیدند تا زمینهایی را که در مقابل ادای خدمات لشکری و کارهای دیگر موقتاً واگذار شده بود ، مِلک طِلق خویش سازند و حاکم و قانونگذار و داور و خداوند جان و مال و ناموس رعایا باشند و بالکُل مستقل کردند .) (۴)

سلجوقیان و خلفا



سلجوقیان که بزرگترین دولت را پس از حملهٔ اعراب ، در ایران تشکیل داده بودند ، برخلاف دولتهای محلی ایرانی ، که با حکومت خلفا موافق نبودند ، روابط حسنه و حتیٰ خویشاوندی با خلیفه برقرار کردند به‌دستور (القائم بأمرالله) پس از ورود طغرل به‌بغداد در سال ۴۴۷ هجری خطبه را به‌نام وی‌خواندند ، قائم‌بأمرالله ، با (خدیجه ارسلان خاتون) دختر داود ، خواهر آلب‌ارسلان و برادرزاده طغرل ازدواج کرد . طغرل نیز (سیده فاطمه) دختر خلیفه را به‌زنی گرفت گرچه ازدواج او به‌زفاف نیانجامید زیرا که داماد هفتاد ساله ، پیش از زفاف درگذشت .

وحدتی که بین خلیفه و دولت سلجوقی به‌وجود آمد ، موجب حیات دوبارهٔ خلافت بغداد شده بود . در این زمان وضع خلیفه القائم بأمرالله

(۳) ــ تاریخ اجتماعی ایران : همان

(۴) ــ حسن صباح : کریم کشاورز . چاپ دوم . انتشارات ابن‌سینا

سخت وخیم بود. پیشرفت‌های سریع قوای فاطمیان، اسماعیلیه مصر ـ به‌جانب بغداد و تبلیغات شدید آنها در ایران و شام‌و حتی در بغداد، وضع را روز به‌روز بر اهل سُنّت دشوار می‌کرد و مقدمات سقوط خلافت عباسی را فراهم می‌نمود.

(ابوالحارث البساسیری)، رئیس لشکریان ترک خلیفه در نهان با مستنصر خلیفهٔ اسماعیلی فاطمی ساخته و علیه‌القائم بأمراللّه سر به‌طغیان برداشته بود خلیفه که قادر به‌مقاومت‌نبود، دارالخلافه‌را ترک‌کرد. بساسیری در هشتم ذیقعده سال ۴۵۰ به‌بغداد وارد شد و به‌نام المستنصرباللّه‌فاطمی خطبه خواند اما حدود یکسال بعد، طُغرل به‌بغداد حمله کرد. بساسیری را منهزم و مقتول ساخت و طرفداران خلیفهٔ فاطمی را سرکوب کرد و خلیفه را به‌خلافت نشاند.

این اقدام طغرل حکومت عباسیان را از انقراض قطعی نجات داد. چنین بود کـه حکومت سلجوقیان و خلافت بغـداد، دست در دست هم داشتند.

نکته‌جالب توجه این است که: با وجودیکه طغرل نجات‌دهندهٔ خلیفه بود، اما رفتار وی با خلیفه مبتنی بر اطاعت محض از خلیفه بود. بار اول که طغرل به‌بغداد وارد شد: ... در دهلیز از اسب پیاده شد و پیاده به‌جانب خلیفه، که در پس پرده نشسته بود، رفت و چون پرده‌دار، پرده برداشت، طُغرل زمین ادب بوسید وآنگاه برجای ایستاد تا خلیفه چه فرمان دهد. خلیفه فرمان داد تا کرسی برای او نهادند و او برآن جلوس کرد. و باز هنگامی که به‌فرمان خلیفه خلعت سلطنت بر او پوشیدند و تاج خسروی بر سر او نهادند، می‌خواست یک بار دیگر زمین ادب ببوسد لیکن تاج مانع زمین‌بوسی بود. پس از خلیفه اجازه خواست که اجازه دست بوس دهد. طغرل دوبار دست خلیفه را بوسید و بر چشم نهاد...

... نظیر همین عمل‌را طغرل در دومین سفر به‌بغداد نسبت به‌خلیفه انجام داد. این‌بار قائم‌بأمراللّه که به‌دست بساسیری از بغداد رانده شده بود همراه طغرل با جلال و شکوه به‌بغداد بازگردانیده شد. طغرل هفت

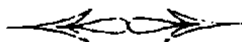
بار زمین بوسید و به‌خدمت ایستاد تا خلیفه مخده‌ای از مسند خود برداشت و گفت بر این بنشین!

همین کرنش و تعظیم را جانشین طغرل یعنی آلب‌ارسلان به‌خلیفه کرد. چون به‌وی خبر رسید که القائم درشمال الجزیره گرفتار جنگجویان عیسوی شده و در قلعه‌ای محبوس گردیده است، آلب‌ارسلان، باصدهزار سوار جرار ... امیرالمومنین را ازقیـد خلاصی داد و در خدمت رکاب او با عظمت و جلال به‌حدود دارالخلافه رسانید و اجازهٔ مراجعت خواست، چون رخصت یافت در وقت وداع پیاده شد... وسُمّ مرکب خلیفه را بوسید..

این حُسن اعتقاد و اطاعت محض و دستبوسی و پای‌بوسی و زمین‌بوسی و بوسیدن سُم مرکب خلیفه و پیاده رفتن در رکاب اووکشیدن مهارمرکوب او و نظائر این اعمال، باعث شد که خلفا نیروی از دست رفته را بازگیرند. علت اساسی حمایت سلاطین چون محمود، مسعود، طُغرل، آلب‌ارسلان و دیگران از خلفای غاصب عباسی، این بود که این شهر یاران، ترک و أجنبی بودند و در میان مردم ایران حامی و پشتیبانی نداشتند.

رفتار آنها با مردم مقرون به‌عدل و انصاف نبود و درگرفتن مالیات و بیگاری و جز اینها بی‌نهایت سختگیری می‌کردند و در چنین شرایط و احوالی آنان نقطهٔ اتکایی جز خلافت بغداد نداشتند و ناگزیر بودند که از شمشیر و سلاح دین، یعنی نیروی معنوی خلیفه برای تثبیت قدرت و فرمانروایی جابرانهٔ خود استفاده نمایند. (۵)

ملکشاه



* حسن‌صباح، فرقهٔ اسماعیلیه را در زمان سلطنت ملکشاه و وزارت خواجه نظام‌الملک تشکیل داد بنابراین عمدهٔ مبارزات حسن صباح در این عهد

(۵) ـ تاریخ اجتماعی ایران: همان. با تلخیص

صورت گرفته است و ضروریست که ما این دو چهره را بیشتر بشناسیم.

ملکشاه، به‌دنبال کشته شدن آلب‌ارسلان، با کمک خواجه‌نظام‌الملک به‌سلطنت رسید. او در هنگام احراز سلطنت هفده سال داشت.

دورهٔ سلطنت ملکشاه، بیست سال به‌طول انجامید (۴۶۵ تا ۴۸۵ هجری). متصرفات دولت سلجوقی در زمان سلطنت او به‌اوج گسترش خود رسید و در اواخر سلطنت او مرزهای امپراطوری سلجوقی از دریای مدیترانه و مرمره درغرب تا کاشغر در شرق و دریای آرال و قلل جبال قفقاز و دریای سیاه در شمال و خلیج‌فارس و بیابان سوریه در جنوب امتداد داشت.

در زمان او بود که (خواجه‌نظام‌الملک، برای نمایاندن وسعت کشور سلجوقی، مزد ملاحان جیحون را بر خراج انطاکیه نوشت و امپراطور خراج سالیانهٔ خود را در حدود کاشغر به‌ملکشاه تقدیم کرد) (۶)

بدین‌ترتیب بود که‌اوج قدرت سیاسی دولت سلجوقیان را، عهدملکشاه می‌دانند. قلعهٔ الموت در زمان ملکشاه وسیلهٔ حسن صباح تسخیر شد.

حکومت ملکشاه، زمینهٔ تحولات عمده را در آیندهٔ سلسلهٔ سلجوقیان فراهم کرد. ملکشاه تحت تأثیر القائات خواجه نظام‌الملک، طرفدار تثبیت حکومت مرکزی بود. پایگاه داخلی قدرت او، مأموران عالی مقام دولتی و روحانیون بلندپایهٔ ایرانی بودند.

ملکشاه در راه سفر به‌بغداد، در شوال سال ۴۸۵ هجری در حالیکه فقط ۳۷ سال داشت بطور مرموزی درگذشت، مرگ او حدود بیست روز بعد از قتل خواجه‌نظام‌الملک اتفاق افتاد. برخی از مورخان معتقدند که هواداران نظام‌الملک که قتل خواجه خود را به‌تحریک ملکشاه می‌دانستند وی را به‌انتقام نظام‌الملک مسموم ساختند.

مرگ ملکشاه، جنگ‌خانگی شدیدی را بر سر تصاحب سریر پادشاهی بین خاندان سلجوقی در پی داشت.

(۶) ـ تاریخ ایران: دکتر مشکور ـ دولتشاهی . همان

حقایقی از دوران ملکشاه



در ایام پادشاهی ملکشاه، طبقات متوسط و پائین اجتماع، خاصه در سرزمین‌هایی که تحت حکومت وابستگان درباری بود، اسیر ظلم وبیداد بودند. حکایت زیر را مولف‌لطایف الطوایف آورده است:

(سدید عوفی در جوامع الحکایات آورده که: روزی دهقانی مظلوم، عرضه داشتی (شکایتی) نزد تمغاج خان (یکی از ملوک خانیه ماوراءالنهر و پدر ترکان خاتون همسر ملکشاه) آورد و او در آن محل بیسر و دل بود. رقعه او را به‌صحرا انداخت. دهقان ابرام نمود و گفت:

ــ ای خان! داد من بده.

(تمغاج) گفت:

ــ برو که داد نماند.

(دهقان) گفت:

ــ کرا دادی که نماند؟

خان از آن سخن متأثر گشت، به‌مثابه‌ای که آب از چشمش روان شد و به داد آن نامراد رسید). (۷)

(۷) ــ لطائف الطوائف: مولانا فخرالدّین علی صفی. بکوشش احمد گلچین معانی انتشارات اقبال.

خواجه‌نظام‌الملک



ــ ابوعلی حسن طوسی ملقب به‌نظام‌الملک وزیر مشهور آلب‌ارسلان و ملکشاه از دهقان‌زادگان ولایت بیهق (سبزوار) به‌شمار می‌رفت . چون در طوس تحصیل کرده و تربیت یافته بود از این جهت او را طوسی می‌خواندند نظام‌الملک در سال ۴۵۵ هجری پس از عزل (عمیدالملک کندری) به‌وزارت انتخاب‌شد و مدت ۲۹ سال مداوم در این سمت باقی بود .

او رهبر عقیدتی مأموران عالیمقام ایرانی و الهام‌بخش سیاست‌خارجی و داخلی دو پادشاه مقتدر سلجوقی (آلب‌ارسلان ــ ملکشاه) بود .

سازمان اداری و کشوری و مالی دولت سلجوقیان تحت ادارهٔ مستقیم وی بود . به‌کمک او شاهان مذکور موفق شدند ، سرکشیها و استقلال‌طلبی‌های اعضای خاندان سلطنتی را مهار کنند .

آلب‌ارسلان و ملکشاه ، که هر دو عامی و بیسواد بودند ، تنها به‌رهبری نظامی اکتفا کرده بودند و امور سیاسی و اداری را به‌مأموران ایرانی که در راس آنها نظام‌الملک قرار داشت محول کرده‌بودند . (نظام‌الملک به‌کمک دبیران و همکاران خویش ظاهراً می‌کوشید تا سازمان اداری عهدسامانیان را تجدید کند و در راه ترقی وضع‌اجتماعی واقتصادی‌کشور قدمهایی بردارد ولی تلاش او در راه بهبود وضع کشاورزان مفید نیفتاد و فشار فئودالها و روحانیون و حُکّام که صاحب زمین و قدرت‌نظامی و سیاسی بودند به‌طبقهٔ کشاورزان همچنان باقی بود و آنها چندان اعتنایی به‌دستورهای کاغذی نظام‌الملک نمی‌کردند . او دستور داده بود که مالکین مانع شکایت دهقانان نشوند و پس از دریافت بهره مالکانه به‌آنان هیچگونه تعدی و تجاوز نکنند ولی عملاً مالکین کلیهٔ حقوق انسانی را ازکشاورزان سلب کرده بودند .) (۸)

(۸) ــ تاریخ اجتماعی ایران : همان .

نظام‌الملک در عهد ملکشاه با کمک حکیم عمرخیام و برخی از منجمان و ریاضی‌دانان معروف تقویم جدیدی گرد آورد . این دانشمندان بەاصلاح سال شمسی پرداخته و در ۴۷۱ هجری تقویم معروف جلالی را (با انتساب بەنام جلال‌الدین ملکشاه) ایجاد کردند . دانشگاه نظامیهٔ بغداد که غزالی درآن تدریس می‌کرد ــ نیز از تاسیسات نظام‌الملک بود . تألیف کتاب معروف (سیاست‌نامه یا سیرالملوک) بەوی نسبت داده می‌شد . خواجه نظام‌الملک در اواخر عمر ظاهراً بەتحریک ترکان خاتون زن ملکشاه که خواجه مخالف ولیعهدی پسرش محمود بود و برکیارق را شایسته‌تر می‌دانست ، مورد بی‌مهری پادشاه واقع شد و از وزارت‌معزول گشت و تاج‌الملک قمی بەجای وی منصوب گردید .

القاب و عنوان‌های خواجه نظام الملک



خواجه نظام‌الملک را در کتابهای تاریخی‌با هفت عنوان ولقب یاد کرده‌اند . این عنوانـها هر کدام متکی بەشأن نزول وریشه و زمینه‌ای تاریخی و خواندنی است . القاب خواجه و سبب نامگذاری آنها بدین‌شرح است :

۱ ــ وزیرکبیر: چون دردولت سلجوقیان وزیری بزرگتر از او پیدا نشده بود ، از این جهت در تمام کشور بدین‌نام شهرت داشت .

۲ ــ خواجه بزرگ: این عنوان بدان سبب بەنظام الملک اطلاق شده که وی سمت آموزگاری ملکشاه رادر دوران ولایتعهدی او بەعهده داشته است و بدین‌سبب گاهی خواجه را بدین نام می‌خواندند .

۳ ــ تاج الحضرتین : ازآنرو که نظام‌الملک وزارت دو تن از پادشاهان (آلب ارسلان و ملکشاه) سلجوقی را عهده‌دار بود . لذا وی را بەاین لقب هم می‌نامیدند .

۴ ــ قوام‌الدین : خطابی مذهبی بود که علما و فقهای آن عهد بەاو داده بودند .

۵ ــ نظام‌الملک : در میان عوام بیشتر به‌این لقب شهرت داشت . این عنوان را دردورانهای بعدی ، بسیاری از پادشاهان ایران و هند به‌وزیران و مشاوران مورد اعتماد خود میدادند ودر حقیقت از نشان و مدال مُرصّع و گرانبها بیشتر بود .

۶ ــ اتابک : لقبی بود که ملکشاه پس‌ازجلوس براریکهٔ سلطنت ، علاوه بر مقام وزارت‌به‌خواجه اعظا کرده بود .

۷ ــ رضی‌امیر المؤمنین : این لقبی بود که از طرف خلیفه (المقتدی بامرالله) در سال ۴۷۵ هجری ، همراه یک انگشتری‌به‌نظام الملک طوسی اعطا شد . روی این انگشتری ، جمله زیر ، حک شده بود :

الوزیر العالم العادل ، نظام‌الملک ، رضی امیرالمؤمنین . و به‌گفتهٔ خود او ازآغاز اسلام تا آن تاریخ چنین خطابی از طرف هیچ خلیفه‌یی در حق هیچ وزیری صادر نگردیده بود .

خواجه نظام الملک ، جملهٔ زیر را روی مُهر مخصوص خود حکّ کرده بود :

الَحمدللّه علیٰ نعمه

و حق هم داشت ! !

بهشت زمینی



سلطان آلب‌ارسلان ، منطقه‌طوس را که از املاک زرخیز خراسان بود ، به‌عنوان تیول به‌خواجه نظام‌الملک بخشیده بود . و او در آبادانی زادگاه خود ، کوشش فراوان به‌کار برده بود . نوشته‌اند که باغها و گردشگاههای طوس در این عهد ، با (غوطهٔ دمشق) ، (سغد سمرقند) (شعب بوان) و (مرج یاارم شدّاد) ،یعنی چهار بهشت دنیا ، برابری می‌کرده‌است .ملکشاه بیشتراوقات خود را با ترکان خاتون ،درآن بهشت زمینی ، به‌سر می‌برد . (۹)

۹ ــ با استفاده از :زندگانی ابوعلی‌حسن‌بن علی‌بن اسحاق یا خواجه نظام‌الملک . اثردانشمند هندی : پروفسور عبدالزراق کانپوری . ترجمه و نگارش سید مصطفی طباطبایی چاپ دوم . ۱۳۵۴

اعمال خواجه‌نظام‌الملک



نظام‌الملک، از مرد ان صاحب‌نام ادب وسیاست زندگی ماجراجویانه و پُرحادثه‌ای داشته است او با اینکه سُنّی شافعی متعصّبی بود، اما رفتارش نشان می‌داد که دین را وسیلهٔ تحکیم اساس دولت خان خانی سلجوقی قرار داده است. دولتی که خود خادم آن بود و کسان بسیارش در قلمرو آن صاحب مقام و دستگاه و ثروت بودند.

نظام‌الملک دوازده پسر خود را در عهد وزارت خویش حکومت و ریاست ایالات داده بود و به‌گفته‌ی حسن‌صباح(در نامه وی به‌ملکشاه) درآمد خزانهٔ ملک را خرج دختران و پسران و دامادان خود می‌کرد.

قتل فجیع جعفرک



فرزندان خواجه‌نظام‌الملک به‌اتکای قدرت پدر زیاده‌روی‌هایی می‌کردند که با فضیحترین جنایات پهلو می‌زد. چنانکه در حدود سال ۴۷۵ هجری، فرزند بزرگ او، جمال‌الملک، حاکم بلخ، چون شنید که جعفرک، دلقک ملکشاه، نظام‌الملک را مسخره کرده است، آن نگون‌بخت را از بارگاه بیرون کشید و اُمر کرد تا گردنش را بشکافند و زبانش را از قفا بیرون کشند.

قتل ناجوانمردانه عمیدالملک کندری



یکی دیگر از نقطه‌های سیاه و غیرقابل دفاع زندگی سیاسی نظام‌الملک موضوع قتل عمیدالملک ابونصرکندری، وزیر آلب‌ارسلان است. که به‌تحریک و سعی مستقیم خواجه‌نظام‌الملک صورت گرفت. آن مرد با شهامت هنگام مرگ جملهٔ معروف تاریخی را به‌جلّاد گفت که:

ـ به‌خواجه نظام‌الملک بگو، بدعتی گذاشتی که وزیر کُشی را باب کردی. امیدوارم این سُنّت درحق خویشتن و اعقاب بازبینی.

و واقعاً نظام‌الملک که مقام او را گرفت و دو پسرش بهمان سرنوشت دچار شدند) (۱۰)

سرنوشت شوم نخستین شاکی خواجه نظام‌الملک



از فحوای مطالبی کـه وقایع‌نگاران در احـوال‌نظام‌الملک آورده‌اند، چنین برمی‌آید که نفوذ و قدرت معنوی و مادی خواجه در حدی بوده که کسی یارای‌شکایت از او را نزد پادشاه نداشته است. ظاهراً اولین کسی که جرئت این کار را یافته داماد خود او بوده است. این شخص که در کتـاب

(۱۰) ـ حسن صباح: کریم کشاورز. همان

(طبقات الکُبریٰ) بنام (سیّدالروساء ابوالمحاسن) معرفی‌شده، ندیم خاص و رازدار سلطان و داماد نظام‌الملک بوده است و خود پس از طرح شکایت با دسیسه‌ای که خواجه در مقابله با او چیده، دچار سرنوشت وحشتناکی شده است. ماجرا از این قرار است که:

ابوالمحاسن به‌ملکشاه شکایت کرد که نظام‌الملک تمام‌کارهای بزرگ و کوچک کشور را زیر نظر شخص خود گرفته و در نتیجه شهرها و آبادانیها به‌صورت ویرانهٔ درآمده و در عوض، خانه خود را از گنج‌های بادآور پُـر ساخته است و اگر او را در اختیار من بگذارند، یک ملیون‌دینار به‌خزانهٔ دولت خواهیم پرداخت... ملکشاه به‌گزارش و شکایت اوترتیب اثر نداد. همینکه خواجه از شکوای‌داماد خود آگاه شد، دستور داد تا چند هزار نفر از غلامان وملازمان دربار رابسیج‌نموده، واسبهایی دراختیارآنها بگذارند.

آنگاه میهمانی باشکوهی به‌افتخار سلطان ترتیب داد و در پایان مجلس هدیه‌های زیبا وگرانبها تقدیم کرد و سپس شاه را به‌تماشای غلامان و سواران دعوت نمود و سرانجام رو به‌او کرده و گفت:

شهریارا! خدمات صادقانهٔ من به‌شما و خانوادهٔ شما حاجت به‌بیان ندارد. من خزانهٔ خود را از مال و جواهر شما انباشته‌ام... ولی آیا بدون کمک و یاری شما ممکن بود، چنین سربازان و جنگ‌آورانی را مجهز ساخت، و یا مبالغ گزافی به‌عنوان صدقات و خیرات در میان مستمندان پخش نمود؟... نتایج خدماتم چه در دنیا و چه در روز رستاخیزنصیب شما خواهد گشت... و اکنون تمام دارایی و املاک خود را در اختیار شما می‌گذارم...

پس از شنیدن بیانات خواجه، ملکشاه دستور داد، تا میلهٔ آهنی داغ‌کرده درچشمان ابوالمحاسن بکشند واورا درقلعهٔ ساوه زندانی کنند...

(کمال‌الدوله) پدر ابوالمحاسن از نظام‌الملک خواست تا سیصد هزار دینار به‌خزانهٔ شاهی بپردازد و از اجرای مجازات‌در حق پسرش‌گذشت کند ولی خواجه که ظاهراً برای خاموش کردن وبه‌هراس‌افکندن دیگر شاکیان

این مجازات شوم را ضروری می‌دانست زیربار پیشنهاد کمال‌الدوله نرفت و خود او را نیز از خدمت در دیوان طغری برکنار کرد. گرچه ملکشاه از شکایت ابوالمحاسن، آشکارا در مقام مخالفت با خواجه برنیامد ولی تاحدّ زیادی از او آزرده‌خاطر گردید و در انتظار فرصت مناسب‌تری ماند (۱۱).

بهترین تعریف از خواجه نظام‌الملک



دربارهٔ نظام‌الملک و اعمال او، چنانکه اشاره رفت حکایات‌بسیاری نقل شده است که در این کتاب‌جای تمام آنها نیست، قضاوت تاریخ دربارهٔ او را، شاید از لقبی که ابواسحٰق فیروزآبادی، استاد مدرسهٔ نظامیه به‌او داده است، بتوان تشخیص داد:

(خواجه نظام‌الملک که سُنّی معتقد و مؤمن (شافعی) بود، همیشه فکر آخرت و عذاب جهنم ناراحتش می‌کرد. و اندیشید که دربارهٔ حُسن رفتار خود با رعایا و زیردستان استشهادی تهیه کند و صُلحا و علمای قوم برآن گواهی نهند و بعد از وفات آن استشهاد را در قبر او بگذارند. گرچه چنین کاری رسم نبود، معهذا، ائمهٔ دین و سالکان طریق، بر اثر التماس واصرار خواجه، آن کاغذ را امضا کردند ولی چون پیش شیخ ابواسحٰق، مُدّرس مدرسه نظامیه‌بغداد بردند، نوشت:

خیرالظَّلَمه حسن – کتبه اسحٰق. یعنی حُسن (نظام الملک) میان ستگمران، از همه بهتر است – امضاء اسحٰق. نویسندهٔ روضةالصّفا می‌گوید: خواجه چون

۱۱ – برگرفته شده از: زندگانی ابوعلی حسن‌بن علی‌بن اسحاق یا خواجه نظام‌الملک. اثر پروفسور عبدالرزاق. همان.

عقیده ابواسحٰق را درباره‌ٔ خود دانست، گریست و
گفت: هیچیک از بزرگان راستی‌را چنین ننوشته، که
امام ابواسحٰق نوشته) (۱۲)

نظام‌الملک و ملکشاه و سرانجام آنها



نظام‌الملک جناحهای مختلفی را اَعَمّ از خاندان سلطنتی و سران نظامی و مالکان اِقطاعات و رُقبای سیاسی باخود دشمن ساخته بود که نیرومندترین آنها، ترکان خاتون، دختر طمغاج‌خان، زوجه‌ٔ ملکشاه بود که با خواجه بر سر ولیعهدی اختلاف داشت، ترکان خاتون می‌خواست فرزند خود محمود را ولیعهد کند. درحالیکه نظام‌الملک طرفدار برکیارق، فرزند ملکشاه از همسر دیگرش زبیده‌خاتون بود. در مقابل، خواجه نیز از نفوذ و عوامل و قدرت فراوانی برخوردار بود. پسران و کسان او مشاغل حساس دولتی را برعهده داشتند و مصدر زیاده‌روی‌هایی بودند. اینها گروه انبوهی را تشکیل می‌دادند و (غلامان نظامیه) خوانده می‌شدند و به‌اندک اشاره‌ای از طرف خواجه آماده شورش بودند.

این نفوذ و مداخلات، موجب وحشت ملکشاه بود و در هر فرصتی دستاویز مخالفان قرار می‌گرفت در نامه‌ای که ملکشاه به‌خواجه نوشته به‌این مطلب اشاره کرده است:

اگر در مُلک شریک منی، آن حکم دیگر است. و اگـر
تابع منی، چرا حدّ خویش نگاه نمی‌داری و فرزندان
و اتباع خویش را تأدیب نمی‌کنی که برجهان مسلط
شده‌اند تا حدی که حرمت بندگان ما را نگاه نمی‌دارند.
اگر می‌خواهی که بفرمایم دوات از پیش تو بردارند

(۱۲) ــ به‌نقل از: حسن صباح. کریم کشاورز. همان

قدرت و پشت‌گرمی نظام‌الملک را به‌عُمّال خود، از پاسخی که‌به‌ملکشاه داده است می‌توان یافت.

به‌سلطان بگوئید: که تو نمی‌دانی که من در ملک شریک توام و تو تا این مرتبه به‌تدبیر من رسیده‌ای و بر یاد نداری که چون سلطان شهید آلب‌ارسلان کشته شد، چگونه امرای لشکر را جمع کردم و از جیحون بگذشتم و از برای تو شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق‌و غرب را مسخر گردانیدم. دولت‌آن تاج بر این دوات بسته است. هرگاه این دوات برداری، آن تاج بردارند.

و ظاهراً همینطور هم شد تحریکات ترکان خاتون هم کار خود را کرد. اندکی بعد ملکشاه نظام‌الملک را از وزارت برکنار کرد و به‌قول خودش دوات را از پیشش برداشت و تاج‌الملک قمی را که مورد حمایت ترکان خاتون بود، به‌جای وی وزیر کرد. در سفری که به‌بغداد می‌کرد، خواجه را نیز با خود برد در حوالی صحنهٔ کرمانشاه جوانی در لباس صوفیان به‌قصد تقدیم عریضه‌ای خود را به‌نظام‌الملک رساند و او را با کارد از پای درآورد. قتلش رابعضی به‌فدائیان اسمٰعیلی نسبت دادند، بعضی تاج‌الملک قمی، جانشینش را مُحرّک دانستند و برخی هم این قتل را توطئه خود ملکشاه دانستند. بهر تقدیر بیست روز بعد ـ چنانکه اشاره شد ـ ملکشاه نیز بطور اسرارآمیزی درگذشت.

فصل سوم

نهضت های پایداری درحکومت سلجوقیان



تجاوزات مشترک سلجوقیان و عُمّال خلفای عباسی به‌مردم بی‌جواب نماند. پیش از این عصیان‌های نسبتاً نیرومندی در قلمرو کشورهای اسلامی قدرت‌خلافت عباسیان را تضعیف کرده بود که به‌عنوان نمونه می‌توان از شورش زنگیان نام برد عصیان زنگیان را بردگانی که اکثراً از آفریقائیان سیاه‌پوست بودند، آغاز کردند. برده‌فروشان اینان را در بازار برده‌فروشی زنگبار می‌خریدند و بدین‌سبب در قلمرو خلفا این بردگان را زنگی (زنجی) می‌نامیدند. زنگیان به‌دستجات بزرگ منقسم شده، برای پاک کردن اراضی وسیع دولتی موسوم به‌اراضی موات ــ و نابود کردن علفهای هرزه آن اراضی دراطراف بصره کار می‌کردند:

طبری مورخ که معاصر عصیان زنگیان بوده می‌نویسد که: تنها در یک ناحیهٔ عراق ــ بخش سُفلای بین‌النهرین ــ پانزده هزار برده در اراضی دولتی مشغول کار

بودند . . . (۱)

برتلس دربارهٔ این قیام مینویسد: در این قیام که در زیر شعارهای شیعی برپا شده و یکی از فرزندان علی (ع) پیشوائی آنرا برعهده داشت ، هزاران برده زنگی که به‌پاک کردن شوره‌زارها گماشته شده‌بودند ، شرکت داشتند . این قیام که در سال ۸۶۸ میلادی آغاز شد ، پانزده سال دوام یافت و در سال ۸۸۳ میلادی خلفای بنی‌عباس به‌سرکوب آن موفق شدند .
طبق روایت طبری : جمعی از قرمطیان در شورش زنگیان دست داشتند .

قیام قرمطیان



همچنین نهضت وسیع ضد فئودالی بدویان فقیر و روستائیان و پیشه‌وران سوریه و عراق و بحرین و یمن و خراسان که (در تاریخ به‌نام قرمطیان خوانده‌شده‌اند)وظاهراً معتقدات آنها همان تعلیمات فرقهٔ شیعهٔ اسماعیلی بود . شورش قرمطیان و نیز جنبش اسماعیلیان که موضوع کتاب ماست در سال ۸۹۰ میلادی درشهرواسط آغاز گردید . برای اینکه بدانیم این شورش‌ها برای دستگاه خلافت چه دردسرهایی داشت ، کافی است گفته شود که پس از برانداختن نهایی قرمطیان در خود بین‌النهرین (سال ۹۰۶) خزانهٔ عباسیان به‌کُلّی تُهی شده بود .

(۱) ــ تاریخ ایران : از آغاز تا سدهٔ هیجدهم . همان

گونه‌های دیگر پایداری



مبارزه با ظلم و جنایات دولتمداران وقت به‌شورش‌های مستقیم محدود نمی‌شد و برحسب مورد و خاستگاه خود صورت‌های گوناگون داشت .

. . . روستائیان نامتشکل یک نوع و اصناف شهری که سازمانکی داشتند نوع دیگر عکس‌العمل نشان می‌دادند . روشن‌بینان و عالمان ، حتی آنان که‌به‌خدمت سلجوقیان درآمده‌بودند‌و‌دستگاه‌اداری‌آن دولت‌را‌می‌چرخاندند ، هریک به‌نحوی برحسب منافع و تربیت قبلی و زمینهٔ فکری خود ، مبین آمال و آرزوها و مبارزه‌های‌گروهی‌و صنفی قرار گرفته ، قدمی در این راه برمی‌داشتند .

یکی چون خواجه نظام‌الملک به‌منظور حفظ منافع ماموران عالی‌مقام و امرای ایرانی و ضیاع و عِقار شخصی خویش و بسط‌آن با سلجوقیان ساخته می‌کوشید تا آنان را به‌رفق و مدارا و ملایمت با مردم وادارد و از ستمگریهای اِقطاع داران و اطرافیان پادشاه ممانعت به‌عمل آورد . دیگری چون ابونصر کندری (عمیدالملک) نخستین وزیر ایرانی آل سلجوق اسناد و مکاتبات دیوان رسایل را که در زمان غزنویان به‌عربی نوشته می‌شد ، به‌فارسی‌تحریر کرد و از این راه نخستین قدم را در جهت ایرانی کردن دستگاه سلجوقی برداشت .

خطبهٔ غزالی



یکی چون امام غزالی به‌نصیحت سلطان سلجوقی می‌پرداخته و در خطبهٔ خویش در برابر سنجر ــ از قول خداوند ــ می‌گفته :

همه دل در ستوران خویش بستی تا هر کجا مرغزاری

سبزتر بود ، چراگاه ایشان ساختی و از بندگان ما غافل ماندی ، چرا عزیزان ما را از ستوران خویش بازپس داشتی ؟ و گفته بودیم که حُرمت مؤمن به نزدیک ما بیش از کعبه است . از این سئوال چه جواب داری ؟

یا اینکه دربارهٔ وضع مردم و زراعت خطاب به سنجر می‌گوید :

آنچه غلّه بود از سرما و بی‌آبی بشکست ، چه باشد که گردن ستوران تو ازطوق زر فرو بشکند ؟

یا دربارهٔ ابنای روزگار خویش(عهد سلجوقیان و گویی بسیاری عُهود دیگر) گوید :

این روزگار سخن من احتمال نکند که هرکه در این وقت کلمةالحق بگوید در و دیوار به معادات او برخیزند . (۲)

نکته‌ای که باید تذکر داده شود این است که در قرون گذشته(مردم مخالفت خویش را با دستگاه دولت و مذهب رسمی سنّی ، که مدافع منافع آنان بود ، جز با سلاح دین نمی‌توانستند ابراز دارند) . (۳)

چنین بود که مردم برای تحقّق هدفهای مبارزات خویش به گِرد داعیه داران فِرَق و بینش‌های گوناگون مذهبی که در عین حال در شعارهایشان نویدهایی برای بهبود زندگی آنها نهفته بود ـ متمرکز می‌شدند .

برنارد لوئیس در جمع‌بندی روشها و عملکردهای اینگونه نهضت‌ها می‌نویسد :

(در اینگونه نهضت‌ها دو شخصیت اصلی وجود دارد ، امام که گاهی همان مهدی است و همان پیشوای برحقّی است که برای از بین بردن ظلم و استقرار عدالت می‌آید وداعی که پیام امام را تبلیغ می‌کند و پیروان او را گِرد می‌آورد و سرانجام شاید آنها را به فتح و پیروزی و یا به شهادت

(۲) و (۳) ـ حسن صباح : کریم کشاورز . همان

رهنمون می‌شود) . (۴)

جنایات دستگاه خلافت عباسیان، به‌تدریج، نتایج خود را به‌بار می‌آورد.



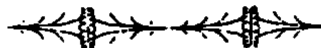
تصویر حکیم عمر خیام

(۴) ـ فدائیان اسماعیلی: برنارد لوئیس. ترجمهٔ فریدون بدره‌ای. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

فصل چهارم

اسماعیلیه در آغاز

منشاء و خاستگاه تفکّرات اسماعیلی



کیش اسماعیلی حـدود ۳۳۵ سال پیش از اینکـه حسن صباح فعالیت اسماعیلیان را در ایران بنیاد نهد، به‌وجود آمد. (۵) داستان پیدایش این کیش، آنچنان که در تاریخ آمده است بطور بسیار خلاصه چنین است:

اسماعیلیه گروهی از شیعیان هستند که در امامت اولاد حضرت علی علیه‌السلام تا امام جعفر صادق (ع) امام ششم با پیروان تشیّع هم‌آهنگی دارند ولی از آن‌حضرت به‌بعد، افراد دیگری از اولاد آن حضرت را امام و پیشوای خود می‌دانند. مورخان اقوال گوناگون و متفاوتی در این مسئله مطرح می‌کنند. برخی گویند که امام‌جعفرصادق (ع) در زمان حیاتش، پسر بزرگ خود اسماعیل را، که بیشتر از پسران دیگرش، به‌او علاقمند و

(۵) ــ این مدت از وفات حضرت امام جعفر صادق (ع) که در سال ۴۱۸ هجری اتفاق افتاد، تا سال ۴۸۳ هجری که حسن صباح فعالیت فرقهٔ اسماعیلیه را در ایران شروع کرد، بدست آمده است.

به‌شایستگی او معتقد بوده، برای امامت شیعیان پس از خودش، با نصّ، معین کرد . ولی اسماعیل در زمان حیات پدر درگذشت و در قبرستان بقیع بخاک سپرده شد و از او پسری به‌نام محمد ،برجای ماند .

در این هنگام امام جعفر صادق (ع) فرمود : در أمر امامت اسماعیل برای خداوند (بدا) یعنی تغییر حاصل شد ، از این رو امامت را به‌پسر دیگرش حضرت (موسی کاظم) (ع) منتقل فرمود .

درباب علت اقدام امام صادق (ع) رشیدالدّین فضل‌اللّه مؤلف جامع التواریخ روایتی بمگونه دیگر آورده و نوشته است که :

... جعفر صادق (ع) نصّ امامت بر اسماعیل کرد . اسماعیل شراب مُسکر بخورد . جعفر بر او انکار کرد و فرمود :

بَدٰا فیٰ اَمر اِسمٰاعیل . یعنی خدا در أُمر تعیین اسماعیل به‌امامت تغییر رأی داد . و امامت را برای پسر دیگرش موسیٰ تعیین فرمود .

برنارد لوئیس دراین زمینه می‌گوید :

به‌دلایلی که بر ما پوشیده است و احتمالاً به‌علت ارتباط(اسماعیل) با عناصر افراطی ، اسماعیل از جانشینی پدر محروم گردید .

در این وقت گروهی از سران شیعه یعنی اصحاب امام جعفر صادق (ع) به‌این أمر اعتراض کردند و گفتند :

امامت باید از اسماعیل به‌پسرش محمد منتقل شود .

بدین‌ترتیب آنها به‌علت گرایش به‌اسماعیل ، اسماعیلیه نامیده شدند و به‌سبب اینکه به‌جای دوازده امام به‌هفت امام معتقد بودند ، به (سبعیه) یا (هفت تنی‌ها یا هفت امامی‌ها) هم مشهور شدند (۶) بعدها گروهی دیگر از اسماعیلیه ، بـه‌فرزند اسماعیل به‌نام محمد گرویدند و چنـان در تعظیم و تجلیل اوغُلوّ کردند بحدّی که وی را پیغمبر خطاب می‌کردند .

(۶) ــ با استفاده و تلخیص از: فدائیان اسماعیلی . برنارد لوئیس.

جنبش اصلی و جریان‌های فرعی اسماعیلیان



اسماعیلیان در طول زمان به‌فرق مختلف منشعب شده‌اند. دکتر منوچهر ستوده می‌نویسد:

از مشکلات کار مطالعه و تحقیق دربارهٔ باطنیان (اسماعیلیان) طبقات مختلف ایشان و شناسایی هر طبقه است فعالیت دعوت باطنینان در طول چندین قرن، تقسیمات وشعب مختلف پیدا کرد و در هر گوشه به‌علت بُعد مسافت و نبودن ارتباط زیاد، رنگ محیط را گرفت‌و تحت‌تأثیر آداب و روش ساکنان محل تغییر شکل پیدا کرد. تغییر شکل شعب مختلف و مخفی بودن کار داعیان و طرز دعوت ایشان، اُمرمطالعهٔ شعب و دسته‌ها را مشکل‌تر کرده است. برای جلوگیری از این بی‌نظمی و بی‌ترتیبی، نام باطنینان را می‌توان برای جنبش اصلی به‌کار برد و سایر شعب و دعوتها را با نامهای زیر مشخص کرد:

۱ – نخستین دعوت اسماعیلی، یعنی نخستین جنبش که در قرن دوم هجری برای اسماعیل بن‌جعفر و پسرش محمد کردند. تاریخ این دعوت و بیان مقدمات آن به‌وسیلهٔ مورخین شیعه دوازده امامی به‌ما رسیده‌است.

۲ – دعوتی که در یمن زیر نظر منصور (خلیفهٔ فاطمی مصر است. با منصور خلیفهٔ عباسی اشتباه نشود) به‌راه افتاده دنبالهٔ آن را در آفریقای شمالی ابوعبدالله شیعی گرفت و بر اُثر این جدّیت سلسلهٔ خلفای فاطمی مصر به‌وجود آمد.

۳ – جنبش سوریه و بین‌النهرین‌که طرفداران آن را گاهی به‌نام قرمطی نیز خوانده‌اند. این جنبش را (ذکوریه‌بن مهرویه) و پسران او اداره می‌کردند و در

سالهای (۲۸۹ ـ ۲۹۴) سراسر سوریه‌را غارت کردند
۴ ـ جنبش قرامطه در بحرین که‌به‌وسیلهٔ (ابوسعید)
و (ابوطاهر) و جانشینان ایشان اداره می‌شد.
۵ ـ اسماعیلیه ایران با دو مرکز مهم الموت و قُهستان. (۷)

نظرگاه عمومی فرقهٔ اسماعیلیه



همچنانکه اشاره شد، اسماعیلیه از آغاز نهضت خود به‌تدریج دچار تفرقه و تَشَعُّب شدند و طبعاً نظرگاههای مختلفی یافتند. در نتیجه‌گیری از دیدگاههای عمومی آنها، برنارد لوئیس نوشته است:

اسماعیلیان که‌مدت‌های دراز فعالیت نهانی داشتند، فرقه‌ای پدید آوردند که در همبستگی و تشکیلات، چه از نظر گرایشهای فکری و چه از نظر گرایشهای عاطفی، از همهٔ فرقه‌های رقیب خود، برتر بود... آنان برای اصحاب خود به‌تعبیر و توجیهی فلسفی از جهان و عالم کائنات پرداختند که براساس اندیشه‌های قدیمی، خاصه افکار نو افلاطونی بنیان نهاده شده بود. و برای اصحاب دین مذهبی گرم و مشخص و پر شور به‌ارمغان آوردند، که بردباری امامان درمقابل مصائب، و فداکاری پیروانشان مایهٔ بقا و نگهداری آن بود و بالاخره آنان برای ناراضیان اجتماع جنبشی نیرومند و پهناور و بسیار متشکل پدید آوردند که به

(۷) ـ قلاع اسماعیلیه در رشته کوههای البرز: دکتر منوچهر ستوده. پیشگفتار. کتابفروشی طهوری ۱۳۶۲.

نظر می‌آمد امکان برافکندن نظام موجود ، و مستقـر ساختن جامعهٔ دادگر جدیدی به‌جای آن را ، محقق می‌سازد (۸)

دکتر یوسف فضایی می‌نویسد :

(... این فلسفه و تفسیر و بیان اسرار جهان ، از راه تـأویل‌ها و تعبیرهایی ازسوی بزرگان آنها گفته شده ، تا آنها بتوانند از زندگانی دنیا بهرهٔ بیشتری ببرند . در حقیقت مسیر فکری اسماعیلی بیشتـر جنبهٔ صوری و دنیایی وحیاتی‌دارد ، تا اینکه روحانی و عرفانی و اخروی .)

آموزش درنظام اسماعیلیان



توجه به‌آموزش و تعلیم درمیان اسماعیلیان ، موضوعی است که به‌تقریب تمام کتب تاریخی به‌آن اشاره کرده‌اند یکی از وجوهی که‌اسماعیلیان به‌نام (تعلیمیه) نامیده شده‌اند ، ظاهراً همین تاکید آنها بر آموزش بوده است این امر درمیان تمام فرق اسماعیلی رایج بوده است و در میان هر فرقه در طول تاریخ با تحولاتی همراه بوده است . نوشته‌اند که :

(فکر و اندیشهٔ تعلیم در میان اسماعیلیان از همان آغـاز رایج بود و در واقع یکی از ارکان مسلّم مذهب آنها به‌شمار می‌رفت . چندانکه محمد مهتدی ، رساله‌ای نوشت برای اتباع خود در سوریه ، و در آن اصول و چونی و چندی تعلّم از امام را مطرح کرد) (۹) .

(۸) ـ فدائیان اسماعیلی : برنارد لوئیس . همان

(۹) ـ تاریخ الدعوة الاسماعیلیه . بهنقل از نامعالموت . باهتمام نجیب مایل هروی ـ اکبر عشیق کابلی . بخش تعلیقات . همان

دگرگونی اساسی رادر شیوه‌های تعلیم، حسن صباح به‌وجود آورد و نظم وترتیبات خاصی با آن همراه ساخت. به‌روایت جامع‌التواریخ رشیدی:

(سیّدنا به‌کلّی در تعلیم در بست و گفت: خدای شناسی به‌عقل و نظر نیست، به‌تعلیم امام است. اگر در معرفت‌حق تعالی نظر عقل کافی بودی، اهل هیچ مذهبی را بر خصم خود، انکار و اعتراض نرسیدی و همگان متساوی بودندی. پس چون سبیل افکار و اعتراض منسوخ است و بعضی را به تقلید و بعضی را به‌اختیار، این خود مذهب تعلیم است که عقل مجرّد کافی نیست و در هر دور امامی باید که مردم‌به تعلیم او معلم و امام باشند) (۱۰)

به‌نظر میرسد که در این روش در قرون بعدی تحولاتی صورت گرفته است و آنها در کنار علم ضروری ونظری، علم تعلیمی را هم می‌آموخته‌اند. به تعبیر (روضةالتسلیم) علم‌تعلیمی، علمی است که:

بحث معرفت آن رود و مسائلی بامیان آید که در آن به‌تعلیم معلم کلی محتاج باشد .

دستورات کتابخوانی



پیروان اسماعیله مجاز به‌خواندن هر کتابی نبوده‌اند. مطالعه برای آنها آداب و شرایط خاصی داشته و در این امر مراتبی در نظر گرفته شده بوده است. ابن ندیم در معرفی تصنیفات اسماعیلیان از(بلاغات‌هفتگانه) نام می‌برد:

. . . و بلاغات هفتگانه دارند که عبارتست از:
کتاب البلاغ الاول: برای همهٔ مردمان.

۱۰ ــ جامع‌التواریخ رشیدی. به‌نقل از نامهٔ الموت. همان

کتاب البلاغ الثانی : برای کسانیکه کمی بالاتر رفته‌اند .
کتاب البلاغ الثالث : برای کسانیکه یک سال از ورودشان به‌این‌مذهب می‌گذرد .
کتاب البلاغ الرابع : برای آنهائیکه دو سال به‌این مذهب درآمده‌باشند .
کتاب البلاغ الخامس: برای آنهائیکه سه سال در این مذهب هستند .
کتاب البلاغ السادس: برای کسانیکه چهارسال در این مذهب هستند
کتاب البلاغ السابع : که درآن نتیجهٔ این مذهب و مکاشفات بزرگ آن است .

نکتهٔ قابل توجه این است که به‌موجب تعلیمات اسماعیلیان ، خرد ، بزرگترین مواهب خداوند شمرده می‌شده است و هیچ‌چیز را در سودرسانی و بهره‌بخشی همپایه نمی‌دانسته‌اند و معتقد بودند که :

> . . . چون خرد را چنین پایه و مایه و شکوهی است ، سزاوار است که مقامش را به‌پستی نکشانیم ، از پایگاهش فرودش نیاوریم و آنرا که فرمانرواست ، فرمانبر نگردانیم ، سرور را بنده ، وفرادست را فرودست نسازیم (۱۱) .

پیغمبران هفتگانهٔ اسماعیلیه



دُعاة اسمٰعیلی پیرو محمد می‌گفتند که خداوند متعال برای راهنمایی و ارشاد بشر ، هفت پیغمبر اولوالعزم فرستاده که به‌ترتیب عبارتند از :

۱ ـ حضرت آدم (صفوت اللّه)
۲ ـ حضرت نوح (نبی‌اللّه)
۳ ـ حضرت ابراهیم (خلیل‌اللّه)
۴ ـ حضرت موسی (کلیم‌اللّه)
۵ ـ حضرت عیسی (روح‌اللّه)
۶ ـ حضرت محمد (ص) حبیب‌اللّه .

۱۱ ـ نامهٔ الموت . همان به‌نقل از فیلسوف ری .

۷ــ حضرت محمدبن اسماعیل‌بن جعفر

حکیم ناصرخسرو، از پیشوایان بزرگ فرقهٔ اسمٰعیلی در گفتار مربوط به لزوم فرستادن پیامبران و تعداد ایشان، در کتاب معتبر (وجه دین) از شش پیامبر که به‌عنوان کارفرمایان خدای عزّ وجلّ که ازشش جانب جسم مردم آفریده شده‌اند، نام می‌برد که:

(این شش رسول کارفرمای از شش جانب جسم مردم اندر آمدند و هر یکی مردم را، در زمان خود، کار فرمودند و بر مزد آن‌کار وعده کردند که روزی بدیشان دهند بدینگونه.) شش رسول مورد اشارهٔ ناصرخسرو همان پیامبران اوالعزم فوق‌الذکر هستند و: (چون پس از محمد مصطفیٰ صلی‌اللّه علیه و آله به‌پیش، پیغمبری نیاید، و چون عادت مردم آن است که کار بکنند و مزد آن از کارفرمای بستانند، لازم آمد ازاین پس که کسی بیاید به‌فرمان خدای تعالیٰ که مزد این کارکنان را براندازهٔ کار هرکس به‌او بدهد و آن قائم‌قیامت است) (۱۲)

اسماعیلیان برای هریک از انبیاء هفت‌گانه، هفت جانشین یا (امام صامت) قائل بودند و صامت اول را که یار و یاور و مُشیر و مُشار پیغمبر است (اساس) لقب دادند.

(عبداللّه بن میمون القدّاح اهوازی) امام اول و اُساس محمدبن اسماعیل است. و باز به‌عقیدهٔ آنان (عبدالله میمون) که خود آخرین امام بشریت محسوب می‌شود، دوازده جانشین و یا به‌اصطلاح خود آنان، دوازده (نقیب) دارد. به‌این ترتیب مشخص می‌گردد که بنیان گذار و ناشر اصلی این مذهب بطور کُلّی (عبداللّه میمون اهوازی) بوده است (۱۳)

نقش عدد هفت



نوشته‌اند که، داعیان اسماعیلی‌کوشش می‌کردند با زبان ساده و در

(۱۲) ــ وجه دین: حکیم ناصرخسرو. بتصحیح و تحشیه و مقدمهٔ غلامرضا اعوانی. انتشارات انجمن فلسفه ایران.

(۱۳) ــ تاریخ ایران: حبیب‌الله شاملوئی. انتشارات صفی‌علیشاه ــ ۱۳۴۷

خور فهم هر کس با وی صحبت کنند . بازی اعداد را یکی از روشهای آنها نوشته‌اند .

. . . از جملهٔ اعداد (۷) و (۱۲) را با ذکر دلایل و امثالی چند ، بر سایر اعداد ترجیح می‌دادند . مثلاً داعی اسماعیلی مُدّعی می‌شد که (۷) کاملترین اعداد جهان است و بعد مثل می‌زد که اگر در اسرار خلقت دقیق شویم خواهیم دید که عدد (۷) نقش مهمی را درخلقت بازی می‌کند مثلاً آسمان (۷) طبقه است . و زمین نیز (۷) طبقه دارد . ایام هفته (۷) روز است و در دنیا (۷) اقلیم وجود دارد . و نیز تعداد دریاهای جهان (۷) تاست . هم‌چنانکه سورهٔ فاتحه نیز در قرآن مجید (۷) آیه دارد . تعداد سیّارات (۷) تاست وتعداد سوراخهای بدن انسان (۷) تاست و چشم دارای (۷) پرده است ونظایر آن . . . پس تعداد انبیاء بزرگ نیز (۷) نفر خواهد بود . و تعداد امامان نیز از (۷) تجاوز نمی‌کند .

مراحل ترقی پیروان اسمٰعیلیه نیز هفت‌تاست که از این قرار است .

مراحل هفتگانهٔ ترّقی در سازمان اسماعیلیان



۱ – مُستجیب (بهضمّ میم و فتح تاء) – و او کسی است که به‌جهل خود اعتراف دارد . ولی در او نشانه‌ای از ترقی و پختگی وجود دارد و باید تحت تعلیم قرار گیرد و به‌اسرار واقف شود . به‌مُستجیب (رفیق) نیز می‌گفتند .

۲ – مأذون اصغر (به‌فتح میم) – و او کسی است که قبلاً مستجیب بوده و بعد از یک دوره کارآموزی بااجازهٔبزرگتران فرقه ، مخصوصاً (معلم) خود می‌تواند به‌جستجوی مستجیبان تازه برخیزد وافکار اسماعیلیه را ترویج کند .

۳ –مأذون اکبر – و او مستجیبی است که به‌حدّ کمال رسیده و به‌پاره‌ای از اسرار فرقه واقف شده و اجازه دارد که هر کس را که شایستهٔ ورود به‌فرقه

دیده، دعوت کند و او را ارشاد نماید.

۴ ــ معلّم ــ و او مأذون اکبری استکه اسرار بیشتری می‌داند و برای آموزش مُستجیبان و مأذونان اصغر صلاحیت یافته و اجازه دارد که در یکی از نواحی دوازده‌گانه تبلیغی اسماعیلیان، فعالیت کند.

۵ ــ داعی ــ یا دعوت‌کننده بزرگ و او معلمی است که در درجات ۷ گانه ارزش بیشتری کسب کرده‌و می‌توانست بطور خودمختار، هرجا و هر زمان هرکس را که می‌خواست، بیازماید و به‌تبلیغ و ارشاد بپردازد.

۶ ــ حُجّت (بضم حاء و فتح و تشدید جیم) و او کسی است که به‌او (پیر) نیز مـی‌گفتند و واسطهٔ میان امام و سـایر افراد اسماعیلیه بود. به‌عقیدهٔ اسماعیلیه درعهد هر امام، بیش از یک حُجّت وجود ندارد و همانطور که در نبودن خورشید ماه نور خورشید را به‌زمین می‌تاباند، حُجّت نیز واسطهٔ امام و خلق است و دستورات امام را برای‌اجرا به‌خلق از امام می‌گیرد و به‌دیگران می‌فهماند.

۷ ــ امام ــ و او کسی است که به‌درجهٔ تکامل رسیده و بر همهٔ اسرار واقف است و دانش ظاهری و باطنی او بقدریست که پیچیده‌ترین مسائل و مشکلترین معماها را به‌آسانی حل می‌کند...

دُعاة اسماعیلی هم‌چنین راجع به‌اهمیت عدد دوازده دلیل‌ها ارائه می‌کردند و حُجّت‌ها اقامه می‌نمودند و معتقد بودند که همانطور که تعداد ماههای سال (۱۲) تاستو تعداد بروج آسمان (۱۲) عدد است، آخرین امام نیز (۱۲) جانشین یا (نقیب) داردو امثال و بَراهین در همین زمینه که با روح ساده و تنوّع‌طلب مردم آن روزگار موافق بود. (۱۴)

تأویل‌های اسماعیلیان



تأویل عبارتست از: چیزی را به‌أصل و (اول) خود رسانیدن.

(۱۴) ــ تاریخ ایران: حبیب‌الله شاملوئی. همان. به‌اختصار

با توجه به‌این مفهوم اسماعیلیه در مورد آیات قرآنی و آیات دینی معتقد به‌مفاهیم و معناهایی بودند که با ظاهر و صورت معمول آن در بین فرق دیگر اسلامی فرق داشت. کوشش آنها فی‌المثل در مورد قرآن این بود (که حقیقت و باطن کلام مجید را بنمایند)

در این باب خاص بطور کلّی می‌توان عقاید اسماعیلیه را به‌صوفیه‌تشبیه کرد. همچنانکه صوفیه شریعت را ظاهر دین می‌دانند و پیروان و مریدان بایدمراحلی را بگذرانند تا به(طریقت) یا حقیقت دین برسند، اینک برخی اصطلاحات را که اسماعیلیان تأویل‌های خود را بر آنها داده‌اند، می‌آوریم:

فرشته و پری و دیو: مؤمنانی که نیکوصفت و نیکواخلاق باشند و در بندگی خدا و خدمت خلق کوتاهی نکنند، فرشته باشند. و آنانکه مردم را گمراه کنند دیو و غول باشند. و پری آن کس است که در نیکی به‌مرتبهٔ فرشته و در بدی به‌مرتبهٔ دیو نرسیده باشد و بینابین این‌دوباشد.

بهشت: مردی که خلق را به‌راه راست بخواند و مرد ثواب باشد. پیغمبر گفته است که(سلمان) جان بهشت است. دوزخ به‌کسی که خلق را از خداو نیکی دور کند و سبب عذاب خود و دیگر دوزخیان باشد، سنگدلی دوزخ است سیدنا (حسن‌صباح) می‌گوید که: سنگ سیاه را چون خواهند عذاب کنند با شخص سنگدلش نام کنند.

طهارت: پاک کردن خویش است از کردار ظاهریان و ریاکاران.

وضو: رجوع به‌علم حقیقت است. زیرا که آب در تأویل، علم‌حقیقت است.

سر و دست و بینی و دهن شستن: معرفت داعی و معلم است.

روی شستن و دست و ساعد: معرفت اساسین است. یعنی عقل کُل و نفس کُل یا نبی و وصی.

تیمم: یعنی جائی که حُجّت نباشد به‌وسیلهٔ داعی ومعلم و مأذون از کردار و گفتار ظاهریان (اهل ظاهر) پاک شدن.

نماز: معنی پیوستگی است به‌معرفت امام و حق و دین حق بعد از

طهارت، که خود دوری از مخالفان و اهل ظاهر است.

معنی قبله: آنکه همه باید متوجهٔ حُجّت باشند و حُجّت متوجهٔ امام

روزه: تقیه کردن و دعوت از مخالفان پنهان داشتن.

عید: قیامت قیامات است که‌اهل عالم مقهور حُجّت و برهان عقلی شوند.

زکوة: آموختن علم دین و رساندن آن به‌مؤمنان به‌قدر حوصله و فهم هر کس.

حج: خروج از اعتقادی که اول داشته، منزل به‌منزل تا به‌مرتبهٔ حُجّت برسد.

کعبه: تأویل آن در رسالهٔ خیرخواه (یکی از کُتب اسماعیلیان) در این رباعی خلاصه شده است:

در راه خدا دو کعبه آمد منزل — یک کعبهٔ صورت است، یک کعبه‌دل

تا بتوانی زیارت دلها کن — کافزون زهزار کعبه‌باشد یک‌دل

در این رباعی به‌تقریب مفهوم یک مثل عامیانه که (خانهٔ گِلی به‌چکار آید، خانهٔ دلی بساز) گنجانیده شده است.

معنی لبّیک گفتن: قبول دعوت داعی یا تبلیغ مُبلّغ.

احرام گرفتن: از اهل ظاهر تَبرّیْ جُستن.

چون (تأویل) پدیدآمد، اسلام برای عده‌ای ازمتفکّران به‌ویژه آنانکه می‌خواستند میان عقل و دین و فلسفه، آشتی‌گونه‌ای، برقرار کنند، گیرا شد. گفتند چون پیامبران نتوانستند، آشکارا سخن گویند، به‌زبان رمز و معما حرف زدند تا هر که اهل ماست بفهمد و آنکه استعداد فهم رموز و درک معانی باطن را ندارد به ظاهر بسنده کند. (۱۵)

(۱۵) ـ نقل به‌اختصار از: حسن صباح. کریم کشاورز. همان

پاره‌هایی دیگر از تأویل‌ها



پاره‌ای از تأویل‌های اسماعیلیان را، پروفسور عبدالزراق کانپوری چنین ذکر کرده است:

نماز: یاد کردن از امام. نماز باجماعت پیروی از امام.

روزه: اسرار امام راحفظ کردن. فقیه دیگری گوید: تمام اعمال و افعال امام را نادیده گرفتن و اگر از امام کار زشت و ترک اولیٰ سر زد، آنرا عمل صواب و شایسته دانستن.

زکوة: تزکیه نفس و دادن یک پنجم ازمال به‌امام معصوم.

حج: زیارت کردن امام و درروزهای نوروز و مهرگان به‌خدا توسل جستن.

طواف کعبه: پیرامون خانهٔ امام گردیدن.

غسل: تجدیدعهد و پیمان.

وضو: یاد گرفتن تعلیمات مذهبی از امام و او را دوست صمیمی خود قرار دادن.

تیمم: در غیبت امام، نقیب را جانشین او دانستن.

اذان و تکبیر: مردم را به‌اطاعت امام واداشتن.

جنت: به‌خوشی زیستن.

دوزخ: رنج و محنت و کارهای‌طاقت‌فرسا را بر خود هموار داشتن.

زنا: اسرار دین را فاش ساختن.

کعبه: پیامبر

صفا: نبی

مروه: وصی

باب: حضرت امیر، به‌مفاد حدیث نبوی: منم شهر علم و علیم دراست.

عالم ظاهر: عالم ماديات ، سفلي و علوی .
عالم باطن : عالم ارواح ، عالم نفوس.
و ظاهر هزاران مسائل شرعي ديگر كه به‌باطن تأويل‌شده است.(۱۶)

امام مُستودع و امام مُستقرّ

درباور اسماعيليان ، امام مُستودع‌كسی است كه امامت او عاريت است و اما ، امام مستقر آنست كه أمر امامت در او استوار و پايدار است .

چنانكه‌می دانيم درسلسلهٔ امامان شيعه ، امامت ازحضرت امام‌حسن (ع) به‌فرزند وی نرسيد بلكه به‌حضرت امام حسين (ع) منتقل گشت و در فرزندان او امتداد يافت .

اين مشكل را اسماعيليان با بازی لفظي از سرباز می‌كنندو می‌گويند كه امامت او(يعني امام حسن (ع)) عاريتي يا مُستودع و نااستوار بود و امامت حضرت حسين (ع) مستقر و استوار. در يكي از كتب اسماعيليه به‌نام (كلام پير) آمده است كه:

امام مُستودع پسر امام است و اگر امام را چند فرزند باشد ،مُسنّ‌ترين آنهاست .او برهمهٔ اسرار امامت آگاه است ، و تازمانی كه وظيفهٔ امامت بر دوش اوست ، برترين همهٔ مردم روزگار خويش است .اما فضيلت انتقال امامت به‌اخلاف به‌وی داده نشده است و فرزندان وی هرگز نمی‌توانند امام باشند . تنها می توانند (سيّد) باشند .

اما به‌امام مُستقر همهٔ فضايل و مزايای‌امامت اعطا شده و می تواند آنها را به‌جانشينان خود انتقال دهد .

بايد توجه داشت كه سران اسماعيليه درمورد انتقال أمر امامت ،وراثت و پيوند روحاني را مهم می‌دانسته‌اند نه پيوند جسماني . و مسئلهٔ پيوند جسماني (يعني پدر و پسر بودن) را در أمر تفويض مقام امامت فقط برای

(۱۶) ــ اين اصطلاحات از تذكرة الائمه ملا باقر اردستاني و دبستان المذاهب اقتباس گرديده . (تعليقات و مراجع پروفسور عبدالزراق كانپوری بر زندگاني خواجه نظام‌الملك همان).

اقناع و ارضاء مردم عوام پیش می‌کشیده‌اند. این تقسیم‌بندی امامت به مُستودع و مُستقر وسیلهٔ اسماعیلیان تنها به‌منظور پاسخگوئی و توجیه‌ظاهری اصلی بوده است که از قبل در میان فرق شیعه در أمر انتقال امامت از پدر به‌پسر وجود داشته است.

برای اینکه این مسئله در میان عوام تولید اختلاف و گفتگوهای زائد نکند موضوع (دورهٔ ستر) را مطرح ساخته‌اند.

دورهٔ سِتر و امامان مستور



برطبق معتقدات اسماعیلیان، دورهٔ سِتر به‌زمانی گفته می‌شود که به عللی، امام، پوشیده از انظار مردم زندگی کند. در چنین شرایطی حُجّت و داعیان، نمایندهٔ امام هستند.

امامان دورهٔ سِتر ازنظر اسماعیلیه چهارنفرند که عبارتند از: محمدبن اسماعیل و سه فرزند او، محمد، احمد و قاسم. که این سه نفر به‌ترتیب به رضی، وفی، و تقی مُلقّب هستند.

از نظر مورخان، امامان مستور، خاصه رضی‌ووفی و تقی حیات‌نامشخصی دارند زیرا معلوم نیست که‌آنها در کجا زندگی می‌کرده‌اند و اساساً دعوی امامت داشته‌اند یا خیر؟ (۱۷)

محمدبن زین‌العابدین خراسانی، متخلص به‌فدائی که تاریخی در اسماعیلیه تالیف کرده، محتوای مطلب او در این مورد چنین است‌که چون در زمان متوکل خلیفه عباسی، تعقیب و دستگیری و قتل (اولاد حسین‌بن علی‌بن ابوطالب) سخت شد و عباسیان هرکس را از این خاندان‌می‌یافتند به‌قتل می‌رساندند، لذا اولاد حسین از خوف بنی‌عباس خود را مخفی و پنهان می‌داشتند و به‌اطراف بلاد دوردست فرار میکردند. این شدت تعقیب با دوران زندگی (امامان مستور) مصادف بود.

(۱۷) – با استفاده از: اسماعیلیه و نهضت حسن صباح دکتر یوسف فضائی. انتشارات عطائی و حسن صباح. کریم کشاورز. همان

برنارد لوئیس می‌نویسد : اعتقاد به‌یک نوع امامت حفاظتی در دوره‌هایی است که جان امام در خطر باشد بنابراین عقیده، بعضی از داعیان می‌توانند عناوین و القاب و وظایف امام را برای رهبری عملیات و آزمودن راستای عقاید عامه مردم ، بدون آنکه امام مستقر در معرض خطر قرار گیرد ، عهده‌دار شوند . در این حال امام واقعی مستور و ناشناس باقی می‌ماند . بدین‌ترتیب است که در چند کتاب اسماعیلی آمده است که امام احمد ، مؤلف نامبردار رسایل اخوان الصفا ، به‌ترمذی ، داعی خویش دستور داد تا درمیان مردم به‌صورت امام ظاهر شود و شهادت را به‌جان بخرد تا وی به‌تجربه دریابد موقع آن رسیده است که امامت خویش را اعلام دارد یا نه .

داستان ابوسعید ، امام مستور



در همین‌مسئله مربوط به‌امامان مستور ، داستان جالبی از ابوسعید ، که یکی از سران اسماعیلی (قرمطی) بوده ودر لَحسا حکومت می‌کرده است ، در سفرنامهٔ ناصرخسرو علوی ، که خود از داعیان به‌نام اسماعیلی بوده ، ذکر شده است وی می‌نویسد :

لَحسا ، شهری است بر صحرای (عربستان) نهاده که ازهرجانب بدانجا خواهی رفت ، بادیهٔ عظیم بباید برید و نزدیک‌تر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانی است ، بصره است و از لَحسا تا بصره صدوپنجاه‌فرسنگ است . . . و گفتند سلطان آن مردی شریف بوده و آن مردم را از مسلمانی بازداشته بود و گفته : نماز و روزه

از شما بـــرگرفتم (همان کاری کــه کیاحسن علیٰ‌ذکره السلام در الموت کرد) و دعوت کرده بودکه: مرجع شما جز با من نیست و نام او، ابوسعید بوده است. و چون ازاهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری؟ گوید که : ما بوسعیدی‌ایم . نماز نکنندو روزه ندارند و لیکن بر محمد مصطفیٰ صلی‌اللّه علیه‌و سلّم وپیامبری او مُقرّند. ابوسعید ایشان را گفته است که: من باز پیش شما آیم. یعنی بعد از وفات. و گور او به‌شهر لحسا اندر است و مشهدی نیکو جهت او ساخته‌اند و وصیت کرده است فرزندان خود را، که مدام شش‌تن از فرزندان من، این پادشاهی نگاه دارند، ومحافظت کنند رعیت را به‌عدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند تا من بازآیم.

و درلَحسا مسجد آدینه نبود و خطبهٔ نماز نمی‌کردند. ولی اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لیکن خود نکنند . . . و هرگز شراب نخورند . . . و پیوسته اسبی تنگ بسته با طوق و سر افسار به‌در گور خانهٔ ابوسعید به‌نوبت بداشته باشند، روز و شب . . . کــه گوینــد بوسعید گفته است فرزندان خویش را که چون من‌بیایم و شما مرا باز نشناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر من بر گردن زنید، اگر من باشم در حال زنده شوم و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کســی دعــوی بوسعیدی نکند (۱۸)

(۱۸) – به‌نقل از : حسن صباح. کریم کشاورز. همان

فصل پنجم

آغازگران

دربارهٔ ابوالخطّاب



برخي منابع ابوالخطاب را که به (محمدبن ابی‌زینب) و نیز (مقلاص بن ابی‌الخطّاب) معروف است و یکی از موالی بنی‌اسد بوده است، اولین کسی می‌دانند که جنبش باطنیه را سازمان داده است.

او که ظاهراً ازیاران نزدیک و شاگردان امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) بوده طبق نوشتهٔ نوبختی یکی از داعیان آن دو امام بود و در این مرتبت ادعاهای غُلوّآمیز می‌نموده‌و عقاید بدعت‌آمیزی را تبلیغ می‌نموده و همین ادعاها موجب گردید که امام جعفر صادق (ع) به‌شدت وی را طرد نموده است و او را لعن کرده است.

عده‌ای از پیروان ابوالخطّاب در هنگامی که خود وی حیات داشت، در کوفه متمرکز شدند و هفتاد تن از آنان در مسجد شهر بمأمر والی کوفه، عیسیٰ‌بن موسیٰ، کشته شدند و خود ابوالخطاب نیز دستگیر و در سال ۱۳۸ هجری به‌دار آویخته شد.

ماجرای ابوالخطاب و ادعاهای او و رفتاری که نسبت به‌وی شد، بسیار

مفصل است و این کتاب گنجایش آن را ندارد، تقریباً تمام کتب تاریخی درباب وی مطالب مشروحی نوشته‌اند.

در منابع خاصی که توسط اسماعیلیان تنظیم شده مطالبی مُتضاد دربارهٔ وی نوشته‌اند برخی هر نوع ارتباط با وی را منکر شده‌اند. بعضی دیگر وی رابنیان‌گزار دین و همردیف و هم شأن سلمان پاک دانسته‌اند. از این دستهٔ اخیر، کتاب (اُمّ‌الکتاب) که کتاب مقدس سِرّی اسماعیلیان آسیای مرکزی شمرده می‌شود، نوشته است که:

(و مذهب اسماعیلی آنست که فرزندان ابوالخطاب نهاده‌اند که تن خود را به‌فدای فرزندان جعفر صادق و اسماعیل کردند که در دور دوائر بماند).

همهٔ منابع شیعیان دوازده امامی وبیشتر مآخذ سُنّی در روایت طرد و لعن ابوالخطّاب به‌وسیلهٔ امام جعفر صادق (ع) با یکدیگر موافقت دارند.

پس از مرگ ابوالخطاب پیروانش با محمدبن‌اسماعیل نوهٔ امام جعفر صادق (ع) بیعت کردند و به‌این ترتیب (خطّابیه) و (اسماعیلیه) عملاً یکی شدند.

میمون القدّاح و پسرش عبداللّه



در ردهٔ آغازگران جنبش‌باطنی، پس از ابوالخطاب، از دو شخصیت که پدر و پسر هستند ــ باید نام برد. اولی میمون القدّاح و بعد پسرش عبداللّه.

میمون‌القداح‌پسر (دیصان) نامی بود که مذهب ثَنَوی داشت و به‌عقاید غالی معتقد بود. و فرقهٔ میمونیّه منسوب‌بدوست. وی از پیروان ابوالخطّاب بود. در برخی منابع، این دو نفر در یک شخصیت ــ یعنی عبداللّه بن میمون القدّاح ــ معرفی شده، اما (برنارد لوئیس) مؤلف تاریخ اسماعیلیان این‌عنوان را برای دو نفر قائل است. هم او ضمن تحقیقات مستند خود

اشاره می‌کند که میمون القداح تألیفی داشته است به‌نام (کتاب‌المیزان) که در آن از دهریگری دفاع کرده است. پس از قتل ابوالخطاب میمون با چند تن از اصحاب خود به‌بیت‌المقدس رفت. آنان در آنجا به‌سِحر و جادو و کیمیا و اخترشناسی و پیشگویی پرداختند و به‌دینداری وتقویٰ سخت‌تظاهر می‌کردند.

میمون پسری به‌نام عبداللّه قدّاح داشت که عقاید خویش را به‌او تعلیم داده و وی‌را برای‌جانشینی خویش تربیت کرده بود، و به‌او وصیت کرده بود که تظاهر به‌تشیّع نماید.

دربارهٔ عبداللّه‌در کُتُب تاریخی اطلاعات بیشتری وجود دارد. او از داعیان بزرگ اسماعیلی است گفته شده است که نخستین نهضت اسماعیلیه را در بلاد اسلامی و اساس عقیده آنها و روش تبلیغ داعیان اسماعیلی را او بنیان نهاده است. عبداللّه در مذاهب‌و کلام اطلاعات و دانش زیاد داشت و نیز بسیار زیرک بود. دعوی می‌کرد که پیامبر است. و با شعبده بازی‌و به‌کار گرفتن کبوتران (نامه‌رسان) ـ که‌به‌وی امکان می‌داد رویدادهای سرزمین‌های دوردست را پیش‌گوئی کند ـ دعوی خود را برکرسی می‌نشاند اصل وی از (قورج العباس)ـ که محلی است در اهواز ـ بود. در ظاهر وی چنان وانمود مـی‌کرد که برای امـام محمدبن اسماعیل تبلیغ و دعوت می‌نماید و تظاهر به‌تشیع ودینداری می‌نمود. اما چون‌معلوم شد که دروغزن و کذّاب است، شیعیان و مُعتزلیان او را راندند و وی به‌بصره رفت و در میان فرزندان عقیل‌بن ابیطالب پناه گرفت. و برای امامت محمدبن اسماعیل به‌تبلیغ پرداخت. هنگام رفتن به‌بصره، مردی بنام حسین اهوازی نیز با او همراه بود. در بصره چون سپاهیان دولتی در جستجویش بودند، با حسین اهوازی به(سلمیه) گریخت و در آنجا تا زمان مرگش در اختفا زیست (۱).

تذکر این نکته ضروری است که پیرامون سرگذشت میمون‌القداح و خاصه

(۱) ـ تاریخ اسماعیلیان: برنارد لوئیس. همان

پسرش عبدالله در منابع گوناگون تضادها و تناقضات بسیار وجود دارد تا جدّی که برخی معتقدند که میمون القدّاح وجودی افسانه‌ای بیش نیست .

دندان



در میان داعیان نخستین اسماعیلی پس از ابوالخطاب و میمون‌القداح و پسرش عبدالله ، از چند نفر دیگر نام برده می‌شود از قبیل : (عبدان) ، (حمدان قرمط) ، (احمد الکیّال) و مهمتر از سه نفر اخیر ، (دندان) . دربارهٔ سه نفر اخیر اطلاعات درخور توجهی داده نشده ولی در مورد دندان و فعالیت‌هـای او مطالب جالبی ذکر شـده است . برنارد لوئیس فشرده‌ی آگاهی‌های مربوط به‌دندان را به‌شرح زیر داده است :

محمدبن حسین ملقب به(دندان یا زیدان یا زندان یا بندار) مردی‌توانگر بود که در نزدیکی (کرج یـا کَرَخ) نزدیک اصفهان می‌زیست . وی‌کاتب و منشی‌احمد بن عبدالعزیزبن ابی‌دلف ، (متوفیٰ ۲۸۰ هجری) ، ایرانی ، شعوبی مذهب بود و از اعراب نفرت داشت عبدالله میمون آوازهٔ او را شنید و وی را به‌نهضت خویش که رنگ و خصلت ضد عربی شدیدی داشت ، در آورد .

دندان هدفها و روشهای عبداللەبن میمون را تماماً به‌پسندید و تأیید نمود و دو ملیون دینار به‌وی داد تا در راه پیشبرد امـر دعوت مصرف کند . دندان عبدالله را وارث خویش قرار داد . . . دندان‌وعبدالله یکدیگر را در زندان‌عراق ملاقات کردند و با یکدیگر کیش باطنی را طرح افکندند و پس از آزادی از زندان به‌تبلیغ وترویج آن پرداختند . دندان درناحیـهٔ

(الجَبل) فعالیت می‌کرد و کسان بسیار از کُردان ناحیه را به‌مذهب باطنی درآورد .

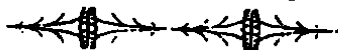
بنابرآثار شیعی دوازده امامی ، دندان از مردم اهواز ، از موالی علی بن حسین (ع) بود و به‌سند استادان پدرش حدیث روایت می‌کرد . او را غالی شمرده‌اند و بنابراین بعنوان یک محدّث ، اعتباری ندارد . وی چند کتاب تالیف کرده بود که از آن جمله است . کتاب (الأحتجاج) ، (کتاب‌الأبنیه) و (کتاب المثالب) و (کتاب المختصر فی‌الدّعوه) . چون وفات یافت او را در قم دفن نمودند .

(لویی ماسینیون) نوشته است که دندان از پیروان ــ نه همدستان ــ عبدالله‌بن میمون بوده است و در حوالی نیمهٔ قرن سوم وفات یافته است غریب اینجاست که نه نام و نه ذکری از آثار او در میان اسماعیلیان نمانده است) (۲)

(۲) ــ برنارد لوئیس. همان . به‌اختصار

فصل ششم
خلافت در خلافت

موجبات ضعف عباسیان



دولت عباسیان که با کمک مستقیم ایرانیان بر اریکهٔ خلافت مسلمین تکیه زده بودند از همان آغاز، بنا را بر غدر و خیانت نهادند، و به‌سرعت تکیه‌گاه خود در زمینه‌های اجتماعی و مذهبی و اقتصادی را از دست‌دادند.

(. . . بنی‌عباس که با خاندان نبوی خویشی داشتند، و به‌یاری ایرانیان و ابومسلم خراسانی، بنی‌امیه رابرانداخته بودند، نخست آن کس را که نعمت خلافت به‌ایشان ارزانی داشته بود، یعنی ابومسلم را به‌غدر کشتند و سپس همهٔ ایرانیان را از قبیل برمکیان، که خدمات فراوان به‌ایشان کرده بودند، نابود ساختند، و با آل علی و خاندان محمدی نیز درافتادند و به‌تعقیب و آزار و قتل علویان پرداختند و حتی . . . در بعضی موارد منکر انتساب ایشان به‌خاندان نبوی گشتند. بطوری که بعضی از آنان ناچار به‌شمال ایران زمین، به‌مازندران وگیلان و دیلمان که از حیطهٔ نفوذ تازیان دور بود، پناهنده شدند و مردم پاک‌نهاد آن سامان که همواره مستقل و سرفراز می‌زیستند، نیز دشمنان دشمنان خویش را با آغوش باز پذیرفتند

و اینان (علویان) بودند که بزرگترین عامل و مُبلّغ اسلام در آن سرزمین و در سراسر ایران گشتند) (۱)

در حکومت اموی قدرت سیاسی و اقتصادی در دست اشراف قبایل عرب‌بود. آنها که در ادارهٔ امور کشور دخیل بودند، مُبدّل به‌مالکین بزرگ اراضی شدند و درعین حال در امور بازرگانی نیز مداخله داشتند، وقتی قدرت حکومت به‌دست عباسیان افتاد ترکیب طبقات اجتماعی، تقریباً به‌همان صورت حفظ شد.

(...سی چهل سال اول حکومت عباسیان نشان دادکه‌پایهٔ اجتماعی حکومت همانست که در عهد خلفای اموی بود. عامهٔ مردم نه تنها چیزی عایدشان‌نشد، بلکه برعکس اندک‌اندک میزان خراج و بیغار (احداث مجاری تازه آبیاری و بنای کاخها و حصار و شهرها و غیره) نسبت به‌دوران‌پیشین افزایش یافت...

درعهد عباسیان مشاغل عالیه دولت از انحصار اعراب بیرون آمد و نمایندگان اشراف ایرانی‌و مالکین اراضی (دهقانان) نیز به‌مشاغل مذکور منصوب گشتند. اشراف مزبور از نهضت وپیروزی عباسیان، نفع مشهود بردند...) (۲)

بدین‌ترتیب عباسیان در تجاوز به‌حقوق مردم درجبهه‌های سیاسی و دینی و اقتصادی بمراتب از بنی‌امیه پیش افتادند و همین شدت ظلم و نیرنگ و دروغزنی، به‌سرعت پایه‌های حکومتی آنها را سُست کرد، مردم آشکارا از نقض عهد و رفتار جابرانهٔ خلفای عباسی اظهار شکایت می‌کردند.

ظهور نهضت‌های سیاسی و دینی فراوان درعهد عباسیان ناشی از اختناق لجام‌گسیخته، برقراری مالیات‌ها و باجها و دیگر شیوه‌های قانونی اخاذی کمرشکن بود.

دولت عباسیان دیگر منفور عامه در سرزمین‌های‌خلافت شده بود. از

(۱) ــ کریم کشاورز: حسن صباح. همان
(۲) ــ تاریخ ایران: از آغاز تا سدهٔ هیجدهم. همان

لحاظ سیاسی خلفـای عباسی ، رجالی فـاقد کفایت و صلاحیت ، از لحاظ اقتصادی حکومتگرانی حریص و متجاوز و استثمارگر و از لحاظ دینی رهبرانی غاصب بودند . ضعف آنها در دوران تاریخی مورد بحث ما ، بحدّی رسیده بود که برقراری حکومتشان بستگی به‌قدرت سلجوقیان داشت و در این کتاب اشاراتی در این باب کرده‌ایم .

ناصر خسرو و اسماعیلیان



ناصرخسرو ، شاعر ، حکیم ، ادیب ، جهانگرد و نویسندهٔ بزرگ و والا مقام و مشهور این سرزمین چهره‌ایست که هم در تاریخ ادبیات وارد شده و هم درتاریخ نهضت‌های سیاسی مذهبی . آن بخش از زندگی او که ارتباط با اسماعیلیان و مبارزات او در راه تبلیغ کیش این فرقه پیدا می‌کند ، دچار پیچیدگی خاصی است به‌نحوی که گاه‌هاله‌ای از افسانه به‌دور آن کشیده می‌شود و این خود دلیل علاقهٔ فراوان نسل‌ها به‌اوست . در تاریخ‌ادبیات فارسی ، ناصرخسرو معلم‌اخلاق ، شاعر پُرقدرت ، نویسنده‌ای چیره‌دست و شیرین قلم است و در تاریخ سیاسی ،مبارزیست با ایمان ، خستگی ناپذیر و ماجراجو با حیاتی بسیار پُرحادثه.

بدیهی است که ما با چهرهٔ ادبی او در این مبحث کاری نداریم ، بلکه حوادث زندگی او در ارتباط با اسماعیلیان اجمالاً هدف ماست .

بموجب روایات تاریخی او در سال ۳۹۴ هجری در یک خانواده دیوانی متولد شد و در ایام جوانی وارد خدمت در دستگاه سلطان محمود غزنوی گردید . بــه‌زودی از خدمت دیوانی ، آنهم در دربــار پادشاه متعصب و خونخواری چون محمود خسته شد . پس به‌جهانگردی پرداخت و (عالم اسلام) را از هند تا مصر ، زیرپا نهاد شوقی بی‌آرام او را برای فرا گرفتن کلیهٔ علوم بشری مانند نجوم ، فیزیک ،هندسه، تاریخ طبیعی ، طب ، موسیقی ، منطق و فلسفه ارسطو ســوق میداد و در عین حال همت بــه‌تحقیق ادیان

مشهوری نظیر دین زرتشتی و یهود و مسیحی و عقاید مانوی و اهل استدلال نهاد و در زبانهای بیگانه هم پیشرفت نمود .

اما روح پژوهنده و جویای او ، هرجا که رفت با استدلال تهی مواجه شد و برای حلّ کمیّت و کیفیت مسائل دلیلی پیدا نکرده و چون از ایـــن کنجکاویهای بی‌ثمر خسته و فرسوده گشت ، لاجرم ، خود را رندانه معروض حوادث جهان ساخت و بەزندگانی شهوانی‌تن در داد . بسی نگذشت که از این طرز بی‌معنی زندگی نیز متنفر گردید در این زمان بود که شغل و مسند دولتی را رها کرد و بەقصد یافتن حقیقت بەسیر جهان پرداخت و کتاب جاودانی و معروف سفرنامه ، یادگار این دوران است .

سیر و سفر او ظاهراً نخست از سال ۴۳۴ تا ۴۳۶ هجری و سپس از ۴۳۷ که بەعزم زیارت خانه کعبه بەراه افتاد ، هفت سال بەدرازا کشیده و ایران و سوریه و فلسطین و مصر و عربستان را زیر پا گذاشت . درین فرصت چهار بار بەزیارت کعبه و بلاد متبرکه نائل گشت و از آنچه در این گشت و گذارها از عجایب و زیبائیها مشاهده نمود ، شرحی بس‌جالب در (سفرنامه) خود آورد . ارزش این مطالب که معلومات متنوعی در باب سرزمین و مسائل اجتماعی و دینی و سیاسی آسیای صغیر و مصر در زمان مؤلف ، یعنی قرن پنجم هجری دارد بەخوبی معلوم است .

در سفر بەمصر بود که تحولات روحی پایداری در او بەوجود آمد و بەکیش اسماعیلیه گروید . این زمان ، مصر در تحت خلافت ، ابوتمیم معدبن علی ملقب‌بەالمُستنصربالله‌خلیفهٔ فاطمی ، رئیس علویان اداره می‌شد .

از این پس بود که حیات او وارد مرحلهٔ پرماجرا و خطرناکی گردید و در تاریخ چه افسانەها و داستانهای شگفت‌آور راست و دروغ که از او نساختند منابع مذهبی او را (ملعونی عظیم) نامیدند . سازمان‌های سیاسی دولتی که تحت‌تاثیر سیطرهٔ مذهبی بودند ، (مُلحدی خطرناک) ش خواندند . بەقول برتلس، در طول هشتصد سال روحانیان نادان ، آثار فلسفی او را ، چون نمی‌توانستند بەکُنه آن پی ببرند ، مُبدّل بەکتاب (شرعیات) کردند که گویا اسرار و رموزی دارد که هرکس را بدان دسترسی نیست . عجیب

اینجاست که‌اسماعیلیان ، با پیشرفت مذاهب نزاریه ، ناصر خسرو را ملحد جلوه دادند . درهمین حال نزاریان هند داستان عجیبی دربارهٔ زندگانی او ساخته و بـه خـود او نسبت دادند و وی را در عداد پیروان اسماعیلیان نزاری قلمداد کردند در صورتی که مذهب نزاری در واقع پس از مرگ ناصر به‌وجود آمده است . همین سرگذشت‌های دروغین در تذکره‌ها راه یافت .
بهرحال سفر به‌قاهره ، برای ناصرخسرو سفر پراهمیتی بود .
آ . ی . برتلس‌درکتاب خویش(ناصر خسرو و اسماعیلیان) می‌نویسدکه :

... در ورود به‌مصر ، با مؤیدفی‌الدّین (ابونصربـــن عمران) داعی اسماعیلی که در سال ۱۰۴۷ میلادی از شیراز به‌دربار فاطمیان گریخته بود ، ملاقات‌می‌کند . ظاهراً گفتگو با این حکیم و فقیه دانشمند ، در طرز فکر و جهان‌بینی ناصر ، تأثیر زیادی داشته‌است ... مؤید از سال ۱۰۴۹ میلادی به‌بعد مقام و منصب مهمی در قاهره داشته است . (۳)

ماجرای ملاقات ناصرخسرو با خلیفهٔ فاطمی



گزارش ملاقات ناصرخسرو با مستنصر ، خلیفهٔ فاطمی مصر را برتلس، باعتبار روایت محمدبن زین‌العابدین خراسانی متخلص به‌فدائی بطور خلاصه چنین داده است :

ناصر خسرو به‌مصر درآمد و اشتیاق وافر داشت که به حضور امام مستنصر برسد . ولی تا روزیکه با یکی از داعیان اسماعیلی (شاید مؤید)آشنا نشده بود ، این

(۳) ــ ناصرخسرو و اسماعیلیان . آ.ی . برتلس: ترجمهٔ آرین‌پور. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

ملاقات دست نداد. وی از آن داعی خواست که در رسیدن به‌حضور امام، اورا یاری کند، داعی گفت: راه یافتن به (دربار هفتگی) خلیفه سخت‌دشوار است اما خلیفه سالی یک‌روز در ایام نوروز به‌باغی که پدرش حاکم، ساخته می‌آید. در این روز به‌فقرا صدقه می‌دهد و مراسم وتشریفاتی برپا می‌گردد. پس ازاین مقدمه، رشته کلام به‌دست خود ناصر سپرده می‌شود و ناصر چنین گوید که: دوماه در قاهره انتظار کشید تا ایام نوروز فرا رسید. وی در یکی از این روزها در رهگذر مستنصر ایستاده بود. خلیفه که گویا داعی مذکور قبلاً با او گفتگو کرده بود، در حین عبور از نزد ناصر به‌یکی از نزدیکان خود سپرد که از وی نگهداری کند. از آن پس ناصر چند روزی درخانهٔ آن شخص مُقرّب خلیفه، منزل کرد. هنگامیکه خلیفه پس از پایان مراسم جشن به‌دربار بازمی‌گشت، ناصر باز بر سر راه وی ایستاده بود و این‌بار خلیفه او را خواست و با او گفتگو کرد. ناصر چندی در خدمت خلیفه مانده و از مراحم او برخوردار بود، سپس با نام (حُجّت‌خراسان) به‌بلخ فرستاده شد و فرمان‌یافت که با کاروان حج از راه مکه و بصره سفر کند.

حُجّت خراسان



از این پس زندگی پُرتلاش، اما خطرناک ناصرخسرو، در جهت اشاعهٔ اندیشه‌های اسماعیلیان آغاز می‌گردد. او دربلخ و نیشابور و مازندران دست به‌تبلیغ زد.

فدائی‌خراسانی ، دربیان ماجراهایی که دربازگشت ناصرخسرو به‌خراسان بر وی گذشته است ، از قول ناصر می‌گوید :

خاصه مردم با من عداوت نمودند و قصد جان مـرا داشتند تا آنکه روزی در نیشابور آدم مرا کشتند من از خراسان رفتم بدخشان. در آن‌محال از آن مردم براه حق داخل شدند و از این جهت علمای آن‌دیار از سبب کار دنیائیشـان ،دینداری را کنار گذارده، بامن عداوت ورزیدند . من لابُد در جَبَلی از جبال بدخشان که او را (یمگان) می‌گفتند ، درغاری‌پناهنده شدم تا مدت بیست‌سال‌در آن غار به‌عبادت پروردگار بسر بردم و مـردم را به‌مذهب اسماعیلیه دلالـت کرده‌ام . (۴)

حکایتی از ناصرخسرو و مرد کفشدوز



پیرامون شدت کین‌توزی عوام‌به‌ناصرخسرو حکایت مشهوری ذکر شده‌که گرچه برخی مورخان و محققان آن را افسانه می‌پندارند اما در نفس خـود می‌توانـد تأثیر تبلیغات مسموم‌کننده مخالفان ناصر را بر ذهن مردم ساده بنمایاند .

گفته‌اند آنگاه که ناصرخسرو به‌نیشابور رسید ، برای تعمیر کفش خود به نزد کفشدوزی رفت ودراثنای کار ، دورترازدکان‌کفشدوز ، غوغایی برخاست . مرد کفشدوز کفش نیمه‌تمام ناصر را بر زمین نهاد و در حالیکه درفشش در دستش بود به‌میان جمعیت رفت و لحظاتی بعد در حالیکه تکه گوشتی روی

(۴) ـ تاریخ اسماعیلیه یا هدایة‌المؤمنین الطالبین : تالیف محمدبن زین‌العابدین خراسانی فدائی . بتصحیح و اهتمام : آلکساندر سیمیونوف . انتشارات اساطیر ۱۳۶۲

درفشش بود ، بازگشت .

ناصرخسرو ازوی علت غوغا را پرسید . مرد گفت : مردم یکی از شاگردان ناصرخسرو را پـاره پاره می‌کردند . منهم بـرای تبرّک پاره‌ای ازگوشت آن ملعون را با سوفار خود کندم و آوردم !

نوشته‌اند که ناصر پس‌از شنیدن این کلام ، فرصت نداد تا کفاش لنگه دیگر کفشش را تعمیر کند : آنرا گرفت و از نیشابور خارج شد .

باز هم دربارهٔ قرامطه



در مبحث مربوط به‌نهضت‌های پایداری،از قرمطیان هم نام بردیم ، اما از لحاظ اینکه درجریان نهضت‌های شیعیان و نیز در تاریخ اسماعیلیان از قرامطه زیاد نام برده می‌شود ، بنابراین آشنایی بیشتر با آنـها ضروری است ، دربارهٔ قرامطه مطالب ضدّ و نقیض فراوانی‌در کتب تاریخی ذکـر شده است . نظر به‌اینکه قرامطه مبارزات بی‌اُمان و شدیدی علیه دستگاه عباسیان داشته‌اند لذا داوری‌های گوناگونی در رد و تأیید آنها ابراز شده است و طبیعتاً از سوی نویسندگان منتسب به‌دستگاه خلافت به‌کفر و زندقه و اشتراک و دهها عنوان مشابه متهم شده‌اند و این عنوان‌ها در واقع برای سرکوبی آنـها بوده است . بهرحال در باب چگونگی پیدایش آنـها نوشته‌اند که :

(قرامطه به‌معنی اَخصّ کلمه، به‌گروههای مُتمردی از اعراب و نبطیان اطلاق می‌شد که پس‌ازجنگ بردگان زنج ، از سال ۲۶۴هجری (۸۷۷میلادی) دربین‌النهرین سُفلیٰ براساس نوعی سیستم اشتراکی که تشریفـات ورودی‌خاصی داشت. پا گرفت. این جامعه ِسرّی با تبلیغات شدیدی که به‌راه انداخت‌پایگاه گسترده‌ای در بین توده‌های مردم ، دهقانان و پیشه‌وران بدست

آورد. درلحسا دولتی مستقل از خلافت بغداد تشکیل
دادند، در خـراسان، در سوریه و در یمن جائیکه
آنها آخرین پایگاه نارضایتی را تشکیل‌دادند.
اصطلاح قرامطه در مفهوم عام خود، نهضت عظیـم
اصلاحات اجتماعی و عدالت را براساس‌برابری دنبال
می‌کرد...
نهضت قرامطه توسط(حَمدان قرمطی) در مجاور شهر
واسط شروع شد) (۵)

معتقدات نهضت قـرمطیان همان تبلیغات فرقهٔ شیعهٔ اسماعیلیه بود. قرمطیان برای قرآن‌معنی باطنی قایل بودند و مراسم مذهب حقّهٔ اسلام (سُنّی) را انکار می‌کردند.

قرمطیان پیشوایـان اسماعیلی و اَخلاف علـی (ع) و حضرت فاطمه را بزرگان خویش می‌شمردند. نام پیشوای کُلّ را هرگز به‌زبان نمی‌آوردند و تودهٔ قرمطیان از نام او بی‌خبر بودند.

نخستین خروج قرمطیان در سال ۲۷۷ هجری ۸۹۰ میلادی درناحیه واسط عراق وقوع یافت و پیشوای عصیان (حمدان قرمط) بود.

او برای هواداران خود یک صندوق تعاونی ایجاد کرده بود. آنها موظف بـودند خمس درآمد خود را بـه‌صندوق مشترک بپردازند. اینان کوشیدند مساوات را در تقسیم محصولات مصرفی برقرار سازند وگستردن سفرهٔ اخوت را متداول ساختند.

در سال ۸۹۴/ میلادی ـ ۲۸۱ هجری قیام قرمطیان در بحرین به‌وقوع پیوست و در سال ۲۸۶ هـ.شهر لَحسا را فرا گرفت. این شهر پایتخت دولت جدیدالتأسیس قرمطی در بحرین، که بیش از یک قرن دوام داشت، گشت.

در سال ۲۸۷ هـ (زکرویه) داعی قرمطی، بدویان بیابان سوریه را به

(۵) ـ دولت قرامطه: لویی ماسینیون: به‌نقل از اسماعیلیان در تاریخ.ترجمهٔ یعقوب آژند. انتشارات مولی.

قیام دعوت کرد. نایرهٔ عصیان سوریه‌و بخش سفلای عراق را فرا گرفت. در سال ۲۸۹ هجری قرمطیان دمشق را محاصره کردند لشکریان خلیفه فقط در سال ۲۹۴ موفق به‌فرو نشاندن این قیام گشتند. معهذا قرمطیان در برخی نقاط سوریه و فلسطین پایداری کرده، در سراسر سدهٔ دهم میلادی مبارزه را ادامه دادند. در سالهای ۲۹۰ تا ۳۲۹ هجری قیامهای قرمطیان در خراسان و آسیای میانه... به‌وقوع پیوست (۶) قرمطیان در تأسیس دولت فاطمی مصر ـ چنانکه بعداً اشاره خواهد شد ـ همکاری کردند ولی به‌زودی راه آنها از هم جدا شد.

(قرمطیان بحرین از بیستمین تا پنجاهمین سال قرن دهم میلادی در اوج قدرت‌و فعالیت خود بودند در این زمان قرمطیان، به‌کاروانهای حج تاخته، مکه رافتح کردند و حجرالأسود را با خود بردند. در این لشکرـ کشیها اسیران بسیاری گرفتند و آنها را بردهٔ خویش‌ساختند) (۷)

در طول تاریخ‌و بالأخص در زمان سلطان محمود غزنوی سرهای‌بسیاری از مردم به‌تهمت قرمطی بودن بر بالای دار رفت، هرآزاده‌ای که در قبال جنایات‌خلفای عباسی و عُمّال او در قلمرو اسلامی قد عَلَم می‌کرد، جانش را به‌نام‌قرمطی می‌گرفتند.

(۶) ـ تاریخ ایران: از آغاز تا سدهٔ هیجدهم: خاورشناسان شوروی. ترجمهٔ کریم کشاورز (با تلخیص).

(۷) ـ ناصرخسرو و اسماعیلیان. برتلس. همان

مقدمات تشکیل خلافت فاطمیان مصر

....

تشکیل خلافت سلسلهٔفاطمیان در مصـر ، در واقـع عکس‌العمل فرق شیعی بر علیه دولت عباسیان بود . (در پایان قرن نهم میلادی گروه ماجراجویان‌سیاسی برآن شدند که از اوضاع واحوالی که در دستگاه خلافت عباسی پدید آمده بود ، بهره‌برداری نمایند . در آن زمان قدرت خلیفه به واسطه شورش زنگیان و قرمطیان رو به‌ضعف نهاده بود . روستائیان‌و وقبائل کوچ‌نشین عرب بدوی و آرامیان در انتظار ظهور مهدی نشسته و چشم امید بر اولاد علی (ع) دوخته بودند . فرصت برای در دست گرفتن قدرت بسیار مناسب‌بود . پس داعیان یک مرکز تشیع که‌در سالهای دهه قرن نهم میلادی محرمانه تاسیس یافته بود ، شایع کردند که اینک مهدی ظهور کرده است .

آیا این مهدی ، فرزند امام محمدبن اسماعیل ، یا پسر میمون‌القداح بوده‌است ؟) (۸)

بیشتر منابع تاریخی این شخص‌را (عبیداللّه المهدی) معرفی می‌کنند .

عبیدالله‌المهدی یا محمد قائم (۹۳۴ میلادی ــ ۳۲۲ هجری) چهارمین امام مستور اسماعیلی ، پس از محمدبن‌اسماعیل بوده ، که در سال ۲۹۶ هجری در (سلجماسه) واقع در دورترین نقطهٔ مغرب در شمال آفریقا ، به عنوان امام قائم اسماعیلی‌ظهور کرد و دولت و خلافت فاطمی‌را در آنجا تاسیس نمود .

عبیداللّه المهدی ، در شام بطور مستور امامت می‌کرده است که به‌شمال آفریقا مهاجرت کرده و در آنجا ظهور می‌کند (۹) برتلس در مورد کیفیت

(۸) ــ ناصرخسرو و اسماعیلیان : ؟ . ی . برتلس : ترجمهٔ آرین‌پور

(۹) ــ اسماعیلیه و نهضت حسن صباح . همان

فعالیت هواداران مهدی و استفاده از قرمطیان دراین مسئله می‌نویسد :

(عُمّال مهدی تقریباً در تمام نواحی قلمرو خلافت بنام او دعوت می‌کردند . آنان در همه‌جا با سران شورشی قرمطیان تماس گرفته و با مهارت و زبردستی اعمال قرمطیان را رهبری می‌کردند . خلفای‌عباسی . همهٔ تدابیر خود را برای دستگیری مهدی که‌درلباس بازرگانان آهسته و پیوسته به‌سوی مغرب در حرکت بوده به‌کار انداختند . روسای‌قرمطیان‌ظاهراً به‌خوبی می‌دانستند که ستاد مهدی، تنها قصدش این است که از فتوحات آنها بهره‌مند شده و قدرت را دردست گیرد . هنگامیکه مهدی از موفقیت خود در سوریه و عربستان مأیوس شد ، به‌شورشیان (قرمطی) خیانت کرد و به‌مصر گریخت و سران قرمطیان درصدد دستگیری او برآمدند . مهدی از چنگ آنها رهایی یافت ولیکن خویشان و نزدیکان او ، قتل‌عام شدند) (۱۰)

سرگذشت مهدی را در مصر از یک منبع تاریخی دیگر دنبال می‌کنیم : عبیدالله مهدی وقتی به‌مصر آمد ، به‌علی و هسودان ، که یکی از اشراف مصر بود ، پناهنده شد ، چون عُمّال و جاسوسان خلیفه عباسی در تعقیب او بودند ، پس از چندی‌حاکم مصر از سوی خلیفهٔ عباسی او را دستگیر کرد و در قلعهٔ(سلجماسه) زندانی نمود . وقتی داعیان از گرفتاری او آگـاه شدند ، دست به‌کار شدند تا هرچه زودتر او را از زندان آزاد سازند .

چگونه عبیداللّه المهدی به‌خلافت رسید؟

ابوعبداللّه الشیعی که مهدی، جان و ایجاد خلافت خود را مدیون

(۱۰)ــ ناصرخسرو و اسماعیلیان . برتلس . همان

اوست ، دراین زمان داعی بزرگ اسماعیلی در یمن بود . او پس ازدستگیری مهدی ، شهر را محاصره و تصرف کرد و در رجب سال۲۹۶ هجری بهقلعهٔ (سلجماسه) که دژ بزرگی در نزدیکی طرابلس بود آمد و عبیدالله المهدی را از زندان آزاد کرد (وقتی از زندان خارج شد ، پیروانش بر او بیعت کردند . درحالیکه او را سوار اسب کرده و میآوردند ، ابوعبدالله شیعی در پیشاپیش او افتاده ، و با صدای بلند میخواند :

هــذا هوالأمام المبین ، هــوالذی دعوتکم بأمامته ، فبایُعوه . یعنی این شخص همان امام آشکار استاین همان کسی است که شما را بهامامت او میخواندم ، پس بهاو بیعت کنید) (۱۱)

و بدینترتیب عبیدالله المهدی اولین خلیفهٔ اسماعیلی فاطمی ، تحت عنوان (المهدی القائم) بر اریکهٔ خلافت در مغرب قلمرو اسلامی نشستو سلسلهٔ اسماعیلیان فاطمی را بنیاد نهاد که تا سال ۵۶۷ هجری ، یعنی ۲۷۰ سال بطول انجامید . اسماعیلیان فاطمی خود را از اولاد حضرت فاطمه(ع) میدانستند و برای اینکه در میان سایرفرَق مشخص باشند ، عنوان فاطمی را بر خود نهادند .

سرانجام ابوعبدالله شیعی



ابوعبدالله شیعی که مهدی را از زندان نجات داد ، و وی را بر اریکهٔ خلافت فاطمی مستقر ساخته بود ، سرنوشت غمانگیزی یافت . او که بهکمک برادرش ابوالعباس ، مهدی را در نجات از زندان و رسیدن بهخلافت یاری کرده بودند (از اینکه تمام قدرت و خزاین حکومت سابق بهدست مهدی

(۱۱) ــ اعلام الاسماعیلیه: مصطفی غالب . بمنقل از اسماعیلیه و نهضت حسن صباح . دکتر یوسف فضائی . همان

افتاده بود ، رنجیده خاطر بودند . از اینها گذشته، آنها نسبت به‌اداره امور دولت نیز نارضایتی داشتند . آنها تحت تأثیر دولت قرمطی بودند و اعتقاد داشتند که باید دولتی تشکیل شود تا براساس آن قبایل بتوانند اراضی را بین خودشان تقسیم کنند و بر خودشان حکومت نمایند .

امام مهدی اسماعیلی در سال ۲۹۸ هجری قمری (یعنی فقط یک سال پس‌از رسیدن به‌قدرت) ابوعبدالله و برادرش را به‌قتل رساند و یک تشییع جنازهٔ عمومی برای آنها راه انداخت و بدین‌ترتیب از خدمات آنها قدر ــ دانی کرده ولی بی‌وفایی بعدی‌آنها را نیز محکوم ساخت) (۱۲)

تشکیل دولت فاطمیان



دولت اسماعیلی فاطمی که‌بدین‌ترتیب وسیلهٔ عبیدالله المهدی تأسیس یافت ، در آغاز حکومت ، شمال آفریقا قیروان و شمال مصر را تحت‌سیطرهٔ داشت ، به‌تدریج به‌گسترش حوزهٔ نفوذ و قدرت و اهمیت بیشتری دست یافت . عبیدالله مهدی در مدت حکومت ۲۵ ساله خود ، در امر دعوت اسماعیلی کوششهای بسیار نمود . مُبلّغان و داعیان زبردستی از مقرّخلافت خود ، به‌شهرهای اسلامی فرستاد . این داعیان ماهر که از طرف امام و خلیفهٔ اسماعیلی در بلاد پراکنده می‌شدند ، ندای ظهورمهدی موعود را به‌گوش مردم می‌رساندند و آنها را به‌شیوهٔ خاص خود به‌کیش اسماعیلی در می‌آوردند .

بین دولت فاطمی و قرمطیان بحرین ، هرگز آشتی صورت نگرفت و قرمطیان تا زمانیکه دولتشان سقوط کرد ، فاطمیان را به‌امامت نشناختند . ظاهراً علت اختلاف فاطمیان و قرمطیان از لحاظ دینی ، ناشی از آن بود که قرمطیان به‌امامت موروثی و بلاانقطاع قایل نبودند .

(۱۲) ــ اسماعیلیان در تاریخ : مقالهٔ دولت فاطمیان . عباس حمدانی . همان

قرمطیان ، ظهور مهدی را کـه فاطمیـان اعلام کـرده بودند ، دروغ می‌دانستند .

بهرحال کـار عمدهٔ دولت اسماعیلـی فاطمیان ، مبارزه با نفـوذ و قدرت خلفای عباسی و دعوت مردم ناراضی از حکومت عباسی به‌آئیـن تشیع (و بعد به‌آئین اسماعیلی) و بسط قدرت خود در آسیای غربی و شمال آفریقا بود . پایتخت این سلسله از خلفانخست در شهر(مهدیه) از بناهای منسوب به‌المهدی (خلیفهٔ عباسی یا خلیفهٔ فاطمی) بود ولی بعد از آنکه چهارمین خلیفهٔ فاطمی مصر ، یعنی (المُعِزّلدین اللّه ابوتمیم) شهر تازه‌ای به‌نام (قاهره) ساخت ، پایتخت دولت خلفای فاطمی به‌شهر تازه منتقل شد .

دولت فاطمی مصر به‌سال ۵۵۶ یا ۵۶۵ هجری به‌دست صلاح‌الدّیـن ایوبی قهرمان جنگهای صلیبی منقرض گردید و در فاصلهٔ ۲۶۳ سالی که اسماعیلیان مصدر قدرت و حکومت را در دست داشتند ، ۱۴ نفر به‌عنوان خلیفهٔ فاطمی حکومت کردند . (۱۳)

(۱۳) ـ تاریخ ایران : حبیب‌الله شاملویی. همان

فصل هفتم

جدائی

جانشینان عبیداللّه المهدی



گرچه ما در این تألیف به‌خاطر رعایت اختصار و اجتناب از ذکر حواشی و زوائدی که به‌اصل موضوع مربوط نیست به‌جانشینان اولین خلیفهٔ فاطمی مصر و حوادث مربوط به‌دوران آنها کاری نداریم ، اما چون وقایعی که در دوران خلافت برخی از آنها اتفاق افتاده به‌گزارشهای آتی ما مربوط می شود ، لذا به‌پاره‌ای از مسائل مربوط به‌دوران جانشینان المهدی ، البته‌به‌اختصار اشاره می‌کنیم :

همچنانکه اشاره شد ، (خلفای‌فاطمی که در شمال آفریقا و مصر خلافت کردند ، چهارده نفر بودند ، که از سال ۲۹۷ تا حدود ۵۶۷ هجری خلافت نمودند ، هر کدام مانند خلفای عباسی ، لقب مشابهی داشتند . . . پایتخت سه خلیفه اول در قیروان و شهرهای دیگر قرار داشت ولی خلیفهٔ چهارم، المُعز لدین‌اللّه که در سال ۳۵۸ هجری همهٔ نواحی کشور مصر را گشود ، شهر قاهره را در آنجا به‌عنوان دارالخلافه بنا کرد .

پس از آنکه خلافت فاطمی بر کلیه مناطق شمال آفریقا مسلط شد ، بر

قدرت و شهرت آن افزوده گشت و رفته رفته بر مناطق دیگر مانند: یمن، حجاز، بلاد شام و شمال عراق نیز دست یافت، تا آنجا که المستنصربالله خلیفهٔ هشتم فاطمی مصر، مدتی نیز بر بغداد حکومت کرد، بدینسان که ارسلان بساسیری، یکی از سرداران او در سال ۴۵۰ هجری، در زمان خلافت القائم بأمرالله عباسی، به‌بغداد حمله کرد و آن را متصرف شد و خلیفهٔ عباسی را از آنجا بیرون راند (وما به‌این مطلب در این کتاب اشاره کرده‌ایم).

این تسلط و استیلا مدت یک سال دوام یافت، در این مدت نام خلیفه فاطمی به‌جای خلیفهٔ عباسی درخطبه‌ها ذکر میشد. در این میان دولت مقتدر سلجوقی که حامی خلافت عباسی بود، به‌داد خلیفه عباسی رسید و در مقابل دولت فاطمی قرار گرفت سلطان سلجوقی بساسیری سردار خلافت فاطمی را از بغداد بیرون راند و دوباره القائم بأمرالله خلیفهٔ عباسی را بر مسند خلافت بغداد نشانید.

اگر حمایت و دخالت دولت سلجوقی از خلافت عباسی نبود، و اگر در مبارزهٔ خلافت عباسی و فاطمی مداخله نمیکرد، خلافت فرسودهٔ عباسی در همان سال به‌دست خلافت فاطمی منقرض میشد. حقیقت این است که دولت سلجوقی جلو نفوذ و گسترش قدرت فکری و سیاسی دولت اسماعیلی فاطمی را هم در سوریه و هم در عراق و ایران ــ گرفت: از این رو، پس از آن، دولت فاطمی حالت دفاع و عقب‌نشینی به‌خود گرفت و شروع کرد (به‌اینکه) در مقابل سلجوقیان از بلاد شام و عراق عقب‌نشینی کند. و از آن تاریخ به‌بعد، ضعف و انحطاط خلافت فاطمی آغاز شد.

در این انحطاط، علل داخلی واختلافات درونی آن دولت، که به‌تجزیه منجر گشت، از عوامل مهم و موثر بود). (۱)

(۱) ــ اسماعیلیه و نهضت حسن صباح. دکتر یوسف فضائی. همان

انشعاب در سلسلهٔ خلفای فاطمی مصر

زمینهٔ انشعاب در حاکمیت خلفای فاطمی مصر ، در زمان المستنصر باللّه ، هشتمین خلیفه چیده شد . قدرت فاطمیان در زمان این خلیفه به‌اوج خود رسیده بود . داعیان برجسته و ماهری از سوی این خلیفه در بلاد مختلف اسلامی ، به‌أمر تبلیغ و اشاعهٔ قدرت اسماعیلیان اشتغال داشتند .

درایران (عبدالملک عطّاش) و (ناصرخسروعلوی) نمایندگی و دعایت المستنصر باللّه را به‌عهده داشتند عطاش‌در حوزهٔ اصفهان و ناصرخسرو درمنطقهٔ خراسان و ماوراءالنهر ، رهبری اسماعیلیان را کارسازی می‌کردند .

موجب تجزیه و انشعاب در خلافت فاطمی ، را حسن صباح‌دانسته‌اند ماجرا رااز شرح ساده و مختصر دکتر یوسف فضایی نقل می‌کنیم :

. . . حسن صباح را ، عبدالملک‌بن عطاش به‌خدمت المستنصرباللّه در مصر ، راهنمایی کرد و او پس از ۱۸ ماه که در مصر ماند ، وقتی به‌ایران آمد جانشین ابن‌عطّاش در رهبری اسماعیلی گشت .

حسن صباح به‌وسیلهٔ عقیده و نظریهٔ خاصش درباب خلافت‌فاطمی و جانشینی المستنصر باللّه باعث تجزیهٔ خلافت‌فاطمی شد (۲)

ماجرای نزار و مُستعلی



چنانکه اشاره کردیم ، سبب انشعاب در اسماعیلیان مصر ، وجود دو تن از فرزندان المستنصر باللّه بود . مسئلهٔ جانشینی این دو تن ، دو جریان عمده در نهضت اسماعیلی به‌وجود آورد وماجرا از این قرار بود :

(۲) ــ نهضت اسماعیلیه و حسن صباح . دکتر یوسف فضائی . همان

(المُستنصربالله، دو پسر داشت یکی نزار که به‌المُصطفی بالله ملقب و پسر بزرگ المُستنصر بود. و پسر دیگرش، احمد ملقب به‌المُستعلی‌بالله.

مُستنصر در آغاز با نصّ صریح و رسمی، نزار را به‌جانشینی انتخاب کرد. و حسن‌صباح هم در مصر از مستنصر پرسیده بود که جانشین او کدام یک از پسرانش خواهد بود، که در ایران به‌نام او دعوت کند و مُستنصر پاسخ داده بود که جانشین او نزار است.

ولی المستنصر در نزدیکی مرگش، پس از چندی ــ به‌دلایلی که به‌آن اشاره خواهیم کرد ــ با نصّ صریح دیگری، احمد المُستعلی بالله رابجای نزار، جانشین خود گردانید. علت این اُمر آن‌بود که المستنصر در اواخر خلافت خود، در اثر پیری، ضعیف‌الأُراده گشته بود، از این رو اُمور خلافت به‌دست سردار نظامی او بنام (بدرالجّمالی) ملقب به(امیرالجیوش) افتاده بود. امیرالجیوش که صاحب اختیار مستنصر بود، می‌کوشید که پس از خود، پسرش(افضل) را نیز به‌مقام امیرالجیوش، یعنی سپهسالاری برساند. ولی این آرزوی بدرالجّمالی وقتی عملی می‌شد که بجای نزار، احمد المُستعلی‌جانشین المستنصر شود. زیرا مُستعلی داماد امیرالجیوش بدرالجّمالی و مرد ملایم‌الطبعی بود.

بدرالجّمالی از قدرت خود سود جسته، مستنصر را واداشت که با نصّ دیگری، احمد مُستعلی را به‌جای نزار جانشین خود گرداند و مستنصر هم چنین کرد. این تصمیم، خلافت فاطمی‌را دچار تجزیه کرد این اقدامی بود در جهت خلاف معتقدات مذهبی اسماعیلی، زیرا که بنابر عقیدهٔ آنها، امام‌وخلیفهٔ برحق، همان کسی‌است که با نصّ اول تعیین می‌شود. و نصّ دوم اعتباری ندارد).

خلافت مُستعلی و راز سرنوشت نزار



مستنصر در سال ۴۸۷ هجری وفات یافت و احمد المُستعلی با قدرت

امیرالجیوش بدرالجمالی بر اریکهٔ خلافت نشست و نزاع بین دو برادر آغاز گشت .

نزار به‌اسکندریه گریخت اما وسیلهٔ عمال امیرالجیوش دستگیر و زندانی شد و سرنوشت نهایی او، مسئلهٔ پیچیده‌ای را به‌وجود آورد . باین نحو که بیشتر مورخان و مخالفان نزار گفتند که نزار در زندان برادر، در زیر شکنجه بقتل رسید و کسی از اولاد او هم خبر نداشت و اگر هم داشت از ترس بدر الجمالی ادعایی نکرد .

اما بنابر روایت اسماعیلیان نزاری، نزار با فرزندانش، به‌وسیلهٔ حسن صباح از زندان مُستعلی فرار کرد و در قلعهٔ الموت ـ مقرّحسن صباح مستور ماند .

به‌دنبال این واقعه، تفرقهٔ بزرگ میان اسماعیلیان به‌وجود آمد . از این تاریخ به‌بعد ، اسماعیلیانی که طرفدار و پیرو امامت و خلافت‌المستعلی باللّه شدند ، به‌نام (مُستعلویّه) خوانده شدند . و آنها که جانب نزار را گرفتند و حسن صباح پرچمدار آنها بود ، (نزاریّه) یا (صبّاحیه) نام‌گرفتند حوزه نفوذ و حکومت مُستعلویه، یمن ، عربستان ، مصر و شمال آفریقا بود و منطقهٔ عملیات قدرت نزاریه، ایران ، سوریه ، بلاد شام ، عراق و هند را شامل می‌شد .

آنچه گذشت ، کلیاتی بود از تاریخ پیدایش، دیدگاهها ، جریانهای تاریخی مربوط به‌اسماعیلیان تا آغاز جدایی‌بزرگ‌وایجاددو فرقهٔ مُستعولیه و نزاریه.

از زندان اسکندریه تا قلعه‌الموت



چنانکه اشاره شد ، نزاریان معتقدند که حسن صباح، نزار را به‌یاری طرفداران خود از زندان اسکندریه آزاد کرد و بطور پنهانی در لباس تجار به‌قلعهٔ الموت منتقل ساخت و او از آن پس به‌حالت مستور درآنجا امامت

می‌کرد و حسن صباح از جانب او نیابت داشت و هرآنچه که انجام میداد به‌دستور نزار بود و در حقیقت حسن صباح نمایندهٔ او بود .

پس از وفات نزار در الموت ، پسرش علی بن نزار ، ملقب به‌الهادی امام مستور اسماعیلیان نزاری در الموت بود و داعیان الموت از جانب او و جانشینانش حکومت و دعوت می‌کردند (۳)

بعضی از مورخان معتقدند که نزار هرگز به‌ایران نیامد و همچنانکه اشاره شدپس از آنگاه که او و فرزندانش در اسکندریه زندانی شدند ، دیگر نامی از او برده نشد .

برخی از مورخان نقل کرده‌اند که گویا نزار فرزند خویش را به‌حسن سپرده و آن پسر با ابن‌صباح به‌الموت رفته و دختر او را به‌زنی گرفته و حسن به‌تربیت فرزند نزار پرداخته و هم او امام زمان است و در الموت پنهان از دیدگان نااهلان زندگی می‌کرد .

این مطالب پس از بازگشت حسن صباح به‌ایران و استقرار در الموت به صورت شایعات بصور گوناگون بین مردم رواج داشت . حسن صباح و یاران او این شایعات را که مآلاً به‌سودشان بود تکذیب نمی‌کردند و در برابر آن خاموش بودند .

هرچه بود فعالیت اسماعیلیان با عنوان (شیعهٔ اسماعیلیان نزاری) که‌درتاریخ‌به (دعوت‌جدید) معروف شده است ، از این پس به‌صورت مستقل به‌رهبری حسن صباح آغاز گردید .

در این کتاب ما با جریان مُستعلویه چندان کاری نداریم و عمدهٔ مباحث ما پیرامون فرقهٔ نزاریهٔ ایران‌خواهد بود که پایه‌گذار آنها را (حسن صباح) شناخته‌اند .

(۳) ـ اعلام الاسماعیلیه : مصطفیٰ غالب . چاپ بیروت . به‌نقل از اسماعیلیه و نهضت حسن صباح . یوسف فضائی . همان

فصل هشتم
شخصیت شگفت‌انگیز تاریخ

حسن صباح

شخصیت شگفت‌انگیز و زندگی پرماجرای حسن صباح، از او در تاریخ سیمائی به‌راستی‌افسانه‌ای ساخته است. کمتر چهره‌ای را در تاریخ ایران می‌توان یافت که موجب بروز این همه ماجرای حیرت‌آور شده باشد. مشکل این نیست که سرگذشت حسن صباح را از کجا می‌توان آغاز کرد. مشکل این است که کدام دسته از منابع بیشماری را که در اطراف زندگی‌افسانه‌ای این مرد نوشته شده می‌توان مبنای کار قرار داد؟

دشمنان سوگند خورده او: خلیفه بغداد و عُمّال او مجموعهٔ حکومت سلجوقیان، علمای مذهب سنّی وحامیان آنها، که آثارشان پُر است از دشنام و توهین و تکفیر و درعین حال پُر از تناقض.

دوستان و هوادارانش: که او را به‌اولوهیت می‌رسانند و چهار صد سال پس از مرگش(۸۹۹ هجری) پیرزنان قُهستان عُشر کلاف‌های‌ریسمانی را که می‌ریسند به‌نام عُشر حسن صباح جدا می‌کنند.

بیطرف‌ها: که تحت‌تأثیر افسانه‌های راست و دروغ مورخان دربارهٔ او

هستند و چها که در باب او نمی‌گویند .

و ما به‌ناچار مسیری را از لابلای همهٔ اینها طی خواهیم کرد . باشد که به‌حقایقی‌نزدیک شویم .

سرگذشت سیدنا



مورخان ، عُمدتاً در تحریر سرگذشت حسن صباح بر پایهٔ کتابی که در جریان فتح قلعه الموت از کتابخانه بزرگ حسن صباح به‌جا مانده است استفاده می‌کنند . این کتاب ماجرای جالبی دارد .

پس از آنکه قلعه الموت محاصره شد و خزاین و دفاین و آثار گرانبهای موجود در آن به‌دست مغولان افتاد ، هلاکوخان مغول ، عطاملک جوینی ، مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی را مأمور ساخت تا از محتویات کتابخانهٔ اسماعیلیان بازرسی به‌عمل آورد. وی آنچه از کتب موجود در آن کتابخانه بی‌نظیر را که با طبع و مقصود خودش و خاصه برای تاریخی که در دست تألیف داشت ، مناسب یافت ، انتخاب کرد و بقیه را به‌آتش کشید . از آن میان کتابی مشتمل بر احوال حسن صباح که اسماعیلیان آنرا (سرگذشت سیّدنا) نام نهاده بودند ، بجا ماند قسمتی‌از این کتاب را جوینی در تاریخ خود ، ضمن وقایع اسماعیلیه و قسمتی را خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ رشیدی نقل کرده‌اند .

همچنانکه اشاره شد ، این کتاب مرجع مهمی درکار مورخان قدیم و جدید برای نوشتن احوال حسن صباح قرار گرفته است ، روشن است که تمام اطلاعات و گزارشهایی که دربارهٔ اعمال و فعالیت‌های حسن صباح داده شده در این کتاب نیامده و منابع بیشمار و گوناگونی در این زمینه به‌کار گرفته شده‌است

کودکی حسن صباح



بەموجب روایت عطاملک جوینی ، حسن‌بن علی‌بن محمدبن جعفربن الحسین‌بن محمدالصّباح الحمیری در شهر ری بەدنیا آمد . پدر او از یمن بەکوفه و از کوفه بەقم و از قم بەری آمد و در ری متوطن شد و حسن در این شهر بەدنیا آمد . برخی منابع نیز محل تولد اورا قم نوشته‌اند . تاریخ تولد حسن را حدود قرن پنجم هجری ذکر کرده‌اند . پدرش مذهب اثنیٰ عشری داشت . نسب آنها در تاریخنامەها بەاعقاب شاهان قدیم حمیری عربستان جنوبی رسیده است .

حسن در ری تحصیلات دینی خود را دنبال کرد . ری در این زمان مرکز فعالیت داعیان اسماعیلی بود و حسن تحت نفوذ تعلیمات آنها قرار گرفت .

حسن از کودکی بەدانش‌های گوناگون زمان علاقمند بود . در سرگذشت منسوب بەخود می‌گوید :

> از ایام صبی و زمان هفت‌سالگی مرا محبت انواع علوم بوده است و خواستمی که عالِم متدیّن باشم و تا هفده‌سالگی جویان و پویان دانش بودم و مذهب آبای خویش، اثنیٰ عشری ـ داشتم . در ری شخصی بود (امیرهٔ ضرّاب) نام، بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر مناظره می‌بود و او مذهب مرا کسر می‌کرد ومن مُسلّم نمی‌داشتم اما در دل من آن سخن‌جای‌گیر بود. (۱)

حسن سپس می‌گوید که :

> از شخص دیگری بەنام (بونجم سرّاج) درخصوص مذهب

(۱) ـ تاریخ جهانگشای جوینی : بەتصحیح علامهٔ قزوینی . انتشارات بامداد .

باطنیان‌تحقیق کردم . بونجم سراج شرح و تفصیل دقیقی
در این باب به‌من داد تا بر پیچیده‌گیهای آن وقوف‌یافتم .
بعد از آن به‌سراغ مردی از اسماعیلیان به‌نام (مؤمن) رفتم
مؤمن از جانب عبدالملک عطّاش، کار دعوت اسماعیلیه را
در اصفهان برعهده داشت . از مومن ، عهد بیعت خواستم
او گفت :
ـ مرتبهٔ تو که‌حسنی از من ، که مؤمنم ، بیش است من چگونه
عهد بر تو گیرم . یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم ؟

بعد از الحاح و التماس، مؤمن قبول کرد که‌از حسن برای امام بیعت بگیرد .

شاگردان موفّق امام موفّق



در برخی منابع ، از جمله در وصیت‌نامه‌ای منسوب به‌خواجه نظام‌الملک طوسی نوشته شده که پدر حسن در کودکی او را به‌نیشابور در نزد امام موفق برد امام موفق از معلمان مشهور و اهل حدیث بود که درماجراهای سیاسی نقش عمده داشت .

او در عهد مسعود غزنوی با طغرل سلجوقی رابطه و مکاتبه داشت . و جزو بزرگانی بود که تسلیم شهر نیشابور را به‌ابراهیم ینال سردار سلجوقی تصویب کردند و به‌پیشواز او رفتند و ضیافتش نمودند و به‌نام طغرل خطبه خواندند و پس از آنکه طغرل به‌نیشابور رسید ، از میان مستقبلان ، بیشتر به‌امام موفق ، عنایت کرد . بدین‌ترتیب بود که امام موفق در نزد سلجوقیان قُرب و منزلت خاصی داشت .

پدرحسن صباح، احتمالاً با آگاهی و هشیاری حساب شده‌ای ،فرزند خود را بـه‌شاگردی امام موفق سپرد زیـرا او به‌این نتیجه رسیده بود که شاگردان امام موفق ، افراد برجسته و موفقی خواهند شد . و در حقیقت

چنین هم بود (۲)

شاگردی امام موفق درحقیقت علاوه بر کسب مراتب دانش و آگاهی ، جواز ورود بهدستگاه و دربار سلجوقیان بود . شاگردان امام موفق ، شخصیت‌های برجسته و نامداری از کار درآمدند که مشهورترین آنها حکیم عمر خیام ، خواجه نظام‌الملک طوسی و حسن صباح بودند .

در منابع اسماعیلی نیز ماجرای مربوط به‌درس خواندن حسن ـ و عمر خیام ـ نزد امام موفق نیشابوری ذکر شده است .

زین‌العابدین خراسانی فدایی در تاریخ اسماعیلی می‌نویسد :

(در آن زمان والد حسن که نام او علی بود ، از جهت دفع مظنهٔ اعدای ، ولد سعادت‌مند خود حسن را به‌نیشابور آورد ، به‌همراه عمر خیام که از تربیت‌یافتگان والد حسن بود و عمر خیام با حسن صباح در نزد والد حسن درس حکمت را کامل کرده بودند و مشغول به‌ریاضت بودند ،والد حسن آن هر دو را برده و به‌امام موفق نیشابوری‌سپرد و ایشان را به‌استفادهٔ علوم مشغول گردانید . . . حسن وعمر خیام و ابوالقاسم که ملقب به‌نظام‌الملک باشد و او از اهل سُنّت و جماعت بود و در پیش امام موفق هرسه همدرس بودند) (۳)

حکایت سه‌یار دبستانی



داستان مشهور سه یار دبستانی از همین جا سرچشمه گرفته است . سه یار دبستانی همان عمرخیام ، خواجه‌نظام‌الملک و حسن‌صباح هستند ،

(۲) ـ با تلخیص از : کریم کشاورز . حسن صباح . همان

(۳) ـ تاریخ اسماعیلیه یا هدایة المومنین الطالبین . زین‌العابدین فدائی خراسانی همان

دبستان آنها هم ، همان مکتب درس امام موفق است .

بنابر روایت جامع‌التواریخ ، عمر و نظام‌الملک و حسن در هنگام درس خواندن در نیشابور ، چنانکه عادت ایام کودکی و رسم نوجوانان است ، دوستی صمیمانه‌ای با هم داشتند و در همان ایام عهد کردند که هر کدام از ما که بدرجهٔ بزرگ و مرتبت عالی رسید ، دیگران را حمایت و تقویت کند .

در بین این سه نفر ، نظام‌الملک به‌وزارت سلجوقیان رسید و قدرت فراوانی در دستگاه آنها به‌هم رسانید نخست عمر خیام نزد نظام‌الملک آمد و عهد و میثاق ایام کودکی را به‌یاد او آورد . نظام‌الملک به‌نشانهٔ رعایت عهدی که با خیام بسته بود گفت :

تولیت نیشابور و نواحی آن تراست .

عمر خیام مردی بزرگ ، حکیم ، فاضل و عاقل بود ، گفت :

– سودای ولایت داری و امر و نهی عوام ندارم ، مرا بر سبیل مُشاهره و مسانهه ادراری وظیفه‌فرمای . نظام‌الملک ، ده هزار دینار مقرّری برای او مقرّر کرد و دستور داد در نیشابور به‌او پرداخت کنند .

حسن صباح از شهر ری خود را به‌نزد نظام‌الملک رساند و گفت :

– اَلکریمُ اذا وَعَدَوفیٰ .کریم کسی است که به‌وعدهٔ خود وفا کند .

نظام‌الملک گفت :

– تولیت ری یا اصفهان را اختیار کن .

اما حسن که همتی عالی داشت ، بدان مقدار قانع نشد و قبول نکرد . او توقع داشت که در وزارت شریک نظام‌الملک باشد . نظام‌الملک که از او در محظور افتاده بود ، به‌او گفت :

– یک چندی ملازمت سلطان نمایْ .

اما چون می‌دانست که طالب وزارت است وقصد جاه دارد ، همیشه از وی بیمناک بود .

فصل نهم

دربارگاه سلطان

حسن صباح در خدمت سلجوقیان

....

بدین‌ترتیب بود که حسن صباح درسلک مشاوران پادشاه، وارد خدمت در دربار سلجوقیان شد. چنانکه نوشته‌اند، در این ایام، یعنی حدود سال ۴۶۰ هجری، او به‌تقریب چهل ساله بوده است.

ورود حسن به‌دستگاه سلجوقیان، ظاهراً حساب شده بوده و به‌دستور هم‌کیشان اسماعیلی او، صورت گرفته است و در نیل به‌این مقصود، یعنی ورود به‌دستگاه سلجوقیان، از سابقهٔ دوستی و همشاگردی خویش با نظام الملک استفاده کرده است، نوشته‌اند که:

> رافضیان (شیعیان) بطور عموم و باطنیان (اسماعیلیان) بخصوص، برای پیشرفت کار خود، می‌کوشیدند تا در دستگاه دولت سلجوقی رخنه کنند، بحدّی که خواجه نظام‌الملک در (سیاست‌نامه) لب به‌شکایت می‌گشاید که خُرّم‌دینان و مزدکیان و باطنیان به‌یکدیگر نزدیکند...

وی از نفوذ رافضیان و بد دینان در دربار سلجوقی شکوه می‌کند و

می‌گوید، شاه را اغوا می‌کنند تا بنی عباس‌را بردارند و وی (شاه) را به‌طمع می‌اندازند و درآمدهای جدید نشان می‌دهند که این توفیر است. علاوه بر این باطنیان و خاصه حسن به‌دقت مراقب اعمال و کردار نظام الملک و عمال اوبوده‌اند، تا مدارکی از انحرافات و تخلفات آنها به‌دست بیاورند و به‌سلطان نشان دهند.

خواجه‌نظام‌الملک مردی جاه‌طلب و زیرک و از لحاظ مذهب، مردی شافعی و بسیار متعصب بود و مانع پیشرفت حسن درهدفهایش. و او با تمام نیرو بر علیه خواجه برخاست.

نظام‌الملک نیز خطر را احساس کرده و دانسته بود که باطنیان نه‌تنها با عقیده و مذهب او، که سنی شافعی بود، خصومت می‌ورزند، بلکه به‌نان وآب و جاه ومقام او نیز حملهٔ مستقیم دارند (۱)

بدین‌ترتیب دو یار دبستانی، چون دو دشمن خونی، مقابل هم قرار گرفتند این دشمنی به‌ماجراهای خونین و طولانی بین این دو کشیده شد و حوادث مرگباری را به‌وجود آورد.

آغاز توطئه‌ها



چند سالی که گذشت ملکشاه سلجوقی نسبت به‌خواجه نظام‌الملک بدگمان شد که در دخل و خرج کشور و محاسبات دیوان، از طریق درستی‌و راستی منحرف گشته است.

حدس زده می‌شود که حسن صباح در پدید آوردن این بدگمانی سهیم بوده و نظام‌الملک که سخت به‌قدرت خویش می‌نازیده، از بهانه دادن به‌دست حریف (حسن) باکی نداشته است. صحت این گفته از داستان زیر که در منابع تاریخی نقل گشته، آشکار است (باید توجه داشته باشیم که

(۱) ـ حسن صباح. کریم کشاورز. همان

علاوه بر حسن، جریانها و قدرت‌های گوناگون در دربار سلجوقی با خواجه نظام‌الملک مبارزه می‌کردند که از جمله در صفحات قبل به‌ترکان خاتون زن ملکشاه اشاره شد).

ماجرای شگفت‌سنگهای حلب



در حلب نوعی سنگ رُخام یافت می‌شود که با آن ظرف‌های گوناگون می‌سازند. ملکشاه (سلجوقی) هنگام سفر خویش به‌حلب، روزی گفته بود که مقداری از آن سنگها را به‌اصفهان باید برد.

یکی از ماموران حمل‌ونقل لشکر از این هوس سلطان آگاه شد و پس از بازگشت ملکشاه به‌دو مکاری عرب تکلیف کرد که پانصد من از آن سنگ رخام به‌اصفهان برسانند و کرایه را دوبرابر بگیرند.

یکی از مکاریان شش شتر داشت و دیگری چها رشتر و هریک پانصد من از خود بار داشتند که می‌بایست بر آن شتران حمل کنند واین پانصد من سنگ راسربارشان کرده، مساوی بر شتران قسمت کردند و سنگ‌ها را به‌اصفهان رساندند. چون آن مرد لشکری این خبر به‌پادشاه رساند، او بسیار خوشحال شد و خلعتش داد و فرمود به‌مکاریان نیز هزار دینار انعام دهند مکاریان از خواجه نظام‌الملک خواستند که آن وجه را میان ایشان تقسیم کند. او هم به‌صاحب شش شتر، ششصد دینار و بمکاری چهارشتر، چهار صد دینار داد. خبر به‌حسن صباح رسید و گفت:

> ــ خواجه در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را به‌نامستحق داده و حق مستحق بر ذمهٔ سلطان باقی مانده بایستی هشتصد دینار به‌مالک شش شتر، و دویست دینار به‌صاحب چهار شتر دهد.

همان روز این ماجرا به‌عرض ملکشاه رسانیدند. نظام‌الملک را خواست و او به‌حضور رفت. حسن ایستاده بود. سلطان با خوشرویی داستان را

پرسید. حسن چنین گفت:

ـ مال سلطان را به‌بیحق داده‌اند و مستحق از حق خویش محروم مانده است.

حاضران و ندیمان گفتند:

ـ بیان کن!

حسن پاسخ داد:

ـ ده شتر است و هزار و پانصد من بار که مساوی به‌شتران قسمت شده است. بار هر شتری صدوپنجاه من.چهار شتر یک کس را ششصد من بار باشد و او پانصد من باربه‌خاصهٔ خود دارد و صد من رُخام سلطان. و شش شتر آن دیگری، نهصد من. واو نیز پانصد من بار خاصهٔ خود دارد و چهار صد من رُخام سلطان از هزار دینار به‌هر صد من دویست دینار برسد. هشتصد دینار، بدین باید داد و دویست دینار بدان. اگر از روی حساب است، غیراین نیست والا اگر انعام است، باز ملاحظه نمی‌باید کرد و مناصفه قسمت باید فرمود (۱)

سلطان ظاهراً مزاح کرد ولی در باطن، گفتهٔ حسن کارگر افتاد.

نخستین توطئه نظام‌الملک

••••••••••••••••••••

چنین به‌نظر می‌رسد که ماجرای تقسیم پاداش ملکشاه بهمکاریان حامل سنگهای رُخام حلب، اثرات چند جانبهٔ به‌جای گذاشت. ملکشاه به‌خواجه نظام‌الملک ظنین شد. حسن در ضایع ساختن نظام‌الملک در چشم ملکشاه

(۱) ـ دستور الوزراء خواندمیر. به‌نقل از حسن صباح. کریم کشاورز. همان.

گستاخ‌تر گشته و نظام‌الملک بیش از پیش دچار اضطراب و نگرانی و نهایتاً مشغول توطئه برای نابودی حسن گردید .

پس از چند گاهی که ملکشاه به‌خواجه نظام‌الملک ظنین شده بود ، از وی خواست که حساب دخل و خرج چند سالهٔ مملکت را روشن کند . نظام الملک دو سال مهلت طلبید .

حسن صباح به‌یکی از ارکان دولت که محتملاً میانهٔ خوبی با وزیر نداشته گفت که این‌مهم‌را چهل روزه انجام می‌دهد . مشروط‌برآنکه‌جمیع نویسندگان و محاسبان‌دربار در اختیار وی باشند سلطان پذیرفت و حسن‌در سر موعد ، دفتری مرتّب و منقّح ، مشتمل بر دخل و خرج تمامی قلمرو سلجوقی آماده کرد .

خواجه نظام‌الملک از شنیدن این خبر بسیار مضطرب و نگران شد و سقوط خویش و عروج منزلت حریف را پیش چشم مجسم کرد . مشهور است که به‌یکی از بندگان خود که با خادم حسن صباح دوستی داشت گفت که :

ــ چنانچه حیله‌ای بیندیشی که دفتر حسن درهم ریزد و از حیّز انتفاع ساقط گردد ، آزادت کنم و هزار دینار هم انعامت دهم .

غلام نظام‌الملک روزی که می‌بایست دفتر به‌سلطان عرضه گردد ، خادم حسن را غافل کرد و دفتر حساب را به‌هم ریخت . به‌روایت دیگر ، بامداد روزی کــه حسن صباح قــرار بوده ، دفترهای حساب را بــه‌دربار آورد و عرضه دارد . خواجه نظام‌الملک در بیرون بارگاه ملکشاه نشسته بوده ، بــا خادم حسن که حامل دفترها بوده ، می‌گوید :

ــ این اوراق را نشان بــده به‌ببینم ، چگونــه دفتری مرتب ساخته است .

خادم را شرم آمد که اِبا کند . دفتر را بوزیر داد و او نگاهی برآن افکند و چون دانست که منقّح و منظم است ، با اکراه و تحقیر ساختگی بر زمین ریخت بدانگونه که پراکنده شد و گفت :

ــ مُهملات و کلپتره‌ای نوشته است .

خادم حسن، اوراق را بدون مراعات ترتیب، جمع کرد و از ترس چیزی به‌حسن نگفت.

حسن بی‌خبر از ماجرا، با دفتر برهم ریخته و نامرتب نزد سلطان رفت و چون هنگام گزارش رسید، متوجه شد که دفترش درهم‌ریخته است و هرچه خواست آنرا مرتب کند، میسر نشد.

سلطان از جمع و خرج ولایات پرسید، حسن که از دفتری درهم ریخته نمی‌توانست فوراً حسابی بیرون کشد، جوابهای بی‌سروته داد. سلطان متغیر شد. نظام‌الملک فرصت را از دست نداد و گفت:

ـ وقتی دانایان برای امری دو سال مهلت می‌طلبند و جاهلی مدعی می‌شود که در چهل روز آن مهم را به‌انجام برساند، مسلماً جوابش چنین خواهد بود.

برخی گویند که چون سلطان پاسخ پرسشهای خویش را نشنید، ملول شد و از حسن پرسید:

ـ سبب تعلّل چیست؟ حسن گفت:

ـ دفتر، ابتر شده است.

و آنگاه نظام‌الملک به‌عرض رسانید که:

ـ من سابقاً معروض داشتم که این مرد دچار خفّت عقل است و به‌سخنان او اعتماد نمی‌توان کرد.

سلطان پس از این واقعه خواست حسن را گوشمال دهد و نظام‌الملک هم بالطبع از تحریک شاه فروگذار نمی‌کرد. حسن چون دید که‌دیگر جایش در دربار ملکشاه نیست، متواری شد.

نظام‌الملک که از زیرکی و خِرد حسن صباح و قدرت دارودستهٔ هواخواه او ـ یعنی باطنیان ـ نیک‌آگاه و سخت اندیشناک بود و از دشمنی ایشان با خود اطلاع داشت، به‌شتاب در صدد بازیافتن او برآمد ولی حسن گریخته و در شهر ری، موطن خود پنهان شده و از آنجا به‌اصفهان رفته بود (۳)

(۳) ـ با تلخیص از جامع‌التواریخ رشیدی و حسن صباح. تالیف کریم کشاورز.

ماجرای دفینهٔ کور



آنچنانکه در شرح‌حال خواجه نظام‌الملک نوشته‌اند، وی اصولاً برای پیشرفت مقاصد خود، از ارتکاب اعمال خلاف اخلاق، إبا نداشت. بعنوان نمونه ماجرای ربودن دفینهٔ مرد کور است. این کار در آغاز کار خواجه، یعنی هنگامیکه هنوز مرتبت ومنزلتی چندان مهم در دستگاه درباری نیافته بود، بوقوع پیوست. خواندمیر، مؤلف تاریخ حبیب‌السیر در این‌مورد چنین می‌نویسد:

... روایت است که قبل از آنکه خواجه نظام‌الملک در اُمور وزارت دخل نماید، سلطان‌آلب‌ارسلان را سفری پیش‌آمد و مقرّر شد که خواجه در آن یورش عازم باشد. و حال آنکه او را در آن‌وقت دستگاهی نبود. که یراق سفر نماید، لاجرم در تفکّر افتاد و در آن اندیشه وضو ساخته، به‌مسجدی که بر در سرایش‌بود، رفت... ناگاه نابینایی بدان بقعه درآمد و گفت:

ــ در این مسجد کیست؟

خواجه جواب نداد و نابینا بعصا گِرد مسجد برآمده، احتیاط به‌جای آورده و چون او را مطلقاً محسوس نشد که کسی در مسجد است به‌محراب رفته، زمین را بشکافت و کوزه‌ای مملو از تَنکجات مسکوکه، بیرون آورد و زرها را فرو ریخت و لحظه‌ای به‌آن بازی‌کرده، چند درم دیگر به‌آن مُنضم ساخت و باز همه را در کوزه انداخته، همانجا به‌خاک سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون رفت، خواجه به‌فراغبال آن زرها را

برداشته در بهاء اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان روان شد. و بعد از آنکه به‌مرتبهٔ بلند وزارت رسید، روزی با کوکبهٔ عظیم در بازار می‌راند. ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاده، او را بشناخت و به‌یکی از ملازمان گفت:

ـ این اعمیٰ را به‌وثاق من رسانیده، نگاهدار.

و چون خواجه به‌خانه رفت، نابینا را نـزد خود طلبیده، آهسته به‌وی گفت که:

ـ آن کوزهٔ زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گم شد، بازیافتی؟

نابینا دست دراز کرد و دامن خواجه بگرفت و گفت:

ـ یافتم!

خواجه فرمود که:

ـ این چه سخن است که می‌گویی؟

نابینا گفت:

ـ تا وجوه مفقودگشته، بـه‌هیچکس نگفته‌ام و اکنـون که از خواجه این لفظ شنودم، دانستم که کیفیت حال چیست؟

خواجه در خنده افتاده فرمود که اضعف آن زر به‌اعمیٰ دادند و ایضاً قریه‌ای معموره از مُتملّکات خویش به‌وی بخشید (۴).

مبارزه بین دو قدرت بزرگ



تذکر این نکته ضروریست که داستان سه‌یار دبستانی را برخی از مورخین، باتوجه به‌فاصله سِنّی کـه بین این سه نفر بوده است، چنـدان مطابق با

(۴) ـ تاریخ حبیب‌السیر: تالیف خواندمیر. زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی. جلد دوم. چاپ اول کتابفروشی خیام

حقیقت نمی‌دانند. یکی از محققان می‌گویدکه نظام‌الملک سی‌سال از حسن بزرگتر بودهو نمی‌توانست با او همکلاس باشد او حتیٰ قبل از اینکه حسن به دنیا بیاید در عالم سیاست شهرتی بهم زده بود (۵)

اما ازمناسبات خصومت‌آمیزی که میان حسن‌صباح و خواجه‌نظام‌الملک وجود داشته‌است، از یکسو و شدّتی که خواجه در تعقیب وفشار اسماعیلیان نشان داده از سوی دیگر در تاریخ حکایت‌های فراوان آمده است.
است.

مبارزهٔ این دو از صورت فردی بیرون آمده و صورت مبارزه بین دو قدرت بزرگ و به‌تعبیری مبارزهٔ طبقاتی به‌خود گرفته‌بود. ما درجای خود در این کتاب به‌مناسبات خلفای عباسی و دولت سلجوقیان که نظام‌الملک در واقع نمایندهٔ آنها بود و جناح‌هایی که با خلفا و مظاهر قدرت و عُمّال آنها مبارزه می‌کردند، اشاره کرده‌ایم و با این تفاصیل احتیاجی به‌تشریح روابط حسن صباح با خواجه نظام‌الملک نداریم بنابراین شرح حال حسن صباح را پس‌از فرار از دستگاه سلجوقیان دنبال می‌کنیم.

(۵) ــ دولت فاطمیان. عباس حمدانی. همان

فصل دهم

فرار از دام ها

دیدار با عبدالملک عطّاش

....

قبلاً اشاره کردیم که حسن در ری با اسماعیلیان و از جمله با نماینده عبدالملک عطّاش، داعی اسماعیلی که در اصفهان بهأمر تبلیغ اشتغال داشت ارتباط یافت و وسیلهٔ او با امام اسماعیلی بیعت کرد. عبدالملک عطّاش، مردی ادیب و خوشنویس بود و در اصفهان بهنسّاخی کتابها اشتغال داشت و در آن زمان کتابهای بسیاری در آن‌شهر بهخط او موجود بود. وی یکی از نخستین داعیان و پیشوایان نهضت نزاری، یعنی انشعاب ایرانی مذهب باطنی فاطمی در عراق بود. مردی بود دلیر و خردمند او روان‌شناسی عمیق وآدم شناسی‌دقیق بود. هم او بود که لیاقت ذاتی و عُلوّ روح و دانش و خِرد و زیرکی حسن صباح راتشخیص داد.

عطّاش با مزد شغل نسّاخی در اصفهان روزگار می‌گذرانید و دعوت را پنهان می‌داشت و خود را شیعه معرفی می‌کرد. زیرا انتساب بهشیعهٔ امامیه اثنیٰ‌عشریه، گرچه در نظر سُنّیان (رَفض) بود و پیروان آن، رافضی‌خوانده می‌شدند، معهٰذا مخالفت سُنّیان با ایشان شدید نبود. ولی بعد عطّاش،

(متهم شد) لفظ متهم در آن زمـان به‌باطنینان اطلاق می‌شد و عُرف و شرع دفاع از ایشان را تعهد نمی‌کرد.

عبدالملک عطّاش از کار و روزگار حسن صباح آگاهی داشت و در سال ۴۶۴ هجری در ری بـا وی ملاقات و گفتگو کـرد و چنانکه حسن می‌گوید، پسندیدش و به‌نیابت خویش برگزید و گفت که باید به‌قاهره نزد خلیفهٔ فاطمی المستنصر رود. (۱)

به‌سوی مصر



قاهره اینک چنانکه می‌دانیم، مرکز حکومت دولت فاطمی است و کعبهٔ آمال اسماعیلیان. (درسال ۴۶۹ هجری، حسن صباح از راه غیرمستقیمی، عزم مصر کرد. نخست به‌سوی شمال آذربایجان رفت ــ این منطقه‌جزو قلمرو عبدالملک عطاش بود ــ و سپس به‌میافارقین درآمد. در اینجا، قاضی شهر به‌علت آنکه وی علناً، در حدیث اجتهاد و مناظره کرده و برای تفسیر دین، مانند فقیهان اهل سُنّت، دربارهٔ حقّ افراد بحث نموده بود، او را دستور به‌اخراج داد) (۲)

ماجرای این واقعه در جامع التواریخ رشیدی، به‌صورت زیر آمده‌است:

(... از عدول شهر، شخصی به‌دیدن او رفته بود، با او در حدیث اجتهاد، ایراد و مناظره می‌رفت و می‌گفت که: ــ اجتهاد فقیهی بر اجتهاد فقیهی اولیٰ نیست. پس فقیه را نشاید که مذهب شافعی اولیٰ دارد، که این نیز مجتهد است و او نیز. وعامی‌را نشاید که مذهبی ترجیح نهد، کـه مجتهد نباشد. چون فقیه را نشاید که مذهب شافعی اولیٰ

(۱) ــ کریم کشاورز: حسن صباح. همان

(۲) ــ فرقهٔ اسماعیلیه: مارشال‌گ.س. هاجسن. ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای.

دارد کــه پس اجتهاد کار کرده بــاشد و عامی را نشاید که مذهب شافعی اولیٰ دارد ، که مذهبی بر مذهبی اولیٰ کرده باشد واو مجتهد نیست . پس‌مذهب شافعی کرا می‌باید داشتن؟

چون این مباحثه به‌قاضی رسید ، گفت :

ـ هرچه زودتر او را اخراج باید کرد که اگر این سخن‌به‌امیر و مردم شهر برسد . پس ما را زیان دارد) (۳)

مفهوم ساده‌تر استدلال حسن‌صباح چنین است که (اجتهاد یک فقیه، برتری بر اجتهاد فقیه دیگر ندارد . پس فقیــه نباید ،مثلاً در بــرابر فقیه دیگر، مذهب شــافعی را برتر شمارد ، زیرا هــر دو مجتهدند . اما مــرد عامی نیز نباید مذهبی را برتر داند . چون عالم ومجتهد نیست وشایستگی علمی ندارد . حالا که فقیه نمی‌تواند مذهب شافعی را برتر داند و عامی هم شایستگی چنین اجتهادی را ندارد ،پس چه کسی باید مذهب شافعی داشته باشد ؟

طرح این استدلال زیرکانه دربارهٔ مذهب شافعی از طرف حسن نشان می‌دهد که وی تا چه حدّ با کیش آنروز نظام‌الملک ، دشمنی می‌ورزیده (۴)

حسن از میافارقین اخراج شد . در واقع او قصد ماندن در آنجا نداشت ، اما با طرح مباحثه‌ای که انداخت نشان داد که وجودش، در همان ساعات موقت هم مخاطره‌آمیز است .

(. . . حسن سفر خود را دربین‌النهرین و شامات ادامه داد و به‌دمشق رسید . در اینجا دریافت کــه در اثر اغتشاشات نظامــی ـ ظاهراً شورش (تتش بــرادر ملکشاه) ـ راه خشکی بــه‌مصر بسته است ، بنابرایــن روی به‌مغرب نهاد و به‌ساحل دریا رفت و از بیروت به‌سوی حلب روان گشت و از

(۳) ـ جامع‌التواریخ : به‌نقل از هاجسن. همان

(۴) ـ حسن صباح : کریم کشاورز . همان

فلسطین با کشتی به‌مصر رهسپار شد) (۵) او برای وصول به‌قاهره راههای سخت و دشوار و بیابانهای مخوفی را که درآن کاروانسالاران از روی ستارگان راه خود را می‌یافتند طی کرد.

وقتی به‌قاهره (مُعزّیه) که مقصد نهایی او بود، وارد گشت، بزرگان و نزدیکان المستنصر، حسن را که در زادگاه و دیار خویش پنهان و متواری می‌زیست و از بیم مأموران و جاسوسان نظام‌الملک از شهری به‌شهری پناه می‌برد، با تشریفات تمام پیشواز کردند.) (۶)

مصری که ناصرخسرو دیده بود



مصر، که در این‌زمان تحت استیلای خلفای فاطمی اسماعیلی، یعنی قطب و مقتدای حسن صباح قرار دارد در واقع عروس شهرهای دنیاست. از حیث آبادانی و رفاه، شاید در دنیای آن زمان بی‌نظیر و یگانه است ناصر خسرو، شاعر بزرگ، سی و دو سال پیش از مسافرت حسن آنجا را دیده و زیبائی خیره‌کننده آن و بخصوص شکوه و عظمت و تشریفات خلیفه او را به شگفتی واداشته و به‌توصیفی چنین از آن همه زرق و برق پرداخته که:

... سلطان مسلمین... بیست هزار دکان در قاهره دارد همهٔ کاروانسراها و گرمابه‌ها و عمارات از آن اوست، که هیچ آفریده‌ٔ را عقار و ملک نباشد و قصر او چون کوهی می‌نماید و در آن دوازده هزار خادم، اجری خواره است و زنان کنیزکان خود که داند که گفته‌اند سی هزار آدمی در آن‌قصر باشد و بارگاهی که برای او در کنار نهر خلیج می‌زنند، از دیبای رومی است و هم به‌زر دوخته

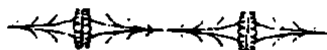
(۵) ـ فدائیان اسماعیلی: برنارد لوئیس. ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای، همان
(۶) ـ حسن صباح. کشاورز. همان

و به‌جواهر مُکلّل کرده چنانکه صد سوار در سایهٔ او بتوانــد ایستاد و چون در این روز خاص برای‌گشایش نهر می‌رود ، دو هزار مرکب بــه‌زین زرین و طوق و یــراق مُرصّع ایستاده باشند همه نمد زین‌های دیبای رومی و بوقلمون ، چنانکـه قاصداً بافته باشند ، نه بریده و نه دوخته. . . و بسیارشتران باکژاوه‌های آراسته و إستران با عماریهای آراسته ، همه به‌زر و جواهر مُرصّع کرده و به‌مروارید جلیل‌های آن دوخته. . . و این سلطان همان‌پیراهن سادهٔ دبیقی‌ای که بر تن‌دارد ، ده‌هزار دینار قیمت‌آن است و چتری که بالای سر او می‌کشند ، همه مُرصّع و مُکلّل است . و در رهگذر اومردم او را سجده می‌کنند و کنار رود ، بیست و یک کشتی اختصاصی دارد ، هریک سی گز طول و بیست گز عرض به‌تکلّف با زر و سیم و جواهر و دیباها آراسته .

وصف تخت او چنین اســت : تختی به‌تمامت عرض خانــه نهاده و به‌عُلّو چهار گز ، از سه جهت آن تخت همه از زر بود ، شکارگاه میدان و غیره بر آن تصویر کرده . . .

و در وصف خــوان او می‌گوید : آرایش خــان او را درختی دیدم چون درخت برنج و همه شاخ و برگ آن از شکرساخته و اندر او هزار صورت و تمثال ساخته ، همه از شکر . . (۷)

و مصری که حسن صباح دید



این توصیفات ناصرخسرو از قاهره و کبکبه و دبدبهٔ سلطان فاطمی اسماعیلی ، مربوط به‌زمانی بود که ناصرخسرو – سی و دو سال پیش از این

(۷) – *آواها و ایماها* : دکتر اسلامی ندوشن . مقالهٔ پیوند فکر و شعر نزد ناصرخسرو .

خود از آنجا دیدن‌کرده بود . مصری که حسن صباح دید ، همان بود .

. . . صنعتگران آن طُرفه‌های هنری می‌آفریدند و بازرگانانش با همهٔ کشورهای کـرانهٔ بحرالروم و سرزمین‌های مکشــوف آفریقا و اراضی شرقی عربستان و ایران و هند و چین و ماچین تجارت داشتند .

عمارت‌های پنج اشکوب و شش اشکوب در آن پایتخت آبادان فراوان بود .

برای مقابله با حریفان و به‌ویژه‌خلفای بغداد و سلجوقیان و حفظ مرزهای کشور ، سپاهی بزرگ مرکب از افراد قومهای مختلف نگاه می‌داشتند .ولی برخلاف قلمروسلجوقیان ، رسم برات کردن‌اُجرت‌ایشان بررعایا وروستائیان و ایجاد مزاحمت برای مردم معمول نبود و مواجب سپاه را نقد از خزانهٔ دولت می‌پرداختند و خزانه بر اثر گسترش عدالت و ایمنی نسبی و رونق پیشه‌ها و بازرگانی و توسعهٔ تجارت داخلی و خارجی و بالنتیجه فزونی درآمد دولت فاطمی ، همیشه گرانبار بود .

حسن قاهره‌ای دید که مسجد (باب الجوامع) اش بر چهارصد ستون رُخام قائم بود و هرگز کمتر از پنجهزار تَن طلّاب و کاتبان که چک و قباله می‌نوشتند در آن دیده نمی‌شد . . .

بازار (سوق‌القنادیل) آن در هیچجا مانند نداشت وهر ظرایف و طرایف که در عالم یافته می‌شد در آنجا فروخته می‌شد و از شانه ودستبند که از لاک سنگ پشت می‌ساختند ، گرفته تا ظروف و آلات بلورینی که با بلور مغرب و دریای قُلزم به‌دست پیشه‌وران چیره‌دست مصری تراشیده شده بود و از دندان فیل زنگبار که(دویست من زیادت) وزن داشت تا پوست گاو ابلق و یا ماکیان اَشهب تاج بسر حبشه ، و از کاسه و قدح سفالین شفاف‌تا آبگینه‌هایی که به‌صفا وپاکی به‌زبرجد می‌مانست ، درآن بازار عرضه می‌شد . .

جزای کاسبان دروغگو

....

سوداگران و صنعتکاران آن قاعده‌ها و رسم‌های سخت داشتند . به‌مشتری

دروغ نمی‌گفتند و اگر کسی دروغ می‌گفت او را بر شتری نشانده ،زنگوله‌یی به‌دستش می‌دادند تا در شهر بگردد و زنگوله بجنباند و جار بزند که:

ـ من خلاف گفتم و ملامت می‌بینم و هرکه دروغ گوید ، سزای او ملامت است .

برای آسانی آمدوشد مردم دهها هزار خرزینی ، در جاهای معین‌آماده بود و به‌کرایه داده می‌شد و مردم بازار و روستاها و پیشه‌وران و بازرگانان از این وسیله استفاده می‌کردند .

مال و عِرض و ناموس مردم شهر در أمان بود و عدالت برای همگان ، از مسلمان و ترسا و یهود ، نسبتاً یکسان وجود داشت . . .

پیشه‌ها و بازرگانی و تقسیم کار بحدی پیشرفت کرده بود که برای هـر حرفه و رشته‌ای ،رسته‌ای بود . و مثلاً در یک کاروانسرا جز قصب مصری نمی‌فروختند ودر طبقهٔ پائین آن خیاطان نشسته بودند تا خریدار قصب به‌آسانی ، بدون تحمل زحمت و طی راه، پارچه را به‌خیاطی دهد . . .

امنیت ظاهراً بحدّی بود که شب‌ها در کاروانسراها را نمی‌بستند . . .

اگر رود نیل در بهار ــ از اول سرطان ، تیرماه، نسبت به‌سطح زمستان هیجده‌گز بالا نمی‌آمد و تمامی اراضی قابل زرع را سیراب نمی‌کرد ، و بالای و لجن پُربرکت خویش کود نمی‌داد ، از رعیت خراج نمی‌ستاندند . . . .

حسن صباح اینها و بسیاری چیزهای دیگر را دید ، هفده ماه در قاهره به‌سر برد . . . ناصرخسرو سی‌ودوسال پیش از وی در سال ۴۳۹ هجری هم این پیشرفت‌ها را دیده بود . . . ولی این دو دید تفاوت داشت . ناصـر خسرو ، اینکه حکیمی ارجمند و شاعری بلندپایه بود ، چون مریدی که به مراد و مرشد خود رسد به‌خلیفهٔ فاطمی و سرزمین وی می‌نگریست و همه‌چیز در نظرش نیک و زیبا می‌آمد و سوی دیگر سکه را نمی‌دید .

اما حسن صباح ، فقط به‌قصد تماشا و آفرین گویی به‌درهٔ نیل نرفته بود . . . او با شَمّ تیز سیاسی خویش اوضاع واقعی کشور فاطمیان را ، از ورای زرق و برق و عظمت و جلال ظاهر. . . درک نموده و زوال دولت ایشان را پیش بینی کرد و دانست که از آن سو، سودی عاید رسالت او نخواهد

شد (۸)

حسن صباح و المستنصر خلیفهٔ فاطمی



مستنصر هشتمین خلیفـهٔ فاطمی فرزند ظاهر، و مـادرش یـک کنیزک سودانی بود. نام مستنصر، مَعد بود و پس از اینکه در هفت سالگی به‌جای ظاهر نشست، لقب مستنصر را بر خود گذاشت (۹)

حسن صباح بنابر نوشته‌های منابع تاریخی روز هیجدهم صفر سال ۴۷۱ هجری وارد قاهره شد و مورد استقبال گرم خلیفهٔ فاطمی قرار گرفت. فدایی خراسانی در تاریخ اسماعیلیه می‌نویسد که:

(سلطان او را منظور نظرالطاف و مرحمت گردانید و حسن یکسال در خدمت بسر برد) (۱۰) توجه خاص خلیفه به‌او هم از آن جهت بود که احتمالاً وی از طریق داعیان مقیم ایران و خاصه عبدالملک عطاش از خصایل ذاتی و دانش و عزم قوی و کاردانی و زیرکی حسن آگاه گشته بود.

ضمن همین ملاقات‌ها بود که حسن مسئلهٔ جانشینی را با خلیفه المستنصر مطرح ساخت. و جوابی را کـه خلیفه به‌او داد یکی از پـایه‌های استدلال اسماعیلیان ایران، در انشعاب بزرگ این فرقه قرار گرفت.

جریان تقریباً به‌صورت یکنواخت در منابع تاریخی آمده است (ابن اثیر صاحب تاریخ عمومی ــ الکامل) آورده است که مستنصر شخصاً به‌حسن گفت که پس از او جانشینش(نزار) است، در مآخذ طیبی (ضد نزار) این داستان صِبغهٔ تعصّب و هواخواهی به‌خود گرفت: حسن صباح از امام

(۸) ــ کریم کشاورز: حسن صباح. با تلخیص

(۹) ــ با استفاده از: دولت‌فاطمیان، عباس حمدانی. همان

(۱۰) ــ هدایت المؤمنین والطالبین. همان

مستنصر پرسید که:

– پس از وی امام کیست؟

و مستنصر جواب داد:

– ابو منصور.

و این کُنیت نزار بود. اما مستنصر توضیح نداد که پسر کوچکش (مُستعلی) هم دارای همان کُنیت است. (۱۱) اما ریشهٔ این انشعاب بسی عمیقتر از این بود و در کتاب ما در جای خود توضیح داده شده است. در این مسئله پای بدرالجّمالی امیرالجیوش، مرد صاحب قدرت درخلافت فاطمی مصر در میان بود. این نکته را هم اشاره کنیم که برخی منابع از جمله جامع التواریخ اشاره کرده‌اند که حسن طی هفده‌ماه اقامت خود در مصر، موفق به‌ملاقات با مستنصر نشد ولی خلیفه از حال او آگاه بود و حدس زده می‌شود که بدر الجّمالی مانع ملاقات حسن و خلیفه می‌شده است.

اوضاع خلافت فاطمی مقارن ورود حسن صباح به‌مصر

اشاره کردیم مستنصر هشتمین خلیفهٔ فاطمی فرزند ظاهر بود. مادرش یک کنیزک سودانی بود که ظاهراً او را از یک تاجر یهودی مقیم قاهره به‌نام ابوسعد خریده بود. نام مستنصر را پس از تولد (مَعد) گذاشتند و او پس از جلوس بر اریکهٔ خلافت خود را مستنصر خواند.

خلافت مستنصر با تحولات و فراز و نشیب‌های تاریخ‌سازی در سلسلهٔ خلفای اسماعیلی مصر، همراهست. او در هفت سالگی به‌خلافت رسید و بنابراین در رژیم فاطمی مصر، قدرت بین ملکهٔ مادر سودانی – که ارباب یهودی سابق خود، ابوسعد را به‌مشاورت برگزیده بود و این شخص قدرت واقعی را در پشت پرده در دست داشت.

(۱۱) – فرقهٔ اسماعیلیه: هاجسن. همان

این ترتیب در دستگاه رهبری مصر شورشهای چندی را درزمان نوجوانی مستنصر موجب گردید و برخی از مناطق تحت نفوذ فاطمیان مانند سوریه و مغرب خود مختاری اعلام کردند و در مجموع یک دورهٔ هرج و مرج در آغاز خلافت مستنصر در مصر به‌وجود آمد. در این زمان وزارت به‌عهدهٔ (یازوری) محول گردید و او طی هشت سال وزارت خود تحولات عمدهٔ اقتصادی و کشاورزی و سیاسی در مصر به‌وجود آورد. وزارت او مصادف با ورود بدرالجمالی به‌مصر و تحکیم قدرت نظامی مستنصر بود. اما بحران اجتماعی همچنان در اوج بود. در عین حال قدرت نظامی بین نگهبانان زنگی که ملکه مادر سودانی وارد کرده بود و تُرکان که ناصرالدّوله فرمانده آنها بود تقسیم شده بود.

در منازعه‌یی که بین زنگیان و تُرکان به‌وقوع پیوست، نخست ناصرالدوله پیروز شد اما به‌دنبال یک سلسله مبارزات، ناصرالدوله به‌قتل رسید و بدر الجّمالی بر اوضاع مسلط شد.

بدّرالجّمالی کیست؟



امیرالجّیوش خلیفه مستنصر، بدرالجمالی که با حسن صباح در جریان توقف هفده ماهه‌اش در مصر رقابت شدیدی داشت، و مصدر تحولات عظیمی در جریان خلافت فاطمی مصر شد، خود سرگذشتی خواندنی دارد. فشردهٔ شرح‌حال او را نقل می‌کنیم:

... در سوریه، در خدمت امیر جمال‌الدین حاکم فاطمی دمشق یک نفر غلام ارمنی بنام بدر بود که نام جمالی را از اربابش اتخاذ کرده بود او به‌تدریج از مقامی به‌مقام دیگری در قشون ارتقاء، حاصل کرد و حاکم فاطمیان در عَکّا (اکره) گردید، وقتی خلیفهٔ فاطمی برای‌راندن وسرکوب ناصرالدوله احتیاج به‌یک نفر فرماندهٔ تواناپیدا کرد، از او دعوت به‌عمل آورد. او با این شرط رفتن به‌مصر را پذیرفت که قشون ارمنی خود راهمراه

داشته باشد و رفتنش نیز بسیار مخفیانه صورت گیرد او از تنیس (پورت سعید) وارد مصر شد. با اشارهٔ وی ایلدگز فرماندهٔ تُرک نژاد قاهره‌بوسیلهٔ خلیفه دستگیر گشت . بدرالجمالی واردپایتخت‌شد . او ادعا کرد که دوست و رفیق امرای ترک نژادست . از این رو آنها را به‌یک مهمانی دعوت کرد و همه را از دم‌تیغ گذراند . خلیفه اداره‌ٔ امور تمام دیوانهای مملکتی را ــ جز امور دعوة که به‌عهده‌ٔ مؤید بود ــ با اختیارات تام به‌او واگذار کرد .

در این زمان قبایل مختلف نواحی گوناگون مصر و سوریه از دولت فاطمی جدا شده بودند ولی بدرالجمالی همهٔ آنها را ، بار دیگر به‌دولت منضم ساخت . . .

رژیم بدر به‌خاطر آثارمعماری ، اقتصادیات مطلوب و حمایت از هنر و ادبیات معروف است . خود بدر کتاب حجیمی از خطابه‌ها را به‌نام مجالس تألیف کرد .

در سال ۴۷۱ هـ. ق وقتی که بدر در اوج قدرت و دیکتاتوری بود . . . حسن صباح وارد قاهره شد . (۱۲)

حسن صباح و امیرالجیوش بدرالجمالی



در خصوص قدرت و نفوذ بدرالجمالی و حمایت او از مُستعلی فرزند کوچک‌تر المستنصر قبلاً اشاراتی داشتیم و اینک که حسن صباح در مصر حضور یافته بود اشاره‌ای نیز به‌روابط او با امیرالجیوش ضرورویست .

(چون المستنصر در هفت سالگی به‌خلافت رسید و ازعهدهٔ اداره اُمور مُلک برنمی‌آمد ، امیرالجیوش، بدر افضل ، همه کاره شد و چنان قدرت و منزلتی به‌دست آورد که غالباً برخلاف میل خلیفه عمل و فرمان صادر

(۱۲) ــ دولت فاطمیان : عباس حمدانی . بمنقل از : اسماعیلیان در تاریخ . ترجمهٔ یعقوب آژند

می‌کرد او چهل سال در عهد مستنصر مالک‌الرّقاب مصر بود . . .)

واضح است که چنین کسی از اینکه مردی توانا و دانشمند و صاحب عزم چون حسن صباح، که مورد نظر المستنصر و سران مذهب بوده است، درقلمرو نفوذ و فعالیت وی پیدا شده، سخت نگران و بلکه بیمناک گشته بود. به‌ویژه که حسن نماینده وپیرو جنبش نزاری بوده است و هوا خواهی از نزار به‌منزلهٔ دشمنی آشکار با امیرالجیوش بود. بدرالجمالی از نخستین روزهای اقامت حسن در قاهره با وی دشمنی ورزید. وی حتی بیش از آن نیز در توطئه‌ای بر ضد او شرکت جسته بود. بدین شرح که چون عباسیان از سفر حسن به‌مصر با خبر شدند کس به‌دنبال وی فرستادند تا در راه او رابگیرند ولی توفیق نیافتند. آنگاه، چنانکه در نامهٔ حسن به‌ملکشاه مذکور است، سه‌بار زر به‌امیرالجیوش‌فرستادند ومبالغی نیز تعهد کردند که چنانچه حسن ــ خود یا سرش ــ فرستاده شود، بپردازند ولی کامیاب نشدند. امیر الجیوش و خلیفهٔ عباسی با اینکه در دو قطب مخالف قرار داشتند، برای نابودی حسن که وجودش برای منافع شخصی وخانوادگی اوّلی (امیرالجیوش) و سیاست عمومی دوّمی (خلیفهٔ عباسی) زیان بخش بود، در این مورد بخصوص همکاری وائتلاف کردند. اما چنانکه خواندیم، زیرکی و هشیاری حسن آنها را در هدف‌هایشان ناکام ساخت.

فصل یازدهم

بازگشت

قبله‌گاهی که فروریخت

....

حسن صباح، چیزی که جویای آن بود در مصر و نزد خلیفه فاطمی نیافت (به‌جای خلیفهٔ غازی شمشیرزن و پرهیزکار و جانشین علی (ع) و ذُرّیهٔ شایستـهٔ او، سلطانی دید که ضِیاع و عِقار بهم زده به‌خوشی و خوشگذرانی خو گرفته و در میان تحریکات درباریان گمگشته و سرگردان است. عدهٔ کثیری از امیران و شاهزادگان از دور و نزدیک به‌پایتخت فاطمیان روی آورده بودند و به‌خرج آن دولت، طُفیلی‌وار عمر می‌گذراندند و مستمری می‌گرفتند و کارشان این بود که چون وزیر برای رتق و فتق امور بر مسند خویش جلوس کند، سلامش گویند. اینان قربانیان اقدامات ضد اسماعیلی حُکّام سرزمین‌های مختلف بودند و یا کسانی بودند که خدمت خویش را در پیکار علیه خلفای عباسی و سلجوقیان و فرنگان و غیره به‌فاطمیان عرضه می‌داشتند. محیط این گیاه‌های از ریشه کنده شده، محیطی مستور و مناسب برای تحریک و تفتین بود. نفوذ بی‌بند و بار امیرالجیوش بدرالجمالی، که سر رشته‌های امور کشور را در دست داشت و مقام خویش را با عقد پیوند

با مقام خلافت و دختر دادن به‌مُستعلی استوار ساخته بود ، به‌صحنه‌های منفی دیگر افزوده شده بود) . (۱)

سرزمین و حکومت و خلیفهٔ دلخواه او ، اینها نبود... زندگی زاهدانه و پرهیزکارانهٔ او با این گذران طُفیلی‌وار و پُر زرق و برق فرسنگها فاصله داشت . چنین بود که او تصمیم تاریخی خود را گرفت . او می‌باید حساب یاران اسماعیلی خود را که در ایران چشم به‌راه‌او هستند . با امام و قدرتی که در این سرزمین در تَنعّم و شکوه خویش فرو رفته ، جدا سازد .

پس موضع حمایت از نزار را بهانه قرار داد و حالت قهر و اعتراض با دربار خلافت فاطمی را به‌خود گرفت .

دولتمردان مصر هم طبعاً از این پس دیگر تاب تحمل‌او را نداشتند . از سوئی اینک حسن نفوذ و قدرت معنوی وسیاسی مهمی را در بین سران اسماعیلی مصر بهم زده بود . و برانداختن او از صحنه‌کاری آسان نبود مستعلی و امیرالجیوش به‌حیله متوسل شدند . او را به‌حکومت جزیره‌ای که اِسماً تحت نفوذ خلفای فاطمی ولی عملاً در قلمروحکومت عباسیان ــ دشمنان خونخوار حسن بود ، منصوب کردند . اما سپاهیان دیلمی که در لشکر امیر الجیوش بودند و فدائی حسن صباح شده بودند ، از این توطئه آگاه شدند و به‌او گفتند :

ــ اگر فرمایی مادفع بدر کنیم .

یعنی او را نابود سازیم . ولی چنین اقدامی در نقشهٔ حسن نبود . . . هدف او بازگشت به‌ایران وپیگیری اُمر مبارزه با سلجوقیان و عباسیان بود بهرحال ظاهراً با دخالت مستنصر موضوع حکومت جزیره منتفی شد .

بازهم توطئه

اما بدرجمالی و مُستعلی همچنان دنبال توطئه را رها نکردند . مُستعلی

(۱) ــ حسن صباح : کریم کشاورز . همان

پیشنهاد کرد که او را به (دمیاط) که شهری برشاخهٔ شرقی نیل بود بفرستند. ولی مستنصر راضی نشد. شهر دمیاط برج و بارویی داشت که آب نیل به‌پایهٔ آن می‌رسید. درآن اثنا برج شهر که احتمالاً از رطوبت فرسوده شده بود، فرو ریخت و علائم این واقعه را به‌معجزهٔ مستنصر و کرامت حسن صباح حمل کردند و هیچکدام این شایعهٔ بی‌اساس‌را تکذیب نکردند.

سرانجام دارودستهٔ مستعلی و امیرالجیوش موفق شدند و حسن را به مغرب فرستادند تا کفّار مغرب و فرنگ را دعوت کند و با اعزاز و اکرام تمام با تنی چند از سرشناسان با کشتی به‌سوی مغرب روانه‌اش کردند ولی طوفان دریا، نقشهٔ دشمنان را عقیم گذاشت. کشتی‌نشینان سخت مضطرب بودند اما حسن آرام و بی‌وحشت نشسته بود. سبب آرامش او پرسیدند، گفت:

– مستنصر مرا خبر کرده است که هیچ باک نباشد و از آن نمی‌اندیشم!

حساب او درست و پاسخ او بسیار زیرکانه بود اگر کشتی غرق می‌شد که کسی باقی نمی‌ماند که سخن او را به‌یاد داشته باشد و چنانچه غرق نمی‌شد که راستگویی حسن‌به‌اثبات می‌رسید.

کشتی نخست به‌اسکندریه رفت‌و سپس‌بر اثر آشوب دریا شکست و به‌جَبَله که‌شهرکی بود در کرانهٔ شام نزدیک (لاذقیه) و بیشتر مردمش‌مسیحی بودند، افتاد و قاضی مسلمان آنجا از حسن پذیرائی کرد. حسن سپس‌از راه دریا به (سویدیه – اسکندرون فعلی) رفت و به‌حلب رسید و سرانجام پنهانی از حلب از راه بغداد به‌خوزستان و در ذیحجهٔ سال ۴۷۳ هجری وارد اصفهان شد. (۲)

بازگشت به‌ایران



پس از مراجعت از مصر، مدتی در اصفهان ماند. اصفهان پایتخت

(۲) – با تلخیص از: حسن صباح. کریم کشاورز. همان

ملکشاه بود از سویی شیعیان و باطنینان در آنجا فراوان بودند و عبدالملک عطّاش، چنانکه قبلاً گفته شد در آنجا به‌نسّاخی کتب مشغول بود. پسرش احمد عطاش در بازار اصفهان، پیشهٔ بزازی داشت و در مجموع اسماعیلیان نفوذ فراوانی در اصفهان داشتند بدین‌ترتیب در عین حال که این شهر برای او جای خطرناکی به‌شمار می‌رفت، پناهگاه بالنسبه اُمنی هم بود! معهٰذا به‌عنوان محل استقرار دائمی مورد قبول حسن نبود. پس به‌یزد و کرمان سفر کرد و در همهٔ این نقاط، مردم را به‌امامت نزار و تکذیب خلافت احمد مُستعلی ـ که اینک اسماً به‌عنوان خلیفهٔ فاطمی مستقر شده بود ـ دعوت کرد. درپایان مطالعات خود، این دو شهر را نیز برای تمرکز ستاد فرماندهی و عملیاتی خود مناسب نیافته به‌سوی خراسان متوجه شد و به نیشابور رفت. این منطقه خاستگاه نهضت‌های ضد بنی‌امیه و ضد بنی‌عباس بود سپس به‌ماوراء النهر و فارس و قُهستان که خُرّم‌دینان و ابومسلمیان و سپید جامگان و غیره از آنجاخروج کرده بودند توجه نمود. به‌گرگان که نهضت معروف به (سرخ عَلَمان) از آنجاآغاز شده بود، سفرکرد. به‌آذربایجان و غرب ایران که قیام بابک خرم‌دین، هنوز در خاطرهٔ مردم آنجا بود رفت. دیلمان و رودبار و شاهرود و قهستان و گیلان و مازندران را زیر پا گذاشت و در هر جا مدتی به‌مطالعه و تبلیغ پرداخت. فرار از تعقیب عاملان نظام‌الملک که همه‌جا به‌دنبال او بودند می‌توانست هم بهانه‌ای برای این نقل مکانها باشد، اما حسن قصد مطالعه و انتخاب داشت.

او چاره‌ای جز این نداشت که مدتی مخفیانه شهرهای ایران را سیاحت کند، اوضاع و احوال را مورد بررسی قرار دهد، داعیان ولایات را بشناسد و نیروی آنها را ارزیابی کند و مرکزی مناسب و موضعی مستحکم برای خود به‌دست آورد، موضعی که استعداد مقاومت در مقابل دشمن نیرومند را داشته باشد.

او به‌دنبال سفر یزد و کرمان به‌اصفهان برگشت و شش ماه دیگر بطور پنهانی در اصفهان ماند.

ماجرای رئیس ابوالفضل



حسن در اصفهان، در خانهٔ رئیس ابوالفضل لنّبانی از مردم دهکدهٔ لنّبان ــ نزدیک اصفهان ــ زندگی می‌کرد. در همین‌ایام بود که گفتگوی جالبی بین او و صاحب خانه که اینک به‌کیش اسماعیلی درآمده بود، واقع شد.

حسن روزی ضمن گفتگو و شکایت از جور و تعدّی سلطان سلجوقی و غدر و خیانت نظام‌الملک گفت:

ــ دریغا، اگر دو کس چنانکه باید با من یکدل و یک‌جهت می‌بودند، من جواب آن تُرک و این روستائی بگفتمی.

منظور او از تُرک و روستائی ملکشاه و خواجه‌نظام‌الملک بودند.

دنبالهٔ ماجرا را از قلم زین‌العابدین فدایی بخوانیم:

(رئیس ابوالفضل این سخن را حمل‌بر خَبط دماغ نمود. چون به‌عقل، این مطلب بسیار بعید می‌نمود بی‌آنکه ابراز مطلب‌کند، اغذیه و دوایی که تعلّق بر تقویت دماغ دارد، درحال‌حاضر ساخت و به‌خدمت حسن صباح آورد و خواهش کرد که استعمال کند و حسن ازکمال عقل‌و ذکاء از مافی الضّمیر او اطلاع یافت ولی هیچ نگفت و ازآنجا به‌جای دیگر رفت) (۳)

این تغییر مکان از خانه رئیس ابوالفضل نیز بسیار آگاهانه بود، زیرا او با وضعی که پیش آمده بود، احتمال داد در ارادت رئیس ابوالفضل نسبت به‌او اندک خللی وارد شده باشد. به‌همین نظر هر قدر رئیس زاری و تضرع نمود که فسخ عزیمت کند، مقبول وی نشد.

سالها بعد از آنکه به‌قلعهٔ الموت مستولی شد و موقعیت اسماعیلیان

(۳) ــ هدایت المؤمنین: فدائی خراسانی. همان

ایران را در قُلاع دیگر نیز مستولی ساخت، روزی رئیس ابوالفضل از اصفهان به‌دیدن او آمد. بابا سیّدنا (حسن صباح) به‌او گفت:

ـ دماغ من خبط داشت یـا از آن تو؟ دیدی که چون دو یار موافق یافتم به‌مدد مولای زمان چگونه به‌مُدّعا رسیدم؟ (۴)

رئیس ابوالفضل پوزش خواست.

(۴) ـ هدایت المؤمنین والطالبین: فدائی خراسانی. همان. این مطلب با اندکی اختلاف در مکالمه، در جامع‌التواریخ رشیدی نیز آمده است.

فصل دوازهم

استراتژی نو

دیدگاه فکری حسن صباح پس از مراجعت از مصر

....

در اینجا لازم است که به‌صورت روشن‌تری به‌مواضع فکری حسن صباح در ارتباط با عقاید اسماعیلیان اشاره شود .

پیش از این اشاره شد که المستنصر بالله در روزهای پیری ، تحت‌نفوذ و سیطرهٔ بدرالجّمالی امیرالجیوش نَصّ جانشینی خود را از فرزند ارشد به فرزند کوچکتر خود ، مُستعلی که داماد بدرالجّمالی بود ، منتقل ساخت و این أمر مورد تأیید حسن صباح قرار نگرفت واو به‌نزار همچنان وفادار ماند این أمر خود در مدت اقامت‌حسن درقاهره موجب کشمکشهای پنهان و آشکار فراوان بین حسن و امیرالجیوش شد وسرانجام به‌اخراج به‌ظاهر محترمانه حسن از مصر منجر گردید .

علیهذا موقعی که سازمان اسماعیلیه در ایران تحت رهبری حسن صباح شکل می‌گرفت ، تبلیغات اسماعیلیان مصروف حقّانیت نزار و بی‌حقّی مُستعلی بود .

در خصوص حدود و قلمرو دو جریان اصلی ــ نزاری ومُستعلوی ــ

هاجسن می‌نویسد:

(به‌نظر می‌آید که جنبش نزاری تا حد زیادی محدود به قلمرو سلجوقیان بوده‌است. اسماعیلیان مصر و آن سرزمین‌هایی که حکومت مصر بر آنها تسلط داشت ــ یمن، . . . عمان، قسمتی از ناحیهٔ سند در هندوستان ــ ظاهراً نَصّ رسمی و مشکوک بدر (بدرالجمالی) را که مستنصر بر آنها تحمیل کرده بود ــ پذیرفتند) (۱)

بنابراین سازمان اسماعیلیان در این زمان را باید سازمان مستقل دعوت نزاری نامید، واژهٔ مستقل از این بابت به‌کار برده می‌شود که در این زمان اسماعیلیان تحت رهبری حسن صباح با خلافت فاطمی مصر اختلاف ایدئولوژیک دارند و لذا پیوند سیاسی و اداری با هم ندارند.

در منابع تاریخی این دوره از کوششهای تبلیغاتی ایرانیان، (دعوت جدید) نامیده‌شده‌است. البته این تصور را نباید داشته‌باشیم که‌اسماعیلیان در تمام سرزمین ایران پیرو دعوت جدید بودند و اصلاً کسی تابع جریانهای دیگر اسماعیلی نبود. به‌احتمال زیاد چنین گروههایی در گوشه و کنار وجود داشتند. همچنانکه پیروان نهضت نزاری، در سرزمین‌های تحت قلمرو خلفای فاطمی مصر و حتیٰ در خود مصر بودند و (گویند حسن صباح برای آنان کمک مالی فرستاده بود) (۲)

مثلاً در ایران، غزنه و درّهٔ جیحون که جزء منطقهٔ دعوت ناصرخسرو بود، چون خارج از قلمرو سلجوقی قرار داشت، خارج از قلمرو دعوت حسن هم بود.

ناصرخسرو همچنان به‌المستنصر و طبعاً جانشین او، مُستعلی وفادار مانده بود.

اما پس از دهسالی که از بازگشت حسن به‌ایران گذشت، در نتیجهٔ

(۱) ــ فرقهٔ اسماعیلیه: هاجسن. ترجمهٔ فریدون بدره‌ای. همان

(۲) ــ اْبن میسر: تاریخ مصر. بنقل از هاجسن. همان

کوششهای او، نهضت باطنیان ایران مستقل شده بود، إسماً نزاری بود ولی در واقع نزار وجود نداشت و حسن جانشین او بود.

آیا این خود هوشمندی او را در انتخاب نزار به‌جای مستعلی نمی‌رساند؟ نزار، نقطه‌ای که بتواند بر حسن حکمفرمائی کند و الهام‌بخش والقاء کننده باشد، نبود. می‌توان گفت، با وضعی که در مصر پس از مرگ المستنصر و انتخاب مُستعلی، تحت نفوذ امیرالجیوش به‌وجود آمده بود، دیگر عملاً نزاری درکار نبود.

در همهٔ زمینه‌ها، اوضاع برای اجرای نقشه‌های مستقلانهٔ حسن آماده بود. حسن صباح از این مساعدت اوضاع به‌خوبی آگاه بود و به‌بهترین وجه نیز از آن استفاده کرد.

توجه داشته باشیم که فراهم بودن زمینه‌ها به‌معنی آسان بودن مبارزه نبود. مساعدت زمینه‌ها بالقوّه بود و درعمل روزهای بسیار دشواری در پیش بود.

روزهای دشوار مبارزه



اینک حسن صباح، دشوارترین دوران‌های خود را در اُمر رهبری، می‌گذراند. مساعدت زمینه‌ها، از اهمیت مبارزه نمی‌کاست او وظیفه داشت که درآن واحد هم به‌دعوت جدید به‌پردازد و اسماعیلیان ایران را از پیروی فاطمیان مصر بازداردو مستقل سازد و هم خویشتن را از تعقیب و تعرّض عاملان وجاسوسان نظام‌الملک و سلجوقیان که پیوسته برای دستگیری و نابود ساختن او در تلاش بودند، محفوظ دارد.

و هم برنامه‌ها و دستور کارها را برحسب شرایط‌محیط، در جهت تبلیغ و دعوت تنظیم سازد و هم خود و مکان و اعمال خویش‌را پنهان دارد و در عین حال مناطق مختلف را در شهرها مورد بررسی قرار دهد و سود و زیان نقاط‌مورد بررسی را ارزیابی کند تا سرانجام پناهگاهی‌مناسب به‌دست

آورد .

بررسی‌های تــاریخی محققان نشان داده است کــه او با هوشمندی و شکیبایی و استعداد کامل و شگفت‌انگیزی این روزهای دشوار را در امر مبارزه‌ای که در پیش داشته، گذرانده است .

او در این مقطع در جستجوی مرکزی بود تا ستاد جنبش نزاری را در آنجا برپا سازد .

فصل سیزدهم
آشیانه های عقابان

عَلیکمُ بالقِلاع

....

به‌دژها روی آورید ، این شعاری بود که حسن صباح در گرماگرم تلاش و تکاپوی خود ، و به‌دنبال یافتن محل تمرکز ستاد مرکزی‌مبارزه ، مطرح ساخت .

اینک دهسال از بازگشت او از مصر گذشته بود . در غالب‌شهرهای‌ایران افراد بسیاری را به‌کیش خود درآورده بود و برای آنان تشکیلات مذهبی و سیاسی منظمی پدید آورده بود .

داعیان ومبلّغان برجستهٔ‌او در شهرها و روستاها ، اسماعیلیان پراکنده را باز می‌یافتند و متمرکز می‌ساختند . و بین آنها ارتباط و همبستگی ایجاد می‌کردند .

داعیان عمده‌ای مانند : حسین قائینی ،اسماعیل قزوینی ، علی خالدان قزوینی ، کیا بلقاسم لاریجانی ، علی دماوندی ، محمد جمال رازی ، حسکا قصرانی به‌او سر سپرده بودند .

شعار عَلیکمُ بالقِلاع بسیار هوشیارانه طرح شده بود . تصرف دژها و تمرکز امور در آنها ، نتیجهٔ خصومت و دشمنی مخالفان اسماعیلیه نبود ،

(دژها و کیفیت جنگی قلعه‌ها، اسماعیلیان را برای نیل به‌مقاصد واهداف‌شان یاری کرد و جان آنان را از عوام عصبی و حُکّام عصر، محفوظ نگاهداشت) (۱)

آنها این قلاع را گاه با مکر وحیله وگاه بازور وجبر ازصاحبان آنها گرفتند پس از تسخیر قلعهٔ الموت وسیلهٔ حسن صباح خود او و جانشینانش دهها قلعهٔ بزرگ و کوچک را تصرف کردند. کار به‌جایی رسیده بود که اسماعیلیان تنها در الموت و اطراف آن ۳۵ قلعه و در قومس و قهستان شمارهٔ دژهای متصرفی آنها به‌هفتاد قلعه رسیده بود. بدین‌ترتیب بطور کُلّی در زمان حسن و جانشینان او اسماعیلیان ایران توانستند بر یکصد و پنج دژ دست یابند (۲)

زمینهٔ سیاسی هم برای عَلَم کردن شعار عَلیکُم بالقِلاع به‌نحو جالبی آماده بود. بدین‌قرار که بر اثر بروز نفاق‌وکدورت بین ملکشاه و نظام‌الملک اساساً حکومت سلجوقی به‌نحو چشمگیری دچار ضعف و تفرقه شده بود. این نفاق که بین سلطان و وزیر خردمندش، بر اثر تحریکات ترکان خاتون، دختر طمغاج‌خان، زوجهٔ ملکشاه، بر سر ولیعهدی پدید آمده بود و ما قبلاً به‌آن اشاره کردیم رژیم سلجوقی را آسیب‌پذیر ساخته بود. بنابراین از هر لحاظ، موقع مناسب بود.

دژ الموت



فتح الموت، نقطهٔ عطفی در تاریخ اسماعیلیان نزاری در ایران است حسن صباح به‌دنبال مطالعات‌دهساله خود بالأخره قلعهٔ الموت را مناسب‌ترین

(۱) ـ نامهٔ الموت: به‌اهتمام نجیب مایل هروی. اکبر عشیق کابلی: بنگاه کتاب ـ مشهد.

(۲) ـ قِلاع اسماعیلیه: دکتر ستوده. برای آگاهی از اسامی و مشخصات و تصاویر این دژها به‌همین اثر با ارزش استاد دکتر ستوده مراجعه گردد. کتابفروشی طهوری.

و بهترین نقطه برای تمرکز اُمور فرماندهی خود یافته بود .

الموت در یک ناحیهٔ سخت و صعب‌الوصول قرار داشت . بنا به‌توصیف ذکریای قزوینی در کتاب معتبر (آثارالبلاد) رودبار الموت سراسر کوهپایه و درخت بود . ساکنان آنرا دیلمیان تشکیل می‌دادند که در سلحشوری و دلاوری مشهور بودند . همین جغرافی‌نویس می‌نویسد : الموت در ناحیهٔ رودبار میان قزوین و دریای خزر است . آله در فارسی بمعنی عقاب و آموت به‌معنی آموزش است . این قلعه را به‌این علت بدین نام خوانده‌اند که روزگاری یکی از امیران دیلم هنگام شکار ، بازی را به‌پرواز در آورد وعقاب بر آن صخره بلند نشست و امیر ، آن‌مقام را شایستهٔ ساختن دژ دید و قلعه‌ای سترگ بر آن جای بلند بنا کرد و بدین‌سبب نام دژ را (آله آموخت) نهاد که از کثرت استعمال ، الموت شد (۳) دربارهٔ وجه تسیمیه واژهٔ الموت ، اکثریت مورخان نوشته‌اند که جزء اول آن (اله) بمعنی عقاب و جزء دوم آن (اموت) به‌معنی آموخت و بر روی هم (عقاب‌آموخت)است . اما نویسندگانی که دربارهٔ حسن‌صباح قلمفرسایی کرده‌اند ، بیشتر دوست داشته‌اند ، نام مأنوس (آشیانهٔ عقاب) رابه‌قلعهٔ الموت بدهند .

بهرحال این دژ از جنبه‌های گوناگون دارای آنچنان استحکام و امنیتی بود که مهاجمان به‌دشواری می‌توانستند بر ساکنان آن چیره گردند . بر بالای سنگی بزرگ و یکپارچه ساخته شده بود . . . و چون دارای آب و هوای نامساعد و بد بود ، به‌تدریج متروک و بزندان تبدیل شده بود .

مؤلف جامع‌التواریخ وضع قلعه را هنگامی که حسن صباح آن راتصرّف کرده بود چنین توصیف می‌کند :

> قلعه‌ای بوده به‌غایت مستحکم ، اگرچه عمارت‌های آن کهنه شده بود و هوای عفن داشت به‌سبب بی‌آبی مگر چشمه‌یی

(۳) ـ حاشیهٔ مقالهٔ فلسفی در شرح حال اسماعیلیان : بنقل ازکریم کشاورز . همان .

> خُرد که به‌خرج آب روز وفا نکردی، سیدنا فرمود که از کوه
> اندجرود . . . جوئی به‌الموت آوردند وبسیاردیها از حدود
> الموت بدان چشمه بگردید و پیرامون آن زراعت‌ها و باغها
> و رزها بکاشتند ، به‌این سبب هوای الموت خوش‌شد . (۴)

زمستان درّهٔ‌الموت و رودبار نیز بسیار سخت است و در چند ماه سال راه رسیدن به آنجا را برف سد می‌کند و این نیز از لحاظ دفاعی مزیتی به‌شمار می‌رفت .

حاکم سلجوقی در قلعهٔ الموت



قلعهٔ الموت در زمانی که حسن صباح قصد تسخیر آن را داشت ، در تصرف دولت سلجوقی بود . (حکومت سلجوقیان چندین پادگان و ساخلو درآنجا ایجاد کرده ، و در آنها عدهٔ زیادی سرباز و مأمور مستقر گردانیده بود و حسن که از این موضوع آگاهی داشت ، نمی‌خواست با آن قلیل پیروان و مردان خود که هنوز کاملاً آماده جنگ با سپاهیان منظم سلطان ملکشاه و نظام‌الملک نشده بودند ، وارد کارزار گردد) (۵) در این زمان مردی به‌نام (مهدی علوی) از طرف دولت سلجوقی درآنجا حکومت می‌کرد و اطراف آن قلعه نیز در تحت فرمان او بود .

بسوی دژ الموت

اینک حسن صباح گام به‌گام به‌سوی تصرف قلعهٔ الموت پیش می‌رفت .

(۴) ــ جامع‌التواریخ‌به‌نقل‌از : اسماعیلیه و نهضت حسن صباح . دکتر یوسف فضائی و نامهٔ الموت . مایل هروی ، همان

(۵) ــ فرمانروای الموت (حسن صباح) . ناصر نجمی . انتشارات عطار . ۱۳۶۳

اشاره کردیم که وی توقف در اصفهان را دیگر صلاح ندانست . بنابراین آن شهر راترک کرد و از راه بیابانها خود را به‌دامغان و قهستان‌رسانید . او سه سال در دامغان ، گرگان و چناشک (ازتوابع گرگان) به‌تبلیغ پرداخت . گمان می‌رود آشنائی او با رئیس مظفر ، که‌ازطرف التون‌تاش‌امیر داد حبشی حاکم دامغان بود و دعوت حسین قائینی که حکومت ترشیز داشتــه ، در آن ایام بــه‌عمل آمده باشد (با فعالیت‌ها و خدمات ایــن دو در نهضت اسماعیلیان در صفحات آتی آشنا خواهیم شد) .

در طول این مدت ، حسن تصمیم نهائی خود را در انتخاب ستاد مرکزی یا (دارُالهِجره) گرفته بود و بعد از مطالعهٔ بسیار قلعهٔ الموت ، این دژ بلند و دست نیافتنی را برگزیده بود .

اما بیرون کشیدن دژ الموت ، از چنگ مأموران سلجوقی کاری بسیار دشوار بود . این بود که باردیگر به‌شهریار کوه که در همسایگــی آن بــود ، رفت و از آنجا داعیانی به(اندج) و دیگر نواحی الموت و دیلمان گسیل داشت . . .

(به‌اسامی برخی‌ازاین داعیان ، در بحث مربوط به‌شعار عَلیکُم بالقُلاع ، اشاره کردیم) . این داعیان علاوه بر تبلیغ و دعوت به‌تدارک مقدمات کار پرداختند زیرا که در درّهٔ الموت بیش از پنجاه دژوجود داشت ، که می‌بایست گشوده‌شود تا آن ناحیه به‌پناهگاهی واقعی وتسخیرناپذیر مُبدّل گردد . مهمترین این دژها (الموت) و (لمبسر یا لنبسر یا لمسر) بود .

حسن خود نیز برای بازدید اوضاع اطراف بار دیگر به‌گرگان و چناشک و پیرامون رفت . خواست از آنجا به‌دیلمان رود ، ولی عبور وی از ری نه‌تنها خطرناک ، بلکه مهلک به‌نظر می‌رسید ، زیرا که ابومسلم رازی ، داماد نظام‌الملک از طرف پدر زن حکمی دریافت داشته بود که به‌هر وسیله و حیله‌ای شده ، حسن را دستگیر کند . ابومسلم رازی نیز با وسایل فراوانی که حکومت ری در دسترس او گذاشته بود ، در پی حسن بود و حتی به‌تن خویش ، در تعقیب او شرکت جست . حسن که از اندیشهٔ دشمنان برضد خویش آگاه بود ، به‌ساری رفت و خواست از راه دماوند عازم قزوین شود ،

ولی مرکبش ناتوان شد وناگزیر از راه دور شدند وشب را در آبادیی به‌سر بردند و بامداد روز بعد به‌دماوند رسیدند و در آنجا دانستند که آن شب ابومسلم رازی در تعقیب حسن در راه بوده است و اگر تصادفاً مرکب از رفتن باز نمی‌ماند و از جاده دور نمی‌شد ، بی‌شک حسن توسط داماد نظام‌الملک دستگیر می‌شد . اطرافیان او این پیشامد را از کرامات حسن شمردند و آنرا با اضافات و شاخ وبرگ فراوان شایع ساختند و حسن نیز در مرحله‌ای از پیکار بود که این شایعات به‌نفع امر وی بود ، بنابراین آنرا تکذیب نکرده و از ری دوری می‌جست و سالم و تندرست از طریق خواروری به‌قزوین رسید .

حسن ازوضع داخلی دربار ملکشاه نیز بوسیلهٔ عاملان خود ، به‌نیکی آگاه بود . در اینکه وی در دربار سلجوقی جاسوسانی داشت ، شکی نمی‌تواند وجود داشته باشد ، پیشامدهای بعدی و بویژه داستان فرو بردن کارد بر کنار بستر سلطان سنجر (که دربارهٔ آن سخن گفته خواهد شد) و بخصوص این حقیقت واقع که وی ، به‌رغم کوششهای عاملان نظام‌الملک برای دستگیریش ، سالها از گزند ایشان ایمن بود واز چنگ آنان می‌گریخت ، وجود جاسوسان وی را در دستگاه سلجوقی تأیید می‌نماید . . .

در مناطق اطراف نیز اوضاع سیاسی و اجتماعی به‌نفع حسن بود پیرامون الموت ، برخی از مردم با باطنیان همداستان بودند و برخی در جدال آنها ، با سلجوقیان ، بی‌طرف بودند . در ری گروه بسیاری ، پنهانی نهضت باطنی را یاری می‌کردند . در قزوین (دهدار بوعلی) ، عده‌ای را به‌کیش باطنی در آورده بود . در پیرامون دژ الموت ، داعیانی که پیشتر از قزوین و دامغان گسیل شده بودند ، سرگرم تبلیغ و دعوت بودند و مردم بسیار به‌ایشان گرویده بودند .

حسن در قزوین بود و همراهان خود را یک یک و دو دو ، به‌ناحیهٔ الموت و اندج که آنرا مرکز خویش قرار داده بود ، می‌فرستاد ، تا حریف آگاه و بیدار نشود و خود باتأنی و مراقبت در راههای پُرپیچ‌وخَمی که از میان دهکده‌ها و رودخانه‌ها و کوهها می‌گذشت ، به‌پای دژ الموت پیش می‌رفت .

ماجرای جالب تصرّف دژ الموت



تصرف دژ الموت و رهانیدن آن از چنگ عاملان سلجوقی از شاهکارهای حسن صباح است.

حسین قائینی، نقش برجسته‌ای در این طرح داشت. همچنان که قبلاً اشاره کردیم، حسین قائینی، از مردم قهستان بود و زمانی حکومت ترشیز را داشت. از داعیان زیرک و سیّاس بود. با رئیس نگهبانان دژ، مهدی علوی، طرح دوستی ریخت. در عین حال باطنیان دیگر نیز به‌دژ رخنه کرده، نگهبانان آنجا را که به‌ظنّ قوی بیشتر دیلمی و به‌قول راوندی صاحب کتاب (راحة الصدور)، خود به‌کار نزدیک بودند، به‌آئین باطنی تبلیغ می‌کردند...

سرانجام روزی مهدی علوی، خبر شد که عده‌ای از نگهبانان زیر فرمان او، به‌باطنیان گرویده‌اند، حیله‌ای اندیشید که خویشتن را از خطر عصیان ایشان محفوظ دارد و به‌ظاهر قبول دعوت کرد تا آن نوکیشان را بشناسد و از دژ براند...

مهدی علوی با این حیله نگهبانانی را که به حسنیان پیوسته بودند، شناخت و ایشان را به‌بهانه‌های گوناگون از دژ به‌زیر فرستاد و آنگاه دروازه را بست و گفت:

دژ از آن سلطان است و بیگانه را به‌درون آن راه نیست.

معهذا به‌نظر می‌رسد که اوضاع خارج دژ و اثر ژرفی که تبلیغ داعیان در میان مردم اطراف باقی گذاشته بود، بر او پوشیده نبوده. وی پس از گفتگو و وساطت حسین قائینی، راندگان را از نوبه دژ پذیرفت. ولی روشن است که آنها دیگر فرمان او را نمی‌بردند...

وفور تقویٰ و زُهد حسن در آن دوران خلقی را شیفته ساخته بود و بدیهی است که عرصه بر مهدی علوی، رئیس الموت تنگ گشت...

تا اینکه شب چهارشنبه ششم رجب سال ۴۸۳ هجری، عده‌ای ازطرفدارانش یعنی افراد نوکیش پادگان دژ الموت حسن را با نام عاریتی (دهخدا) پنهانی وارد دژ کردند و پس از چند صباحی، عذر مهدی علوی را خواستند و به‌سلامت و تندرستی از دژ بیرونش راندند، بدون اینکه خونی ریخته شود و یا آسیبی به‌کسی برسد.

افسانهٔ پوست گاو و بهای دژ الموت



سرگذشت حسن مانند دیگر قهرمانان تاریخی با افسانه توأم شده است دربارهٔ تصرف دژ الموت هم افسانه‌ای شایع است که حسن پس از صعود به‌دژ، ازمهدی علوی خواست که:

ــ چون می‌خواهم در زمین غصبی، نماز نکرده باشم، به‌قدر پوست گاوی از زمین دژ به‌من بفروش.

علوی هم فروخت و آنگاه حسن پوست گاو را به‌شکل رشته‌های دراز برید و به‌دور دژ کشید و به‌یاری این (حیلهٔ شرعی) دژ را از تصرف مهدی علوی بیرون آورد. گمان می‌رود برای مجعول بودن این افسانه نباید دلیلی آورد... مهدی علوی چاره‌ای جز تسلیم نداشت. می‌گویند حسن براتی به‌عهدهٔ رئیس مظفر که حاکم گردکوه و دامغان شده و دعوت پذیرفته بود و در نهان به‌کیش باطنیان درآمده بود، نوشت که‌متن آن رامورخان نقل کرده‌اند و نمونه درخشانی از ایجاز و اختصار در نامه‌نویسی است بدین‌مضمون:

رئیس مظفر، حفظه‌الله. مبلغ سه هزار دینار بهای دژ الموت به‌مهدی رساند و او را دیر منتظر نماند...

مهدی علوی برات را گرفت و در دل اندیشید که رئیس مظفر دارای جاه و مقام و قائم مقام مرد مقتدری چون امیردادحبشی، مقرب درگاه برکیارق است چگونه ممکن است به‌نامه و برات این مرد بی‌سروپا وقعی نهد؟

بنابراین در پی اخذ وجه نرفت . ولی پس از مدتی که تنگدست شد ، برای آزمایش، برات را نزد رئیس مظفر برد و او نیز در حال ، خط ببوسید و زر بداد ! (۶)

تصادف یا معجزه؟



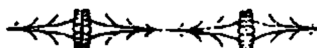
موضوع جالب وحیرت‌انگیز دیگر که برخی آن را به‌حساب تصادف و پیروان اسماعیلی به‌حساب کرامت و معجزهٔ حسن صباح گذاشته‌اند ، موضوع تطبیق تاریخ فتح‌الموت با واژهٔ الموت به‌حساب جمل (ابجد) است .

از الموت (اله ــ اموت ــ ال ه ام و ت ــ ا ــ ۳۰ ــ ۵ ــ ۱ ــ ۴۰ ــ ۶ ــ ۴۰۰) درست عدد ۴۸۳ یعنی سال تصرف دژ وسیلهٔ حسن صباح بدست می‌آید .

این تصادف ، کرامت و معجزه حسن نبود ، کرامت و شاهکار او تسخیر دژالموت بود ، شاهکار پیش‌بینی و مقدمه‌چینی و وقت‌شناسی و فرصت‌جویی ، شاهکار دعوت و تبلیغ !

حسن صباح چنانکه روایت شده ، معتقد به‌معجزهٔ عقل و منطق بود . و می‌توان گفت که از این رهگذر ، صعود بر الموت ، معجزهٔ خِرد و عمل بخردانه بود (۷)

چگونه دژ الموت ، بُلدةُ الاقبال نامیده شد؟



حسن صباح پس از استقرار در الموت ، به‌سرعت ، سرگرم تکمیل تجهیزات

(۶)ــ با استفاده از منابع مختلف .

(۷) ــ با استفاده از: حسن صباح . کریم کشاورز . همان

دفاعي و ذخیره ساختن آب و آذوقه در دژ شد . برای تأمین آب رشتهٔ از (اندج‌رود) را به‌درون دژ کشید و آب انبارهای کافي ساخت . متصرفان فداکار دژ، چاهي در دل سنگهای قلعهٔ الموت کندند . این اقدامات که ضرورت دفاعي داشت ، فقط‌وسیلهٔ هفتاد تن انجام‌می‌شد

دستگاه دولت سلجوقي ومغز مُتفکّرش، خواجه نظام‌الملک با اینکه خود گرفتار مبارزات داخلي بودند ، ولی نمی‌توانستند اقدامات حسن صباح را نادیده بگیرند . خـواجه، امیران و حاکمان محلي را بـر علیه باطنیان می‌شورانید. از مواضع گوناگون ، حسن و یارانش در دژ الموت در معرض خطربودند . آنها می‌دانستند که‌با تصرّف الموت‌تازه مبارزهٔ آنها وارد مرحلهٔ جدّی شده است ــ اینک حکومت سلجوقي می‌دانست که حسن درکجاست ، عُمّال سلجوقي حملات را آغاز کردند .

(أمیر یورنتاش) که الموت و اطراف آنرا در اِقطاع داشت ، یکی از آنها بود . او پی‌درپی به‌دژ می‌تاخت و چون از تصّرف قلعه ناتوان بود ، مردم عادی اطراف را به‌بهانهٔ گرایش به‌حسن می‌کشت .

این تهاجم‌ها یاران حسن را درمانده ساخت . گفتند :

بهتر است قلعه را به‌چند نفر بسپاریم و به‌اطراف هجرت کنیم .

ولی حسن متوسل به‌حیله‌ای گشت و چون هنوز اعتقاد عامهٔ باطنیان به‌خلیفهٔ فاطمي و کرامات او سُست نشده بود ، گفت :

ـ از خدمت امام مستنصر باللّه، خبر رسیده که رفیقان از این موضع انتقال نکنند، که اقبال در این مقام به‌ایشان روی آورد .

این بود که همراهان با سختی‌ها ساختند و پایداری کردند و پس از استقرار کامل و دفع حملات دشمنان به‌اعتبار این گفته، دژ الموت (بَلدةُ الأقبال) نامیدند .

یک نمایش شگفت انگیز



از نخستین اقداماتی که نظام‌الملک و ملکشاه برای دفع حسن صباح به‌عمل آوردند این بود که نمایندگانی از جانب‌شاه، نزد حسن فرستاده شدند.

هدف این بود که با به‌رُخ کشیدن شکوه وجلال شاهانه حسن را وادار به‌اطاعت‌کنند. بدیهی است که حسن نه‌تنها زیربار نرفت و حاضر به‌اطاعت نگردید، بلکه به‌نمایشی دست زد که خود می‌توانست موجبات وحشت رژیم سلجوقیان را بیش از پیش فراهم سازد. هنگام بازگشت نمایندگان، اظهار داشت:

– به‌ملکشاه بگوئید، به‌من صدمه و آسیبی نرساند و گرنه در برابر اوصف‌آرایی خواهم کرد... و این را نیز باید بداند که لشکریان‌او تاب پایداری‌در برابر فداثیان‌مرا ندارند زیرا هریک از سربازان من در جانبازی بی‌مانند اند و کشتن و کشته شدن برایشان یکی است.

توصیف حسن از سربازان کاملاً درست بود ولی فرستادگان شاید این مطلب را باور نمی‌کردند از این رو حسن به‌یک تن از مریدانش فرمان داد تا با خنجر خود را بکشد، به‌دیگری اُمر داد تا خویش را از قلعهٔ الموت به درّه پرتاب کند و به‌نفر سوم گفت خودش را درآب غرق کند... و هر سه نفر به‌فرمان شیخ، خودشان را هلاک ساختند... این‌نمایش کارگر افتاد و موجب شدکه لشکرکشی به‌سوی حسن دوسال‌به‌تعویق افتد. (۱)

۱ – *زندگانی خواجه نظام‌الملک... پروفسور عبدالرزاق کانپوری.*
همان.

ارسلان تاش



امیر یورنتاش، نه‌تنها در امر تسخیر قلعهٔ الموت و غلبه بر گروه هفتاد نفری حسن صباح توفیقی نیافت، بلکه چپاول‌ها و کشتارهایی که او از ساکنان پیرامون قلعه کرد، در نهایت به‌سود حسن تمام شد. و موجب گردید که دولت سلجوقی و عُمّال آن، که یورنتاش یکی از آنها بود، بیش از پیش نزد مردم منفور گردند. کار حسن صباح در الموت رونق گرفت.

وقتی گزارش کار را به‌ملکشاه دادند، او (ارسلان‌تاش) را با لشکر انبوهی به‌جنگ حسن فرستاد. ارسلان‌تاش کار محاصره را بر الموت‌نشینان سخت کرد. بناچار، حسن از (دهدار بوعلی اردستانی) داعی هوشمند و شجاع اسماعیلی که این زمان در قزوین مستقر بود، کمک خواست.

سپاه سیصدنفری دهدار بوعلی، شبانه به‌ارسلان تاش شبیخون زدند و گروهی از آنها را کشتند و بقیه را پراکنده ساخته در این شبیخون غنایم بسیار به‌دست‌اسماعیلیان افتاد.

یاران حسن، حملات پی‌درپی را دفع می‌کردند و جایگاه تازهٔ خود، الموت را برای مقاومت استحکام می‌بخشیدند. در عین حال کوشش خود را برای تصرف قلعه‌های دیگر نیز به‌کار می‌بردند.

گُسترش قلعه‌گیری اسماعیلیان



اسماعیلیان به‌الموت قانع نبودند. الموت در واقع مقرّ فرماندهی و ستاد رهبری عملیات آنها بود. بنابراین حدود یک سال پس از تمرکز در الموت، حسین قائینی ازسوی حسن صباح به‌قُهستان اعزام گردید. الگوی کار قائینی همان بود که حسن در تصرّف الموت به‌کار برده بود، او در

قهستان به‌افشاء دعوت و تبلیغ مردم پرداخت و گروه بسیاری به‌وی گرویدند با کمک آنها به‌فتح قلعهٔ اصلی قُهستان و قلعه‌های اطراف آن توفیق یافت.

آنها هر قلعه‌ای را که‌مُتصرّف می‌شدند و در آن تمرکز می‌یافتند بلافاصله به‌أمر تبلیغ می‌پرداختند و مردم اطراف را به‌مذهب اسماعیلی و تابعیّت خویش در می‌آوردند و بنابراین حسین قائینی نیز همان شیوه را دنبال کرد.

ملکشاه همزمان با اعزام ارسلان‌تاش به‌الموت، یکی دیگر از سرداران خود به‌نام (قزل ساروق) را به‌تسخیر قُهستان و جنگ با حسین قائینی فرستاد و لشکرهای خراسان را به‌اطاعت او گذاشت.

قزل ساروق قلعه اطراف قهستان را تسخیر کرد ولی بر قُهستان که مرکز اصلی آن قلعه‌ها بود، دست نیافت. اما او همچنان قُهستان را در محاصره داشت و فقط‌آنگاه که خواجه نظام‌الملک ترور شد و ملکشاه اندکی پس از او (به‌شرحی که در هر دو مورد خواهد آمد) درگذشت.

قزل ساروق از محاصرهٔ قُهستان دست برداشت و سپاهیانش درحالی که پراکنده می‌شدند دست چپاول بهرسوی دراز می‌کردند. پیروان حسن صباح، در تُحقّق شعار (عَلیکمُ بالقُلاع) با شیوه‌های گوناگون قلعه‌ها را مُتصرّف می‌شدند. هرجا که‌امکان تصرّف قلعه‌ای با تدبیر و حیله میسر می‌شد، دست به‌جنگ نمی‌زدند.

دژهای اطراف الموت را با تطمیع یا تهدید فرماندهان آن قلعه‌ها مسخر ساختند. دژ ارجان (در محل بهبهان کنونی) را با فریفتن حاکم آن به‌دست آوردند.

و برای فتح قلعهٔ خان‌لنجان (حومهٔ اصفهان)، شیوه دیگری به‌کار بردند. بدین نحو که نجّاری باطنی، مستحفظان دژ را مست کردو رفیقان اسماعیلی دژ را متصرف شدند

اما قلعه لمسر (یا لنبه‌سر یا لمبه‌سر) را که پس از الموت اهمیت فراوانی داشت با قهر و غلبه در سال ۴۸۹ هجری فتح کردند (سرکردهٔ اسماعیلیان درأین کار، کیابزرگ امید بود که پس از فتح قلعه، مدت بیست سال بعنوان

فرمانده قلعه در آنجا باقی ماند. قلعهٔ لمسر دارای موقعیت سوق‌الجیشی است و بر فراز صخره‌ای قرار گرفته که مُشرف بر شاهرود می‌باشد. فتح این قلعه قدرت اسماعیلیان را بر سراسر ناحیهٔ رودبار استحکام بخشید) (۱)

چگونگی تصرّف دژ لمبسر



در چگونگی وضع جغرافیایی و کیفیّت تصرّف دژ پُراهمیت لمبسر مؤلف جامع‌التواریخ رشیدی می‌گوید:

قلعهٔ لمبسر در رودبار الموت است و ساکنین آنجا (رشاموج) و (لامسار) و خویشان او عصیان نمودند و خواستند قلعه را به‌علی نوشتکین (ازسرداران سلطان محمد سلجوقی) تسلیم کنند. حسن صباح حاضر شد که رشاموج، آنچه ذخیره مالی و نقدی وغیره در دژ موجود است بردارد و قلعه را به‌او واگذارد، و رشاموج نپذیرفت. پس حسن، کیابزرگ‌امید و کیا باجعفر و کیا بوعلی و کیاکرشاسُف رامامور تسخیر لمبسر کرد. آنهاشب چهارشنبه‌بیستم ذی‌القعده سال ۴۸۹ خود را به‌درون قلعه افکندند. رشاموج و یکی از همدستانش پیش‌آمدند و هر دو وسیلهٔ کیابزرگ امید کشته شدند. قلعهٔ لمبسر بدون اینکه هیچیک از رفیقان اسماعیلی آسیبی به‌بینند، فتح شد.

لمبسر آنگاه که به‌دست کیابزرگ امید افتاد، کوهی خراب بود که چند خانهٔ ویرانه، بی‌آب و گیاه، در آن بود و هوایی به‌غایت گرم داشت. به‌دستور حسن صباح آنجا را آباد کردند و از (نینه‌رود) که دو فرسنگ‌ونیم با دژ فاصله داشت، جویی در سنگ بریدند و آب به‌دژ رساندند و در میان دژ باغها ایجاد کردند.

اطراف قلعه را با ایجاد بوستانها، آباد کردند و به‌قول جوینی هوای

(۱) ـ تاریخ اسماعیلیان: برنارد لوئیس. ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای. همان. تاریخ فتح قلعهٔ لمسر را، برنارد لوئیس ۴۹۰ یا ۴۹۶ هجری ذکر می‌کند.

آن خوش گشت و قلعه استوارتر شد ، چنانکه درهمهٔ عالم خوشتر از آن قلعه نشان نمی‌دادند .



تصویر خواجه نظام‌الملک

فصل چهاردهم

آغاز قتل ها

نخستین قربانی



نخستین قربانی یاران حسن صباح را ، مورخان ، خواجه نظام‌الملک می‌دانند .اما قتل مؤذن ساوجی ظاهراً اولین ترور فدائیان اسماعیلی در ایران است . این قتل به‌دنبال ماجرایی صورت گرفت که بر اثر آن اولین ترور وسیلهٔ فدائیان انجام‌شد و درعین حال اسماعیلیان ، اولین قربانی خود را دادند . ماجرا آنطور که برنارد لوئیس نوشته چنین است :

. . . حادثه شاید قبل از فتح الموت در شهر کوچک ساوه که در شمال فلات (ایران) واقع است ، اتفاق افتاد . شحنهٔ ساوه ، یک دستهٔ هیجده نفری از اسماعیلیان را ، به‌علّت آنکه هنگام نماز از دیگر مردم افتراق جسته بودند ، دستگیر کرد و پس از بازجویی آزاد نمود .این اولین‌باری بود که اسماعیلیان ، اینگونه گِردهم فراز می‌آمدند . پس از این حادثه اسماعیلیان کوشیدند یک مؤذن ساوجی را که در اصفهان می‌زیست ، به‌کیش خود در آورند اما مؤذن دعوت آنها را نپذیرفت و اسماعیلیان از بیم آنکه مبادا راز آنها را افشا کند ، و آنها را گیر بیندازد ، وی را کشتند .

ابن‌الأثیر، مورخ عربی‌نویس، می‌گوید که وی نخستین قربانی آنها بود و خون او نخستین خونی بود که بر زمین ریخته شد. خبر این جنایت به‌گوش نظام‌الملک رسید، و وی شخصاً فرمان داد که رئیس فتنه‌جویان را به‌سیاست برسانند. متهم طاهرنجار نام داشت و پسر واعظی بود که مقامات مختلف دینی داشت. و چون ظنّ اسماعیلی بدو می‌رفت، مردم شهر او را از پای در آوردند. طاهر نجار را برای عبرت دیگران سیاست کردند و جسد او را در بازار شهر گردانیدند. ابن‌الأثیر می‌گوید: او اولین اسماعیلی بود که به‌کشتن رسید (۱)

قتل خواجه نظام‌الملک



قتل وزیر مقتدر سلجوقیان، خواجه نظام‌الملک اثرات سیاسی و تبلیغی بی‌نظیری در قلمرو دولت‌های اسلامی برای اسماعیلیان به‌بار آورد. خواجه نظام‌الملک چنانکه در سطور قبلی کتاب خواندیم، بزرگترین، قوی‌ترین، باهوش‌ترین و پی‌گیرترین دشمن اسماعیلیان بود و دشمنی بین او و حسن صباح علاوه بر مسایل‌سیاسی و مذهبی، ریشه در نفرت شخصی و خصوصی دوطرف داشت. بدین‌ترتیب اسماعیلیان بالقوّه اندیشهٔ از سر راه برداشتن خواجه نظام‌الملک را داشتند. اما ظاهراً هنوز کاسهٔ صبرشان لبریز نشده بود.

دربارهٔ انگیزهٔ از قوّه به‌فعل در آمدن نقشهٔ قتل نظام‌الملک، برخی معتقدند که قتل طاهر نجار که به‌تهمت کشتن مؤذن ساوجی و به‌اصرار نظام‌الملک صورت گرفت، بهانهٔ قضیه‌بود. امّا عده‌ای، قتل شرف‌الدّین طوسی را بهانهٔ انتقام‌جویی از خواجه می‌دانند.

شرف‌الدّین طوسی، استاد سابق مدرسهٔ نظامیهٔ یکی از دانشمندان و

(۱) – به‌نقل از: تاریخ اسماعیلیه. برنارد لوئیس. همان

فضلای خراسانی بود . که درشهرنیشابور بسر می‌برد و جزء مبلّغین اسماعیلی به‌شمار می‌رفت . . . که در اندک مدتی به‌مدد نفوذ کلمه و سِحر بیان موفق شده بود گروه زیادی را به‌کیش خود در آورد .

گزارش ماجرا ، وسیلهٔ (جلال‌الدّوله) حاکم نیشابور ، به‌خواجه‌نظام‌الملک رسید . . .خواجه دستور بازداشت و محاکمه و مجازات استاد شرف‌الدین را صادر کرد .

جلال‌الدوله، شرف‌الدین را دستگیر و تلاش بی‌فایده‌ای به‌کار برد تا مگر وی نام همکیشان خود را فاش نماید ولی او برای چنین کاری دهان باز نکرد . . .

شرف‌الدّین را در میدان مقابل مدرسهٔ نظامیه، در حالیکه دستار از سر و کفش از پایش کشیده بودند ، با سر و روی و ریش آشفته به‌دار کشیدند . . .

موضوع اعدام شرف‌الدین طوسی پس از چند روز در الموت به‌حسن صباح رسید در حالیکه او در مسجد نماز مغرب به‌جای می‌آورد ، از شنیدن این واقعه دردناک، خشم و هیجان ژرفی بر سراسر وجود او مستولی شد به‌یاران خود گفت :

ـ کیست از شما که شرّ نظام‌الملک طوسی را از این دولت کفایت‌کند؟

(بوطاهر ارانی) داوطلب قتل نظام‌الملک و (خورشید کُلاه) دیلمانی آمادهٔ ترور جلال‌الدّوله حاکم نیشابور شدند .

خورشید کُلاه در لباس درویشی قلندرمآب ، خنجری در کشکول خود پنهان کرد و بـا تمهیدات فراوان از صفوف محافظان گـذشت و خود را به‌جلال‌الدوله رساند و در یک فرصت مناسب حلقوم و شاهرگهای حاکم نیشابور را قطع کرد و خود نیز به‌دست نگهبانان در همانجا سوراخ سوراخ شد (۲)

(۲)ـ با استفاده از: فرمانروای الموت . ناصر نجمی ، همان

بوطاهر ارانی



قبلاً اشاره کردیم که ملکشاه به‌قصد ملاقات خلیفهٔ بغداد عازم بود و در این سفر، خواجه نظام‌الملک را که اینک دیگر وزیر نبود، به‌همراه خود برد.

بوطاهر ارانی که مأموریت قتل نظام‌الملک را پذیرفته بود به‌صورت درویشی به‌دنبال خواجه بود تا در فرصت مناسب، کار خواجه را یکسره کند.

اردوی ملکشاه به‌صحنهٔ کرمانشاه رسیده بود و روزی که طاهر ارانی بصحنه رسید، خواجه نیز همراه ملکشاه به‌شکار رفته بود. قاتل چند روز صبر کرد تا خواجه به‌صحنه بازگشت.

او به‌بهانه‌ی تقدیم شکوائیه‌ای، خود را با هر بهانه‌ای بود، به‌نظام للک رساند. دشنه را در زیرنامه‌ای که می‌خواست به‌خواجه تقدیم کند، پنهان ساخته بود. در یک حرکت غافلگیرانه، دشنه را در سینهٔ نظام‌الملک نشاند ضربتی هم به‌شاهرگ خواجه وارد آورد.

گماشتگان و محافظان، در دَم ارانی را به‌قتل رساندند نظام‌الملک روز بعد (در شب جمعه ۱۲ رمضان سال ۴۸۵ هجری) بر اثر آن ضربه در گذشت.

مورخان قتل نظام‌الملک را، به‌چند گروه مُتضادّ نسبت دادند، عده‌ای آنرا، به‌نحوی که اشاره شد کار فدائیان اسماعیلی دانسته‌اند و گفته‌اند که وی تحت رهبری مستقیم حسن صباح به‌قتل رسیده است. بعضی آنراتوطئه‌ی مشترک ترکان‌خاتون و تاج‌الملک وزیر قلمداد کرد ند و گفتند که فدایی قاتل، وسیله‌ی این دو تشویق به‌قتل شده است. نویسندهٔ تاریخ (راحة الصدور) نوشت:

به‌اغوای خواجه تاج‌الملک، ملاحدهٔ مَخاذیل، نظام‌الملک را کارد زدند.

برخی آن را به‌دستور ملکشاه سلجوقی دانستند.

گفته‌اند وقتی خبر قتل خواجه نظام‌الملک به‌حسن صباح رسید. او خوشحال شد و چونانکه بار سنگینی از دوشش برداشته شده باشد، گفت:

قتل هذا الشّیطان، اوّل السّعاده! قتل این شیطان، آغاز سعادت است.

ظاهراً این آغاز حملات خونینی بود که اسماعیلیان نزاری به‌رهبری حسن‌صباح آغاز کرده بودند. برنارد لوئیس می‌نویسد:

در جنگ رُعب‌انگیز و حساب شده‌ای که اسماعیلیان آغاز کرده بودند، این نخستین حمله از یک سلسله حملات طولانی بود که سلاطین، اُمیران، سرکردگان، حکمرانان و حتیٰ آن دسته از فقیهان و علمای دینی که عقاید اسماعیلیان را مردود دانسته و قتل آنها را واجب شمرده بودند، معروض خنجر فدائیان شدند.

فصل پانزدهم

جنگ خونین قدرت

مرگ اسرارآمیز ملکشاه

....

چهل‌روز پس از ترور نظام‌الملک، ملکشاه سلجوقی بطور مرموزی در گذشت. مرگ او، با توجه به‌اختلافی که بین وی و خواجه‌نظام‌الملک وجود داشت ،گفتگوهای بسیاری را برانگیخت. برخی ازمورخین نوشته‌اند که(پیروان و غلامان نظام‌الملک ابتدا قتل او ـ نظام‌الملک ـ را ناشی‌از توطئهٔ ملکشاه دانستند و پنداشتند که قاتل توسط ملکشاه مأموریت داشته است، و به‌این سبب درصدد تلافی برآمدند و سلطان توسط خزانه‌دار نظام‌الملک که از مُقرّبان درگاه ملکشاه بود، مسموم گردید) (۱)

بعضی معتقدند که ملکشاه توسط المقتدربالّله خلیفه عباسی با شراب زهرآلودی که به‌تدریج تأثیرمی‌گذاشت مسموم شد. ظاهراً هیچکدام از این فرضّیات به‌ثبوت نرسیده است.

بهرحال شاه نیرومند سلجوقی روز پانزدهم ماه شوال سال ۴۸۵ هجری

(۱) ـ تاریخ ایران: از ماد تا پهلوی. حبیب‌الله شاملوئی.

در حالیکه هیچکس، حتیٰ همسرش ترکان‌خاتون و فرزندش رانمی‌شناخت ، زندگی را بدرود گفت (۲) در حالیکه فقط سی‌وپنج‌سال از عمرش می‌گذشت.

با مرگ‌ملکشاه، تحرّک و مبارزه بر سر جانشینی او، در مراکز قدرت شدّت گرفت ، این مبارزه از مدتها پیش آغاز شده بود .

مهمترین کانون‌های مبارزه عبارت بودند از: ترکان خاتون زوجهٔ جاه طلب ملکشاه، که خواهان سلطنت فرزند خود محمود بود . محمود در این زمان فقط چهار سال داشت . ترکان خاتون در این تلاشها ، حمایت خلیفه عباسی و تاج‌الملک قمی را پشت سر داشت .

طرف دیگر مُدّعا ، برکیارق فرزند سیزده‌سالهٔ ملکشاه بود که هواخواهان و طرفداران نظام‌الملک ، که هنوز در دولت سلجوقیان قدرت و نفوذ داشتند از سلطنت او جانبداری می‌کردند و برکیارق به‌کمک همین‌ها به‌سلطنت نشست .

طرفداران ترکان‌خاتون با دستیاری تاج‌الملک قمی در جریان توطئه‌ای بر کیارق را درمَقرّ حکومتش، اصفهان دستگیر و زندانی کردند ، لیکن او به‌زودی از زندان آزاد و دوباره به‌سلطنت نشست . اما مبارزهٔ بین او و مُدّعیان ، حوادث گوناگونی آفرید ، سرانجام تاج‌الملک دستگیر و وسیلهٔ هواداران نظام‌الملک به‌دنبال شکنجه‌های وحشتناک، قطعه قطعه شد ، ترکان خاتون درگذشت ، محمود بمرض آبله وفات یافت .

(ارسلان ارغون) و (تتش) عموهای برکیارق ، مُدّعی وی شدند و بجنگ با او برخاستند ، و مغلوب شدند و آخرین مُدّعی سلطنت او ، برادرش محمد ، جنگهای طولانی با وی کرد و عاقبت مُتصرّفات سلجوقی بین این دو برادر تقسیم شد و کارشان به‌صلح انجامید .

سلطنت ۱۲ ساله برکیارق جز یک سال آخر کُلّاً در جنگ و جدال سپری شد . او در بروجرد ، در حالیکه فقط ۲۵ سال از سنّش می‌گذشت ، به‌مرض سِلّ مُرد . قبل از مرگ فرزند چهارسالهٔ خود راکه نامش ملکشاه بود

(۲) ــ با استفاده از: فرمانروای الموت . ناصر نجمی . همان

به‌جانشینی برگزید .

حسن وترکان‌خاتون



در آن دسته از کتابهایی که سرگذشت و مبارزات حسن صباح را در قالب روایی و داستانی نوشته‌اند، پیرامون روابط سیاسی حسن صباح و ترکان خاتون همسر ملکشاه بسیار قلمفرسایی شده است .

به‌موجب این روایات درکشاکش بر سر جانشینی ملکشاه بین حسن و ترکان خاتون چندین‌بار مکاتبات و پیامهایی ردوبدل شده است و هرکدام کوشش در جلب دیگری به‌نفع نامزد جانشی‌ی سلطنت داشته است چنانکه در این کتاب اشاره شده حسن صباح به‌نفع برکیارق و ترکان خاتون به‌نفع فرزند خود محمود ، در مبارزات جانشینی شرکت داشته‌اند . پُل‌آمیر نویسندهٔ کتاب (خداوند الموت) حتیٰ نوشته است که ترکان خاتون برای پیشبُرد مقاصد خود کیش اسماعیلی را پذیرفته و از سوی حسن صباح به‌عنوان داعی برگزیده شده است و سرانجام چون‌از اسماعیلیان طَرفی برنبست در صدد قتل حسن صباح برآمد و به‌شخصی به‌نام نورالدّین کلـهُر مقدار معتنابهی زر برای اجرای این منظور داد و در همین حال عربی به‌نام (واعظ ابوالحسن) را مخفیانه بر کلـهُر گماشت تا هرگاه وی در این مأموریت کوتاهی کند ، او را به‌قتل برساند .

ظاهراً کلـهُر که می‌دانست در این مأموریت کاری از پیش نخواهد برد تصمیم گرفت دینارهای دریافتی از ترکان خاتون را بین خود و لشکریانش تقسیم کند خاصه که در همین وقت به‌او خبر رسیده بود که ترکان خاتون به‌ضرب خنجر (دواد بنگنانی) مجروح شده و بطور قطع به‌قتل خواهد رسید .

واعظ ابوالحسن ، از قصد کلـهُر آگاه شد و در فرصتی مناسب با دشنه ضربه‌ای‌کاری به‌کلـهُر زد و گریخت ، اما سپاهیان کلـهُر وی را دستگیر کردند .

کلهُر شخصاً از واعظ بازجویی کرد و وی اعتراف کرد که ترکان خاتون او را مأمور این قتل کرده است. کلهُر اندکی بعد درگذشت و یاران او واعظ ابوالحسن را گردن زدند (۳)

روزهای طلایی ـ حسن و برکیارق



جنگ خونین قدرت در دستگاه دولت سلجوقی بهترین فرصت را بەدست حسن صباح‌و فدائیان او داد. در اردوی دشمن، صاحبان قدرت بەجان هم افتاده بودند. و سود این جنگ خانوادگی، قبل از همه عاید اسماعیلیان می‌شد. قزل ساروق که دژ قُهستان را در محاصره داشت، با شنیدن خبر مرگ نظام‌الملک و ملکشاه، دست از محاصره برداشت. ارسلان‌تاش هم محاصرهٔ الموت را رها کرد و لشکریان هر دو پس از غارت و چپاول سکنهٔ اطراف دژها، پراکنده شدند.

حسن صباح، این رهبر زیرک و هوشمند، از این روزهای طلایی حداکثر بهره‌برداری را کرد. او در هر کار آگاهانه عمل می‌کرد. خاصه که در همین ایام نخست بدرالجمالی (۴۸۵) و سپس المستنصر(۴۸۷) درگذشتند و دشمن خارجی حسن، بدرالجّمالی نیز از سر راه کنار رفت.

با مرگ مستنصر، رابطهٔ اسماعیلیان نزاری با خلافت فاطمی مصر بریده شد. مُستعلی که اینک خلیفهٔ مصر بود، مورد تأیید اسماعیلیان ایران که حامی نزار بودند، قرار نداشت. بنابراین از نظر سیاست مرکزی، حسن و جنبش او کاملاً مستقل شدند.

در جریان مبارزه قدرت بین بازماندگان ملکشاه سلجوقی او جانب برکیارق را گرفت و در جریان جنگ برکیارق و سنجر، یک لشکر پنج هزار

(۳)ـ برای مطالعه تفصیل ماجرا، رجوع کنید به: خداوند الموت. پُل اَمیر ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری

نفری از هواداران خودرا به‌کمک برکیارق فرستاد. این حمایت بخاطر آن بود که درزمان برکیارق، حملات دولت سلجوقی به‌قُلاع اسماعیلیان‌متوقف شده بود.

بدیهی است که این به‌معنای تأیید و حمایت برکیارق از اسماعیلیان نبود. او که سرگرم مبارزه با مُدّعیان سلطنت بود، نه قدرت کافی داشت و نه به‌نفعش بود که با اسماعیلیان هم‌طرف باشد بلکه به‌قول برنارد لوئیس ... توان گفت که برکیارق و یابعضی از سرکردگان او، با چشم اِغماض بفعالیت‌های اسماعیلیان علیه دشمنان خود، می‌نگریستند و حتیٰ شاید در بعضی موارد، از روی بصیرت به‌آنها کمک می‌کردند. به‌این ترتیب بود که عُمّال‌برکیارق در خراسان از اسماعیلیان قُهستان برای سرکوبی مخالفان خود استفاده جستند.

در فهرست قتل‌هایی که در وقایع‌نامه‌ها و تاریخهای الموت ذکر شده است تقریباً پنجاه (۴) قتل به‌دوران حسن صباح نسبت داده شده که اولین آنها قتل نظام‌الملک است. بیش از نیمی از این قتل‌ها، متعلق به‌دورهٔ سلطنت برکیارق است وگویند عده‌ای از مقتولین از طرفداران سلطان محمد و از مخالفان برکیارق بوده‌اند.

با پیروزی برکیارق و شکست سلطان محمد، اسماعیلیان گستاخ‌تر و پُر مدّعاتر شدند وحتیٰ در دربار و لشکر برکیارق رخنه کردند، بسیاری از سپاهیان را به‌کیش خود درآوردند و مخالفانشان را به‌قتل تهدید نمودند.

ابن أثیر می‌گوید: هیچ‌یک از سپهسالاران و سرکردگان جرأت نداشتند، که بدون محافظ از خانه به‌در آیند. آنان در زیرجامه خود زره می‌پوشیدند و حتیٰ وزیر سلطان، ابوالحسن، در زیر لباس خود، زره بر تن می‌کرد. اُمرای برکیارق از او اجازه خواستند که ازترس حملهٔ اسماعیلیان، با سلاح در برابر وی حضور یابند و سلطان این اجازه رابه‌آنها داد.

(۴) ــ در جامع التواریخ رشیدی دقیقاً چهل‌وهشت قتل به‌عهد حسن صباح نسبت داده شده.

و روزهای تاریک



سرانجام ، سلجوقیان ، بر شیوهٔ خانوادگی خود که مبارزه با اسماعیلیان بود ، باز گشتند . برکیارق و سنجر برای سرکوبی اسماعیلیان با هم متحد شدند . سنجر با لشکری گران قُهستان و طبس را که از پایگاه‌های عمدهٔ اسماعیلیان بود محاصره کرد . برکیارق در اصفهان به‌اُمرای خود اجازه داد که اسماعیلیان را قتل‌عام کنند . سربازان و اهالی شهر در جستجوی اشخاص مظنون همداستان شدند آنها را دستگیر کردند و به‌میدان بزرگ شهر بردند و در آنجا به‌قتل رساندند . اتهام کوچکی کافی بود که شخص را به‌چنگ مأموران دولت بیفکند . ابن‌أثیر می‌گوید :

چه بسیار بیگناهان که در آن روز فدای انتقامجویی‌های شخصی و خصوصی شدند .

اقدامات ضدّ اسماعیلی از اصفهان بـه‌عراق کشیده شده و در آنجا اسماعیلیان در اردوگاه بغداد قتل‌عام شدند و کتابهای اسماعیلی طعمهٔ حریق گردید .خود سلطان برکیارق ، که یکی از بزرگان اسماعیلی به‌نام ابوابراهیم اسدآبادی را برای انجام مأموریتی به‌بغداد فرستاده بود ، اینک فرمان دستگیری او را صادرکرد .

هنگامی که زندانبانان برای کشتن وی رفتند ، اسدآبادی گفت :

ــ بسیارخوب : شما مرا می‌کشید ، ولی آیا می‌توانید آنها را هم که در قلعه‌ها هستند ، از میان بردارید ؟ (۵)

حرف دُرستی بود ، حمایت حسن از برکیارق آگاهانه بود . او در این فرصت کوتاه که جنگ خانگی در رژیم سلجوقی درگرفته بود ، در زیر پوشش حمایت از برکیارق و آزادی نسبی که بر اثر آن برای سازمانش فراهم گردیده

(۵) ــ تاریخ اسماعیلیان : برنارد لوئیس. همان. با اضافه و تلخیص

بود ، فرصت یافته بود ، موقعیت دفاعی خود را بیش از پیش تحکیم بخشد . سازمان فدائیان اینک به‌مرحله‌ای از تثبیت‌و استحکام رسیده بود که رژیم ناتوان سلجوقی قدرت متلاشی ساختن یا حتیٰ وارد آوردن ضربهٔ کاری به آن را نــداشت . اســدآبادی ، آنگاه که درآستانهٔ مرگ این سخن را گفته بود ، از عمق قدرت اسماعیلیان آگاهی داشت .

آغاز کشتار و تصفیه حسابهای خونین



ظاهراً قتل‌خواجه نظام‌الملک ، آغاز حملات خونینی بود که اسماعیلیان به‌رهبری حسن صباح ، شروع کرده بودند.همچنانکه گفته شد ، برنارد لوئیس مینویسد :

در جنگ رُعب‌انگیز و حساب‌شده‌ای که اسماعیلیان آغاز کرده بودند ، این نخستین حمله از یک سلسله حملات طولانی بود که سلاطین ، امیران ، سرکردگان ، حکمرانان و حتیٰ آن دسته ازفقیهان وعلمای‌دینی را که عقایــد اسماعیلیان را مردود دانسته و قتل و سرکوبی معتقدان بدان را شرعی اعلام داشتند ، به‌مرگهای ناگهانی دچار ساخت . (۶)

به‌نظر می‌رسد ، تبلیغات وسیعی که در جبههٔ مذهبی برعلیه‌فدائیان اسماعیلی ، به‌رهبری نظام‌الملک به‌راه افتاده بود ، عرصه را بر آنهاتنگ ساخته بود .

این تبلیغات خاصه آنگاه که از زبان روحانیان و در مجامع عمومی بیان می‌شده ، تأثیر مُضاعفی داشته است و عوام را به‌شدّت برعلیه آنها می‌شورانده‌است . برای اینکه با نمونه‌ای از این فتاوی علما در مورد فدائیان اسماعیلی آشنا شویم به‌یکی ازآنها در اینجا اشاره می‌کنیم :

> . . . بدانکه قتل ایشان (فدائیان اسماعیلی) حلال‌تر است
> از آب باران ، و واجب‌تر است بر سلطانان و پادشاهان که
> ایشان راقهر کنند و قتل کنند و پشت زمین را از نجاست
> ایشان و وجاست ایشان پاک کنند و با ایشان دوستی و صحبت

نشاید کرد و ذبیح ایشان نشاید خوردن ، و نکاح ایشان نشاید
کردن و خون مُلحدی را ریختن اولیتر است که هفتاد کافر
رومی را کُشتن (۷)

چنین بود که آشتی مصلحتی بین برکیارق و اسماعیلیان که بمبارزه‌ای
خونین بدل شد ، امری تعجب‌آور نبود .



تصویر ملکشاه سلجوقی

(۶) و (۷) ـ تاریخ اسماعیلیان : برنارد لوئیس ، همان

فصل شانزدهم

فرصت های شگرف

ادامهٔ تصرف قلعه‌ها

....

یکی دیگر از بهره‌برداریهایی که اسماعیلیان ایران به‌رهبری حسن صباح، در جریان مبارزهٔ قدرت بین فرزندان ملکشاه سلجوقی کردند، ادامه سیاست تصرّف قلعه‌ها بود.

این سیاست هشیارانه‌ای بود زیرا که گرچه حسن صباح در این مبارزه بازماندگان ملکشاه ظاهراً جانب برکیارق را گرفته بود، ولی کاملاً می‌دانست که بین او و هر کدام از سلجوقیان که مصدر قدرت باشند، هرگز آشتی نهایی صورت نخواهد گرفت. بنابراین چنانچه برکیارق پیروز می‌شد، صلح عاریتی به‌جنگ بدل می‌شد و اگر سلطان محمد موفق می‌گردید، که او نیز دشمن آشکار و آشتی‌ناپذیر آنها بود. ودرهردوصورت آنها به‌قلعه‌ها و پناهگاههای خود نیازمند بودند چنین بودکه سیاست تصرّف قلعه‌ها با شدّت دنبال شد (۱). بیشترین قُلاع را در زمان برکیارق و با بهره‌گیری از جوّ مُتشنّج

(۱) ــ با استفاده از: حسن صباح کریم کشاورز

حاکم بر دولت سلجوقیان بدست‌آوردند .ماچگونگی تصرّف چند قلعه را که اهمیت نظامی بیشتری دارند شرح می‌دهیم :

تصرّف قلعه دزکوه یا شاهدز اصفهان



چگونگی تصرّف دژ پُراهمیت، لَمسر را قبلاً توضیح دادیم . اینک بماجرای تصرّف دزکوه یا شاهدز اصفهان می‌پردازیم.شاهدز، نزدیک اصفهان است، که سلطان ملکشاه سلجوقی آن را بنا کرد . مطالب زیادی دربارهٔ این قلعه در کتب تواریخ دیده می‌شود (۲) دزکوه را احمد، فرزند عبدالملک عطّاش، با حیلهٔ جالبی تصرّف کرد .

او با نگهبانان دژ که اکثراً دیلمی بودندطرح دوستی ریخت . دیلمیان بالقوّه هوادار اسماعیلیان بودند . شاهـدزمرکز نگهداری خزانه و اسلحه سلطان سلجوقی بود . احمد به‌عنوان معلم پسران و دختران جوان مقیم قلعه وارد شاهدز شد . او با دیلمیان طرح دوستی ریخت و آنها را به‌کیش اسماعیلی در آورد و به‌این‌طریق توانست شاهدز را تصرف کند . در روایت دیگری آمده است که او با دژدار آنجا از درِ دوستی در آمد و اعتماد او را به‌خود جلب کرد و چون دژدار درگذشت ،جانشین او شد . (۳)

مبارزهٔ شگفت‌انگیز احمدعطّاش و سلطان‌محمد در دزکوه

دزکوه را سلطان محمد ازچنگ احمد عطّاش خارج کرد . ماجرای خونین این تصرّف بسیار شگفت‌انگیز است .

(۲) ـ قلاع اسماعیلیه : دکتر منوچهر ستوده . همان

(۳) ـ تاریخ اسماعیلیان : برنارد لوئیس . همان

(در آن روزگار دزکوه یا شاهدژکلید اصفهان بود و با طنینان می‌توانستند با تصرف آن ناراحتیهای فراوان برای سلجوقیان فراهم کنند) (۴) . ابن أثیر نوشته است که این قلعه مُشرف به‌شهر اصفهان بود و لذا وقتی سلطان محمد سلجوقی بر سلطنت مستقر شد ، اولین کارش شد که قلعه را از تصرف احمد عطّاش خارج کند و این تصمیم یک سلسله مبارزات سخت و خونین را برای تصرف شاهدژ درپی داشت .

سلطان سلجوقی شاهدژ را از احمد عطّاش گرفت ولی نه‌به‌آسانی و نه در مدت کم . بلکه تصرف این قلعه هفت سال طول کشید .

احمد عطّاش کی بود ؟



برای اینکه به‌درستی در جریان مبارزات احمد عطاش و سلطان محمد سلجوقی برای بازپس گرفتن شاه دژ باشیم لازم است نخست بطور مختصر با احمد عطاش آشنا شویم :

احمد فرزند عبدالملک عطّاش داعی معروف اسماعیلی در اصفهان بود که در سطور گذشته اشاراتی به‌کارهای او شد. احمد در بازار اصفهان به کرباس فروشی اشتغال داشت . او با اینکه اسماعیلی معتقدی بود ، برای اینکه بخاطر فعالیت‌های پدرش آسیبی به‌او نرسانند ، تقیه می‌کرد و به‌ظاهر منکر عقاید پدر بود . او مردی مؤمن و بی‌باک وجسور و نقشه‌کش و مُدبّر بود .

مورخان نوشته‌اند که پس از خروج ودرواقع تبعید عبدالملک عطاش از اصفهان ، احمد جانشین اوگردید و دیدیم که برای تصرف شاه دژ او به‌عنوان معلم وارد این دژ شد .

(۴)ــ کریم کشاورز : حسن صباح . همان

کشمکش برای پس گرفتن شاه دژ



ماجرای محاصرهٔ شاهدژ وسیله سلطان محمد و سرانجام سقوط دژ و سرنوشت خونبار احمد عطّاش را ، کریم کشاورز چنین نوشته است :

> سلطان محمد رسید و شاه دژ را محاصره کرد ولی تسخیر قلعه به‌سبب پایداری و بی‌باکی مدافعان کار سهلی نبود،دژ نشینان با کامیابی پایداری می‌کردند و چنانکه درتاریخهای آن زمان منقول است ، از طرف سعدالملک وزیر سلطان محمد نیز تشویق می‌شدند .
>
> سعدالملک وزیر ، نامه‌ای به‌احمد نوشته بود که روزی چند پایداری کنید تا ما کار سلطان را یکسره کنیم . می‌گویند به فصّاد پولی داده‌بودند ، تا با تیغ زهرآلود فَصدَش کرده ، نابودش سازند گویا سلطان برحسب تصادف از این راز آگاه شد و سعدالملک وزیر و چند تن دیگر را . . . به‌دار آویخت و احمدبن نظام‌الملک را به‌جای وی منصوب کرد . . .

سلطان محمد به‌تن خویش امور محاصرهٔ قلعه را رتق و فتق می‌کرد ، سرانجام کار بر احمد و یارانش سخت و دشوار شد . و وی در صدد برآمد به‌بهانه‌های گوناگون فرصتی به‌دست آورد و همدستان را به‌دیگر دژهای باطنیان ،مانند دژ ارجان (بهبهان) و الموت و قهستان و غیره، بفرستد . و آنگاه پس از دریافت خبر رسیدن ایشان به‌مقصد اُمن ، باعده‌ای که در دژ باقیمانده‌اند ، تسلیم شود .

بدین‌منظور گفتگوی صلح و آشتی آغاز کرده ، نخست به‌حیله‌ای شرعی متوسل شد وگفت :

ــ اختلاف ما با سنّیان بر سر امامت است و ما شهادتین می‌گوئیم و مطیع سلطانیم و دلیلی وجود ندارد که با ما بستیزید و جنگ کنید .

بیشتر فقیهان سنّی این استدلال را پذیرفتند. زیرا که حکم بظاهر می‌کردند و هر که شهادتین می‌گفت و خدا و رسول اکرم را قبول می‌داشت، به‌مسلمانی قبولش داشتند، ولی یکی از شیخان شافعی سخن باطنیان را رد کرد و گفت:

ـ امامی که ایشان به‌وی تمسّک می‌جویند، آنچه را شرعاً حرام است، مباح ساخته وشهادتین ایشان پذیرفته نیست و اگر حرفی دارند، مناظره کنیم.

مناظره کردند و لی نتیجه نداد. در خلال این آمدوشدهاو بحث‌ها، جمعی ازدژنشینان به‌نقاط اُمن رفته‌ولی دیگران مقاومت‌مؤثری ابراز می‌داشتند واحمد نیزه‌ها و سلاحهای فراوان به‌باروی دژ تکیه داده بود تا دشمن فریب خورد و به‌قلّت شمارهٔ مدافعان پی نبرد. لیکن خائنی میان ایشان پیدا شد و این خدعهٔ جنگی را به‌محاصره‌کنندگان خبر داد.

سلطان محمد کار را بر مدافعان دژسخت‌تر گرفت. ولی سودی نبخشید. وی دریافت که تسخیر دژ از راه جنگ و ستیز، اگر محال نباشد بسیار دشوار وپرخطر است. این بود که دست به‌خدعه زد و سوگند خورد که کاری به‌احمد و همراهان وی ندارد:

ـ قلعه را بگذارند و نزد حسن صباح به‌الموت یا به‌قلعهٔ خان لنجان، نزدیک اصفهان روند.

شیوهٔ سوگنـــد خوردن او هم به‌خدعه آمیخته بود. کبوتری در بغل نهاد و دست بر آنجا نهاد و سوگند مغلّظه یاد کرد که:تا این‌جان در این تن باقی باشد به‌عهد وفا نماید.

عـهدی که شکسته شد



احمد فریب خورد واز قلعه فرود آمد. او را گرفتند و دست بسته بر شتری نشاندند و در شهر واطراف گرداندند و اوباش هلهله‌کنان سنگ و

خاشاک و سرگین‌و خاکستر بر او ریختند وتصنیفی که ساخته بودند می‌خواندند که:

عطّاش عالی‌جان من ـ عطّاش عالی
میان سر هلالی
ترا به‌دژ چکارو

آنگاه به‌دارش آویختند و تیربارانش کردند و پوستش راکندند و به‌کاه آکندند و پسرش‌را هم کشتند و سرهای ایشان را برای خلیفهٔ بغداد فرستادند (سال ۵۰۰ هجری) زنش‌چون چنین دید خود را از بالای قلعه به‌زیر افکند و مُرد...

بدیهی است که با سقوط شاه دژ، فتوری درکار اسماعیلیان پدید نیامد زیرا که مرکز نهضت، یعنی الموت، محفوظ مانده بود) (۵)

در دو کتاب تاریخی جامع‌التواریخ و زبُدةالتواریخ آمده است که: زنش جواهرات نفیسه به‌کوفتن و شکستن همه را ضایع کرد و خود را از بالای قلعه فرو انداخت.

تصرّف گِردکوه و رئیس مظفر



نام رئیس‌مظفر، از طرفی با قلعهٔ گردکوه و از سوئی با فعالیت اسماعیلیه خاصه در دوران حسن صباح، به‌عنوان یک چهرهٔ محوری و متشخّص زیاد برده‌می‌شود. بنابراین ضرورت دارد که مختصری با وی آشنا شویم: خاندان رئیس مظفربن احمدبن قاسم مُکنّیٰ به‌ابوالرّضا معروف به‌مستوفی دراصفهان زندگی می‌کردند و درعهد سلطان ملکشاه صاحب خراج بود. او اساساً مردی دبیر بود. رئیس هنگامی‌که در اصفهان بود، به‌وسیله حسن صباح و عبدالملک عطّاش به‌کیش اسماعیلی گروید. اهل اصفهان از عقیده او آگاهی

(۵) ـ حسن صباح: کریم کشاورز. همان

یافتند و او از بیم تشنیع والحادخاص و عام ، به‌دامغان مهاجرت کرد و در قومس و مازندران و خراسان و ساوه ، اسباب واملاک خرید و در آنجا ساکن شد و در عین حال مباشرت و نمایندگی امیرداد حبشی را که از بزرگان دربار برکیارق و از اقطاع‌داران دولت سلجوقی بود ، به‌عهده گرفت .

رئیس به‌توصیهٔ حسن صباح بر آن شدکه برقلعهٔ‌گردکوه ، که اهمیت نظامی داشت ودرجناح چپ متصرفات و قلاع الموت قرار داشت مستولی شود.در تحقّق این مقصود ، رئیس مظفر ، با استفاده ازروابط نزدیک و صمیمانه‌ای که با امیرداد‌حبشی داشت وی را بر آن داشت که قلعهٔ گردکوه را بااقطاع از سلطان طلب کند. اینکار عملی بود زیرا که امیرداد خود در دامغان صاحب املاک و اقطاع فراوان بود و گذشته از آن ، وزراء و اُمرا و صاحب منصبان سلجوقی با وی روابط خوبی داشتند . گردکوه این زمان به‌خادمی (خردک) نام از درباریان ملکشاه اختصاص داشت :

(. . . امیرداد ، گردکوه را از سلطان التماس نمود ، سلطان منشور به‌منشی اشارت کرد . خردک خادم منشی را گفت :

ــ اگر تو آنرا بنویسی ، سرت ببُرم .

دبیر در نوشتن مثال تهاون و تعلّل می‌نمود تا وزیر از سر خشم و حدّت گفت که :

ــ بنویس !

او ننوشت و از بیم خادم پنهان شد . روز دوم ، خردک بر دست برکیارق کشته شد . و امیرداد به‌پای قلعه رسید و یک هفته با نوّاب خردک خادم که کوتوال قلعه بودند ماجرا کرد . . . چون کوتوال قلعه بر مرگ مخدوم خود آگاه شد و نیز ذخیره‌نداشت‌به‌صلح‌فرودآمدوقلعه‌به‌امیرداد سپرد) (۶)

امیر داد حبشی امور قلعهٔ گردکوه را نیز ضمن کارهای دیگر خود به‌رئیس مظفر سپرد . رئیس، خزائن امیرداد را به‌گردکوه منتقل کرد . و سپس به‌تعمیر

(۶) ــ جامع‌التواریخ : بمنقل از قلاع اسماعیلیه . . . دکتر ستوده . همان

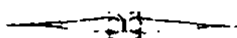
قلعهو احداث بناهای جدید در آن پرداخت و نکتهٔ قابل توجه در این است که در عمران قلعه، به‌هیچوجه ازمال امیرداد خرج نکرد، بلکه کلیهٔ هزینه‌های ساختمانی را از دارایی خود پرداخت. او چاهی به‌عمق سیصد گز در سنگهای خارهٔ قلعه کند ولی به‌آب نرسید ــ سالها پس از وفات رئیس مظفر، زلزله‌ای عظیم واقع شد و بر اثر آن چشمه‌ای در آن چاه باز شد.

در این ایام، امیرداد حبشی در جنگی که بین او و سلطان سنجر واقع شد، به‌دست سرداری به‌نام (بزغش) کشته شد، با مرگ امیرداد، رئیس مظفر و در واقع اسماعیلیان مالک آنجا شدند.

گردکوه برای اسماعیلیان از اهمیت خاصی برخوردار بود زیرا اولاً از نظر سوق‌الجیشی قسمت چپ متصرفات الموت مستحکم و مطمئن شد ثانیاً با تشخّص و کاربُری و تجربهٔ رئیس مظفر کار دعوت و تبلیغ آنها در قومس و قهستان پیشرفت بسیار نمود.

رئیس مظفر برای پیشرفت هدف‌های حسن صباح کارهای شگرفی می‌کرد در جامع‌التواریخ رشیدی آمده است که... رئیس بعد از املاک واسباب و ظرائف و حملها که به‌الموت فرستاده بود، سی‌وشش هزارهزار دینار بردعوت نزاریه خرج کرده بود و دوازده هزار دینار نقد به‌الموت فرستاده بود، و دوازده هزار دینار در خرج سرای ریاست کرد و دوازده هزار دینار در خرج دو چاه صرف کرده، بغیر بهای الموت که داده بود (۷) بهای الموت، چنانکه می‌دانیم سه هزار دینار بود که مهدی علوی بعدها از رئیس مظفر گرفت.

ماجرای سلطان سنجر، و رئیس مظفر



گرچه بطوریکه خواهیم دید، روابط سلطان سنحر و حسن صباح به‌ظاهر

(۷) ــ جامع‌التواریخ: همان

حسنه بود و به‌تبعیت از آن به‌رئیس مظفر نیز در دربار سلجوقی احترام می‌گذاشتند، اما تشخّص و تدبیر و نفـوذ رئیس مظفر و خاصه شجاعت و عزت نفس او، مرتبتی خـاص در نزد سنجر برای او فراهم کرده بود. و در این‌باره داستانی در کتب تاریخی آمده است:

وقتی سلطان سنجر در راه سفر از خراسان به‌عراق بود، رئیس مظفر به دستور حسن صباح – که می‌خواست به‌هر وسیله‌ای شده، با سلطان روابط نیکو داشته باشد – به‌استقبال سنجر رفت. و در این سفر که سنجر تعجیل داشت به‌اندیشه قلعه گردکوه و ساکنان آن نبود اما در بازگشت وقتی به دامغان رسیـد، رئیس مظفر، بـه‌افتخار سنجر میهمانی داد و هـدایا و پیشکش‌های فراوان به‌سلطان و تمام امراء و وزراء و صاحبان مناصب او تقدیم کرد.

به‌روایت جامع التواریخ (رئیس را به‌سبب ضعف پیری در ملحفه به‌خدمت سلطان آوردند. او را عزیز داشت و مرتبهٔ او از جملهٔ ارکان دولت بالاتر کرد. وزیر – احتمالاً فخرالملک فـرزند نظام‌الملک – بـر سبیل مـذمّت و نکوهش، با رئیس مظفر گفت که:

– تقصیر نکردی، پیرانه سر مطیع ملاحده شدی و بعلاوه مال امیرداد به‌ایشان دادی؟

رئیس برفور گفت:

– زیرا که حق با ایشان دیدم و گرنه توقع به‌مال و جاه نداشته و ندارم. نگر که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب عالی و اسامی بلند نوشته‌اند و ایشان – باطنیان، چگونه بی‌تکلّف می‌نویسند؟ اگر سبب انقیاد ایشان طلب مال و جاه بودی بایستی که هرگز از بارگاه سلطان دور نبودمی).

در اینجا رئیس مظفر، نامه‌ها و فرمان‌های سلطان سلجوقی و کاغذهایی را که از الموت برای او نوشته بودند، همه را خواست و پیش وزیر نهاد. فرمان‌ها و مکاتبات سلطان پُر بود از القاب و تعارفات و کُنیه لیکن نامه‌هایی را که از حسن صباح و الموت برای او نوشته شده بود، در نهایت اختصار و

کوتاهی و بعنوان نمونه:

ـ رئیس مظفر ـ که خدایش نیکی بر مزید کناد ـ چنین کند یا چنان کند.

وزیر دچار حیرت و تعجب شد و گفت:

ـ احسنت فرمانده وفرمانبر! این چه توان گفت؟

اما تحریکات در درون حاکمیت سنجر علیه اسماعیلیان و شخص رئیس مظفر قطع نمی‌شد، یکی از بهانه‌ها اموال امیرداد حبشی بود که بسیاری از درباریان به‌آن چشم داشتند و اینک پس از مرگ امیرداد، کُلاً در اختیار رئیس مظفر و بالتبع، الموتیان قرار گرفته بود:

... ارکان دولت، سلطان را بر آن می‌داشتند که بازخواست مال امیر داد کند. رئیس مظفر گفت:

ـ من وسکّان قلعه، بندگان خاص سلطانیم به‌انعام و اکرام او پرورده و در سایهٔ عاطفت او نشو و نما یافته.

سلطان سنجر ـ به‌عللی که بعداً خواهیم خواند ـ مصلحت نمی‌دانست موضوع عنوان شود و دنبال گردد بنابراین بانگ بر ایشان زد و رئیس را به تشریف خاص بزرگ گردانید (۸)

رئیس مظفر چهل سال به‌دعایت حسن صباح در قلعه گردکوه فعالیت کرد. رئیس در سال ۴۹۸ هجری درگذشت و پسرش رئیس شرف‌الدین به‌جانشینی و حکومت دژ گردکوه منصوب شد.

اسماعیلیان تا حکومت سلطان سنجر

آشتی بین اسماعیلیان و سلجوقیان دوران کوتاهی داشت و همانطور که اشاره شد از همان اواخر دوران برکیارق مبارزه از سر گرفته شد. پس از

(۸) ـ با تلخیص واقتباس از: جامع‌التواریخ بمنقل از قلاع اسماعیلیه: دکتر ستوده حسن صباح. کریم کشاورز. همان‌ها.

مرگ برکیارق، برادر ناتنی او محمد سلجوقی به‌سلطنت رسید. محمد، سیاست ضد اسماعیلی را با شدّت و حدّت فراوانی از سر گرفت.

مُحرک عمدهٔ سلطان محمد در مبارزه با اسماعیلیان، مؤیدالمُلک فرزند نظام‌الملک بود نمونهٔ شدّت عمل و جدال او را با اسماعیلیان درجریان تصرّف قلعه شاهدز در اصفهان و احمد عطّاش، خواندیم.

پس از تصرف شاه دژ واعدام احمد عطّاش، محمد سلجوقی متوجه دژ الموت، مقرّ حسن صباح شد و احمد پسر خواجه‌نظام‌الملک را با سپاهی گران برای تسخیر الموت گُسیل داشت. احمد مدتی این دژ را به‌محاصره گرفت، اما موفق به‌تسخیر آن نگشت. وی به‌تلافی این ناکامی به‌قتل‌وغارت و چپاول مردم بیگناه اطراف الموت پرداخت. او غلّه‌ها و کشتزارهای آنها را به‌آتش می‌کشید و نابود می‌کرد. به‌همین‌علّت قلعه‌نشینان دچار تنگدستی شدند، حسن صباح در جریان همین مجادلات با احمد بود که زن و دختر خویش‌را به‌گردکوه فرستاد تا درآنجا با دوک‌ریسی نان خود را تأمین کنند.

فدائیان اسماعیلی، این ناجوانمردی پسر نظام‌الملک را بی‌جواب نگذاشتند و پس از چندی او را در بغداد مورد حمله قرار دادند. ضربهٔ کاردیک فدائی او را تا آخر عمرش فلج ساخت و سالها بعد درگذشت.

پس‌از ناکامی احمد نظام‌الملک، سلطان محمد، لشگر دیگری به‌سرداری قارن‌بن شهریار به‌نبرد حسن فرستاد،قارن از ملوک باوند مازندران بود. او با یک سپاه دوازده هزار نفری، متشکّل از سربازان دیلم و گیلان و امیران محلی متوجه الموت شد. فدائیان اسماعیلی، قارن و سپاه او را نیز درهم شکستند و متواری ساختند.

قتل مادر پیر مردآویج



با وجود دو شکست فاحشی که سرداران سلجوقی از حسن صباح خورده بودند، سلطان محمد سلجوقی، دست از حملات علیه‌اسماعیلیان برنداشت

او(. . . برغم امیران و خیراندیشانی که در پیرامونش بودند و دشمنی و ستیز با حسن را بیهوده می‌شمردند و وی را به‌مدارا با او تشویق می‌کردند، عزم جزم کرد که، بهر بهایی شده، دفع ایشان کند وی می‌گفت جز این هدف و آرزویی در زندگی ندارد.

سرانجام اتابک شیرگیر صاحب آبه و ساوه و اقطاع دار آن صفحات را که ـ متهوّری دیوانه بود ـ با سپاهی گران به‌پای الموت فرستاد و لشکریان خاصه شاهی را زیر فرمان او گذاشت. شیرگیر بیرون دروازهٔ شهر قزوین اردو زد، لشکریان فراوان از هر سو به‌او پیوستند. آنگاه به‌پای دژ لمسر ایلغار کرد ولی جز نهب و غارت مردم بی‌پناه کاری از پیش نبرد و به‌قزوین بازگشت و مجدداً به‌کمک لشکر گیلان و دیلمان، در مصاحبت گروهی از نزدیکان سلطان به‌رودبار الموت حمله کرد. صاحب جامع‌التواریخ می‌گوید:

شبی رفیقان با ایشان شبیخون کردند و شصت مرد را بکشتند، و ایشان در عوض مادر پیر هفتاد سالهٔ مردآویج را بیافتند و بکشتند و بدان مباهات کردند.

چون کاری از پیش نبردند، به‌پای دژبیره، هفت فرسخی الموت رفتند و آنجا هم توفیقی حاصل نکردند. یکی از مقربان سلطان، که همراه شیرگیر بود، سابقهٔ مودّتی باامیر اسحق دژدار بیره داشت. وی خدعه‌ای اندیشید و او را فریب داد و سوگند خوردند که اگر از قلعه فرود آید سلطان اقطاعات بسیارش خواهد داد، و عزتش خواهد کرد او به‌زیر آمد و در دام افتاد و آنان نیز سوگند شکستند و او و یارانش را در زیر باروی دژ کشتند . . .) (۹)

عطاملک جوینی دربارهٔ سرانجام جنگ شیرگیر می‌نویسد:

. . . در ذی‌الحجه اینسال که نزدیک درآمد که قلعت‌ها بستانند و خلق را از فتنه‌های ایشان برهانند، خبر آمد که سلطان

(۹) ـ حسن صباح: کریم کشاورز. همان

محمد ملکشاه در اصفهان کشته شد. لشکرها پراکنده گشتند وایشان زنده ماندند وذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود، ایشان به‌قلاع خود کشیدند.

در خصوص علت اصلی عقب‌نشینی اتابک شیرگیر، که در کتب تاریخی به‌بهانهٔ شیوع مرگ سلطان محمد عنوان شده، آمده:

... امارات و قرائنی در دست است‌که نشان می‌دهد عقب‌نشینی سریع سپاهیان صرفاً بر اثر شیوع خبر مرگ سلطان نبوده‌است. گویند قوام الدین ناصربن علی درگزینی، یکی از وزرای دربار سلجوقی که در خفا به‌کیش اسماعیلیان بود، در این اُمر دست داشته است. درگزینی در محمود، پسر سلطان محمد، که در اصفهان بجای پدر نشست، نفوذزیادی داشت و در دربار او نقش مهمی ایفا می‌کرد. وی فرمان عقب‌نشینی لشکر شیرگیر را از الموت از سلطان کسب کرد و به‌این ترتیب اسماعیلیان را نجات داد و اندیشهٔ سلطان را نسبت به‌شیرگیر مسموم ساخت چنانکه سلطان او را محبوس و مقتول گردانید (۱۰)

این محمود، فرزند ترکان خاتون نبود، بلکه پسر سلطان محمد بود.

شکار مخالفان ــ قتل قاضی اصفهان



حسن صباح با وجودیکه دراُمر دفاع در قبال تهاجم‌های مستمر سلجوقیان وضع دشواری داشت، معهذا از حربهٔ ترور و تصفیه‌حساب با مخالفان خود باز نمی‌ایستاد:

... در سال ۵۰۲ هجری، عبیدالله الخطیب، قاضی اصفهان را که‌از دشمنان مُصمّم آنها بود، به‌قتل رساندند، قاضی اصفهان از خطراتی که او را تهدید می‌کرد، آگاه بود. از این رو، زره‌و سلاح می‌پوشید و دسته‌ای

(۱۰) ــ تاریخ اسماعیلیان: برنارد لوئیس. دکتر بدره‌ای. همان

محافظ از جان او مراقبت می‌کردند و احتیاط بسیار به‌خرج می داد. اما با این همه فایده‌ای نداشت. در مسجد همدان هنگام نمازجمعه، یک نفر فدائی خود را بین او و محافظانش جا کرد و وی را از پای درآورد.

درهمان سال قاضی نیشابور ضمن برگزاری نمازعید فطر کشته شد...

علاوه بر اینها قربانیانان دیگری نیز بودند. علما و فقهای سُنّی و بزرگان و اُمرایی چون امیر کُرد احمدیل، برادررضاعی سلطان وغیره...(۱۱)

(۱۱)ــ تاریخ اسماعیلیان: برنارد لوئیس. همان

فصل هفدهم

معجزهٔ ترس

سلطان سنجر و حسن صباح

....

سلطان محمد سلجوقی در حدود سال ۵۱۱ یا ۵۱۲ هجری در سی‌وهفت سالگی در اصفهان مرد و به‌قولی کشته شد و پسرش محمود که ۱۳ ساله بود بجای وی نشست. او شاه بی‌اهمیتی بود و بهمین جهت پس از کشاکش کوتاهی، سلطان سنجر برادر سلطان محمد و عموی محمود که درخراسان و شرق ایران حکومت داشت، برادرزاده را به‌اطاعت خویش وادار کرد.

سنجر، این آخرین پادشاه قدرتمند سلجوقی که خود در طول ۲۰ سال حکومت در خراسان و ۴۱ سال سلطنت با ماجراها و فراز و نشیب‌های فراوان دست به‌گریبان بود، درآغاز با حسن صباح دست‌وپنجه نرم کرد. اما شرایط بسود اسماعیلیان بود زیرا که اولاً در داخل رژیم سلجوقی ــ کشاکش بر سر جانشینی موضوع و مسأله اصلی بود و به‌صلاح حکومت سنجر نبود که جبههٔ دیگری برای مبارزه با اسماعیلیان ــ مبارزه‌ای که تجارب قبلی بی‌اثر بودن آن را ثابت کرده بود ــ بگشاید.

ثانیاً سنجر خود مایل بود به‌کمک اسماعیلیان خلیفه را ضعیف کند.

حسن صباح نیز تمایل شدیدی به‌مصالحه با سنجر داشت او می‌توانست با کمک سنجر و با حمایت از او، اختلاف داخل اردوی سلجوقی را به‌نفع سنجر تشدید کند، بخشی از تلاشهایی که سرانجام سنجر را در اریکهٔ سلطنت تثبیت کرد، سهم حسن صباح است. بنابراین مبارزهٔ سنجر در آغاز سلطنت با حسن صباح، از لحاظ اصولی نمی‌توانست‌دوام یابد. این مبارزه درمعنا به‌سود هیچیک از طرفین که یکی در پی تحکیم پایه‌های سلطنت و دیگری در کار تحکیم مواضع و دژهای خود بود ـ نمی‌توانست باشد.

در این مقطع حسن صباح برای مصالحه با سنجر پیشقدم بود و از هر فرصتی استفاده می‌کرد به‌روایت جوینی:

> حسن صباح رسولانی نزد سلطان می‌فرستاد، اما قبول نمیشد. پس جماعتی از خواص سلطان را با انواع تمهیدات آماده ساخت تا مصلحت سلطان را در آشتی با‌حسن به‌وی یادآور شوند.

داستان کارد بر بالین سلطان



سنجر به‌تدریج و با کُندی به‌انعطاف و نرمش می‌گرائید اما حسن صباح احتیاج داشت که سرنوشت مصالحه بطور قطع روشن شود. بنابراین دست به‌شاهکاری زد که حکایت آن در تاریخ همچون افسانه‌ای زبانزد گردید:

... بطور کلی، وی هر جا که گِرهی با دست باز میشد، با دندانش نمی‌گشود و زور کارد و نیروی جنگی فدائیان را فقط چون آخرین وسیله به‌کار می‌برد. (۲)

جوینی می‌نویسد: از خادمان یکی را بمالی خطیر بفریفت و کاردی بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود، کارد را در پیش تخت در

(۲) ـ حسن صباح: کریم کشاورز. همان

زمین نشاندند. چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید، ازآن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی نمی‌بست، به‌اختفای آن‌اشارت فرمود. حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که:

ـ اگر نه با سلطان ارادت خیر بودی، آن کارد را که در شب در زمین درشت می‌نشاندند، در سینه نرم استوار کردندی.

سلطان ترسید و بدان سبب به‌صلح ایشان مایل شد.

جوینی می‌افزاید که: بدین تمویه، سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در روزگار او، کار ایشان ترقی گرفت و از خراج و املاک که درناحیت‌قومس بدیشان منسوب بود، سه‌هزار دینار او را فرمود و در پای گردکوه، بر سبیل بدرقه و باج ایشان را معین کرد تا اندک باجی از ابناء السبیل می‌گرفتند. القصه در عهد سلطان آسوده و مُرَفّه بماندند (۳) این مصالحه مورد موافقت روحانیان سنی نبود، اما سلطان چاره‌ای نداشت، ظاهراً برای راضی نگاه داشتن مخالفان، سه شرط در مصالحه نامه گنجاندند که باطنیان بایستی:

۱ ـ قلعهٔ جدید نسازند

۲ ـ اسلحه‌جنگی تهیه نکنند

۳ ـ مردم را دعوت نکنند

از سوی اسماعیلیان این شروط چندان جدی گرفته نشد.

(۳) ـ جهانگشای جوینی... یک مؤلف اسماعیلی اهل سوریه این داستان را در مورد صلاح‌الدین ایوبی ذکر می‌کند. به‌نقل از: برنارد لوئیس. همان.

علاوه برآن، داستان کارد زدن بر بالین سحر تقریباً بهمین صورت که نقل شد در تجارب‌السلف هندوشاه نخجوانی، مربوط به‌ملکاشرف، شاه ارمن و خلاط قلمداد شده و منقولست که اسماعیلیان با وی چنین کردند. کریم کشاورز همان.

سرانجام روابط حسن صباح و سنجر



روابط حسن صباح با سلطان سنجر ظاهراً تا پایان زندگی حسن بـر مبنای قرارداد منعقده، مسالمت‌آمیز بود. این مصالحه که هفت سال بطول انجامید، و بقول جوینی ناشی از وفور اغماض و سلامت طلبی سلطان بود موجب شد که حسن و یاران او به‌تحکیم مواضع و قِلاع خویش بپردازند.

این روابط مدتها پس از مرگ حسن و درعهد نخستین جانشین او، کیا بـزرگ‌امید، نیز ادامه داشت.

فصل هجدهم

جدائی مصر والموت

حسن صباح و رقیبان فاطمی در مصر

....

مبارزات و درگیری‌های حسن صباح، محدود به‌دشمنی سلجوقیان نبود در همان حال او به‌دشمنان آشتی‌ناپذیری که در خارج از مرزهای ایران داشت، نیز می‌اندیشید و با آنها درکشاکش بود. برنارد لوئیس، شرح روشنگری در این مقوله دارد:

...نزاریان الموت، گذشته از خلفای عباسی و سلاطین سلجوقی، دشمن دیگری نیز داشتند. در قاهره، هنوز یک خلیفه فاطمی حکومت می‌کرد که بین پیروان او و نزاریان نفرت و دشمنی ذاتی خاصی که معمولاً بین دو شاخهٔ یک دین وجود دارد، وجود داشت.

در سال ۱۱۲۱ (مطابق ۵۱۵ هجری) افضل، وزیر نیرومند و امیرالجیوش مصر در قاهره به‌قتل رسید شایعات قتل او را به‌فدائیان نزاری بستند ولی یک مورخ دمشقی معاصر این نسبت را ادعاء باطل و محال زائل می‌شمارد. این مورخ می‌گوید:

علت قتل، بیگانگی و نقار میان افضل و آمر، خلیفهٔ فاطمی بود که.. بجای مُستعلی به‌خلافت نشسته بود. آمر، از قیمومیت وزیر مقتدر خویش، بیزار بود و آشکارا از خبر مرگ او، اظهار شادی می‌کرد...

بنابر روایتی که رشیدالدّین فضل‌اللّه (مؤلف جامع‌التواریخ) وابوالقاسم کاشانی نقل کرده‌اند، قتل به‌وسیلهٔ سه رفیق فدایی حلبی انجام گرفت و چون خبر کشتن افضل به‌الموت رسید: سیّدنا بفرمود تا هفت شبانه روز بشارت زدند و رفیقان را مهمانی و دلداری کردند. از میان برداشتن افضل که چنین مایهٔ شادی، هم در الموت و هم در کاخ خلیفه درقاهره‌شد فرصت خوبی برای کوشش درآشتی دادن میان دو شاخهٔ کیش اسماعیلی بود. در سال ۵۱۶ هجری یک مجمع عمومی در قاهره تشکیل شد و مسئلهٔ جانشینی مُستعلی و نزار را مطرح ساخت و حقّانیت مُستعلی را تأیید و تثبیت کرد.

در همان اوان خلیفه آمر، از حقانیت خلافت خود در نامه‌ای ارشادی خطاب به‌برادران جدا شده، دفاع کرد و وزیر جدید خلیفه ابوعبداللّه بطائحی ملقب به‌مأمون به‌کاتب دیوان دستور داد تا نامه‌ای مبسوط به‌حسن صباح بنویسد و او را به‌بازگشت به‌حق ود ست برداشتن از عقیدهٔ خود نسبت به‌امامت نزار دعوت کند.

ابوعبداللّه بطائحی (مأمون)



تا اینجا مأمون که خود یک شیعهٔ اثنیٰ عشری بود، نه یک اسماعیلی، مطابق خواسته‌های خلیفه و داعیان رفتار کرد اما ظاهراً خود وزیر نیّت آن نداشت که بگذارد کار معامله و مصالحه با حسن از این پیشتر رود.

وقتی مأمون به‌قدرت رسید، به‌وی خبر دادند که ابن‌الصباح (یعنی حسن صباح) و باطنیان، از مرگ افضل شادمان شده‌اند و امید بر قتل آمر و مأمون هر دو بسته‌اند و رسولان با پول به‌نزد رفقای خود در مصر گسیل داشته‌اند.

این خبرها موجب وحشت شدید وزیر شد و بازرسی‌ها و مقررات سختی برای جلوگیری از ورود فدائیان به‌مصر وضع کرد. مراقبت‌ها و بازرسی‌ها و دقتی که خلیفه و وزیر او برای یافتن ردّپا و اقدامات فدائیان به‌کار می‌بردند نشان دهنده این است که یاران حسن صباح در قلمرو رقیب ، یعنی مصر ، نیز نفوذ و اهمیت فوق‌العاده داشته‌اند . مأمون خود به‌نزد حاکم عسقلان رفت و او را معزول ساخت و کس‌دیگری را به‌جای او گمارد . به‌حکمران جدید دستور داد که همهٔ صاحبان مناصب را در عسقلان ، مورد بازرسی قرار دهد و به‌استثنای کسانی که در نزد اهالی شناخته هستند ، بقیه را از کار برکنار کند . مأمون دستور داد همهٔ بازرگانان و دیگر کسانیکه به‌عسقلان می‌آیند ، دقیقاً مورد بازرسی و بازجویی قرار دهند و تنها به‌آنچه خود آنها دربارهٔ لقب و موطنشان می‌گویند ، اعتماد نکنند بلکه از آنها در غیاب هم دربارهٔ یکدیگر سئوال کنند . . .

اگر کسی به‌عَسقلان آمد . . . می‌بایست او را در مرز نگاهدارند و از احوال او و کالایی که حمل می‌کند ، جویا شوند.حکمران همین رفتار را نسبت به‌ساربانان پیش گرفت و از ورود آنان به‌استثنای کسانیکه شناخته هستند ، و همیشه به‌آنجا می‌آیند جلوگیری کرد . وی نمی‌بایست به‌هیچ کاروانی اجازهٔ ورود دهد مگر بعد از آنکه گزارش مکتوبی دربارهٔ آن به‌دیوان بفرستد و در آن گزارش تعداد بازرگانان ، نام آنها ، نام خدمهٔ آنها ، نام‌ساربانان و صورت کالای آنها را خبر دهد ، تا . . . مطابق آن گزارش مورد بررسی قرار گیرد .

پس از آن مأمون ، به‌حُکّام قاهرهٔ جدید و قدیم دستور داد که نام همهٔ ساکنان را کوی به‌کوی و برزن به‌برزن ثبت کنند و اجازه ندهند کسی از خانه‌ای به‌خانه‌ای نقل مکان کند . وقتی آمارها و نام مردم قاهرهٔ جدید و قدیم و کُنیه و احوال و معیشت آنها را ملاحظه کرد و از بیگانگانی که بر اهالی هر محل افزوده شده بودند ، آگاهی یافت ، آنگاه زنانی بفرستاد تا به‌این خانه‌ها داخل شوند و از کارهای اسماعیلیان پُرس و جو کنند، از این رو اعمال هیچکس در قاهره جدید و قدیم از نظر او پنهان نبود ، آنگاه یک

روز عده‌ای از سپاهیان را در شهر مُتفــرّق ساخت و دستور داد کسانی راکه معلوم ساخته بود، دستگیر سازند.

به‌این ترتیب بسیاری ازعُمّال اسماعیلی، از جمله معلم فرزندان خلیفه، دستگیر شدند، بعضی از این اشخاص پولهایی را که حسن صباح برای استفاده در مصر فرستاده بود، در اختیار داشتند.

مأموران و جاسوسان وزیر چنان درکار خود موفق و مُتبحّر بودند که از لحظه‌ای که یک فدایی ازالموت خارج می‌شد آنها از حرکات و رفتار وی آگاه و خبردار بودند چنین بود که رابطهٔ میان قاهره و الموت به‌سرعت تیره گردید (۱)

این گسیختگی، جزو سلسله عواملی قرار گرفت که به‌موجب آنها به‌تدریج خلافت فاطمی مصر را در سراشیبی سقوط قرار داد و اندکی بیش از نیم قرن (۵۶۷ هـ . ق) بعد از قتل بدرالجمالی وسیلهٔ صلاح‌الدّین سقوط کرد.

ما، همچنانکه پیش از این گفتیم در این کتاب نمی‌توانیم به‌جنبه‌های گوناگون رابطهٔ نزاریان ایران و جریانهای دیگر اسماعیلی در خارج از قلمرو حسن صباح بپردازیم، بنابراین این بحث را، در همین مقطع یعنی تیرگی روابط مصر و ایران، رها می‌کنیم.

(۱) ــ با تلخیص واستفاده از: تاریخ جهانگشای جوینی، تاریخ مصر از ابن میسر. به‌نقل از: برنارد لوئیس. همان

فصل نوزدهم

شیوهٔ های مبارزهٔ اسماعیلیان

آدم‌کُشی‌های سیاسی



نزدیک به‌یکصد و هفتاد سال، کارد و خنجر فدائیان اسماعیلی وحشت مرگ را همواره بالای سر پادشاهان، وزیران، فرماندهان، خلفا و دیگر دولتمردان حکومت‌ها گسترده بود. کارد فدایی اسماعیلی به طنز (برهان قاطع) نام گرفته بود. در این طنز، حقیقت کشنده‌ای نهفته بود. اصطلاح (برهان قاطع) را، چنانکه در این کتاب در جای خود شرح‌داده‌ایم، اولین بار امام فخر رازی به‌کار برد.

کار کشتن را، اسماعیلیان، به‌عنوان یکی از وسایل مهم مبارزه آنگاه به‌کار می‌بردند که برای از میدان بدر بردن حریف چاره‌ای دیگر نداشتند، برنارد لوئیس می‌نویسد:

فدائیان اسماعیلی آدمکشی را اختراع نکردند. فقط نام خود را بر آن نهادند، آدمکشی بدین‌صورت به‌اندازهٔ نژاد بشر قدمت‌دارد. و ... اولین قاتل و مقتول به‌صورت دو برادر، فرزندان نخستین زن و مرد ظاهر می‌گردد. قتلهای سیاسی با ظهور قدرت سیاسی پیدامی‌شود یعنی هنگامی

که قدرت و اختیار در دست یک نفر قرار می‌گیرد و کشتن و از میان بردن آن یک نفر ساده‌ترین راه تغییرات سیاسی است.

شاه‌کشی چه به‌صورت عملی و چه به‌صورت آرمانی آن ازهمان آغازدر تاریخ سیاسی اسلام امری متداول و مرسوم بوده است... آرمان قدیمی کشتن پادشاهان و فرمانروایان جابر و فریضهٔ دینی آزاد ساختن جهانیان از شرّیک حُکمران نابکار، بدون تردید درعمل آدمکشی، بصورتی که اسماعیلیان درپیش گرفته بودند، سهم داشت، اما آدمکشی اسماعیلیان چیزی بیش از این بود کشتن برای یک فدایی اسماعیلی تنهایک عمل دینی و خداپرستانه نبود، این کار دارای مراسم و شعائری بود که جنبهٔ تقدّس آمیز داشت. نکته مهم این است که فدائیان در تمام قتلهایی که مرتکب می‌شدند، چه در ایران و چه در شام همیشه خنجر یا کارد به‌کار می‌بردند و هرگز از زهر و تیر استفاده نمی‌کردند اگرچه مواردی بود که استفاده از این وسایل کار آنهارا سهل‌تر می‌ساخت اغلب اوقات شخص فدایی دستگیر میشد و در واقع وی کوششی برای فرار نمی‌کرد. حتی‌اشاراتی هست که نشان می‌دهد زنده ماندن مأمور، مایهٔ سرشکستگی و شرمگینی بوده است. سخنان یک نویسندهٔ غربی قرن دوازدهم (ششم هجری) این نکته را به‌خوبی روشن می‌سازد: وقتی یکی از آنان قبول می‌کرد که دراین راه کشته شود... رئیس آنها خنجری راکه تبرّک و مقدّس بود، به‌وی می‌داد (۱)

چند نمونه ازآدم‌کُشی‌های سیاسی



همچنانکه اشاره شد اسماعیلیان رقبا ودشمنان‌سیاسی خود را آنگاه به‌قتل می‌رساندند که وجوداورا خطری برای موجودیت خود تشخیص می‌دادند و در حقیقت همینطور هم بود.

(۱) ــ تاریخ اسماعیلیان : برنارد لوئیس. همان

اطلاعاتی که مورخان پیرامون موجبات‌قتل‌های سیاسی اسماعیلیان داده‌اند، حکایت از آن دارد که قربانیان همواره سرگرم توطئه علیه آنها بوده‌اند. مثلاً قتل سعدالدّین مسعودبن علی ابهری وزیر تکش، به‌علت تفتین و توطئه‌های وزیر برای نابودی اسماعیلیان صورت گرفت. مؤلف تاریخ نگارستان در این باره روایت جالبی دارد: گویند که سعدالدین مسعودبن علی ابهری که در مسلک وزرای عالیشان تکش خان بود همواره در صحبت خان زبان به‌نکوهش اسماعیلیان گشاده، خان را بر استیصال ایشان تحریص می‌نمود. بنابراین آن جماعت نیز قاصد جان وی گشته، یکی از فدویان (فدائیان) را به‌قتلش ارسال داشتند و فدوی مذکور به‌حوالی منزل جناب دستور (وزیر) ساکن گشته، مُترصّد فرصتی می‌بود. اتفاقاً در آن اوان... وزیر، بنابر عداوتی که با حاجب‌کبیر (شهاب‌الدین خوارزمی) و (حمیدالدّین عارض) داشت، در خدمت خان (تکش) فرصت یافته، ایشان را به‌بعضی قبایح منسوب گردانید و خان ابقا و افنای هر دو را بر رای... وزیر، مرجوع داشت. خواجه (وزیر) که سالها، آرزوی چنین‌روزی داشت، آنها را به‌درخانه خود آورد... اول فرمود حمیدالدین عارض را گردن زدند و حاجب را نیز بر سر پا نشانده خواست از پا درآورد. بهمان حال، قتل بظهور نرسیده، فدوی (فدایی اسماعیلی) پیش دویده، . به‌یک ضرب، خون وزیر را بر بالای خون (عارض) ریخت‌و حاجب منتظر القتل آزاد شد و ملازمان خواجه، فدوی را به‌قتل آوردند (۲)

قتل معین‌الدین کاشی



یا فی‌المثل، اسماعیلیان، معین‌الدّین کاشی وزیر سلطان‌سنجر را به‌این

(۲)ـ تاریخ نگارستان: تألیف قاضی احمدبن محمد غفاری کاشانی. کتابفروشی حافظ

علت کشتند که وی ظاهراً علت و مُحرّک عمدهٔ تیرگی روابطآنها و سنجر و بقول برنارد لوئیس، طرفدار اقدامات شدید علیه‌اسماعیلیان بود و نخستین حمله علیه اسماعیلیان را در زمان سنجر، دو سال بعداز به‌حکومت نشستن بزرگ امید، این وزیرسازمان داد به‌روایت ابن‌اثیر: وزیر سلطان. . .فرمان داد که علیه اسماعیلیان به‌جنگ پردازند و آنها را در هر کجا به‌دست می‌آیند بکشند و اموالشان را غارت کنند و زنانشان را به‌کنیزی‌برند. وی لشکری به‌طرثیت (در قهستان) که در دست اسماعیلیان بود و نیز به‌بیهق واقع در ایالت نیشابور، فرستاد. . . و به‌تمام قسمت‌هایی که در تصرف آنان بود سپاه گسیل داشت و بدانها فرمان داد که هرجا با اسماعیلیان روبرو شدند آنها رابه‌قتل برسانند (۳). در ضمن این لشکرکشی‌ها، در یکی از روستاهای نزدیک بیهق بنام طرز، تمام اهالی قتل‌عام شدند. رئیس اسماعیلیان از فراز منارهٔ مسجد خود را به‌زیر افکند و هلاک شد. در حمله به(طرثیت) سپاهیان وزیر سلجوقی، بسیاری از مردم‌را کشتند و غنایم بسیار به‌دست آوردند.

(انتقام اسماعیلیان ازاین وزیر زیاد به‌طول نیانجامید. دو نفر فدایی در جامهٔ مهتران خویشتن را درزُمرهٔ اطرافیان و خادمان وزیر قرار دادند و با مهارت وتظاهرات دیندارانه، اعتماد وی را به‌خود جلب کردند. روزی وزیر برای انتخاب دو اسب عربی که می‌خواست برای سلطان به‌مناسبت سال نو پیشکش بفرستد، آنها را به‌حضور طلبید، فدائیان از این فرصت استفاده کردند و وزیر را به‌قتل رساندند) (۴)

نمونه‌های دیگر از اینگونه قتل‌ها به‌مناسبت در جاهای دیگر این کتاب آورده شده است. در مجموع آنچنانکه خواجه فضل‌الله رشیدی در جامع التواریخ آورده است تنها در ظرف مدت سی‌وپنج سال اقامت حسن در

(۳) ـ ابن‌اثیر: ذیل‌وقایع سال ۵۲۰ جلد دهم ص۴۴۵. به‌نقل‌از: تاریخ اسماعیلیان. برنارد لوئیس. همان

(۴) ـ برنارد لوئیس. همان

الموت، چهل‌وهشت تن از وزیران و امیران و سران لشکر و روحانیان به‌کارد فدائیان باطنی از پای درآمدند.

از این عده، پانزده تن روحانیان و قاضیان و مفتیانی بودند که در مقابل دعوت باطنیان به‌تبلیغات مخالفت پرداخته، یا مردم را بر ضد ایشان تحریک کرده‌بودند.

دوازده نفر سران لشکری، که جملگی از مالکان کلان و اقطاع‌داران به‌شمار می‌آمدند و عملاً و مسلحانه با آنها می‌جنگیدند و دژها را در حصار می‌گرفتند و اکثر از ترکان سلجوقی بودند یازده نفر والی و رئیس و صاحب منصب عالی مقام دستگاه سلجوقیان و خلافت و پنج نفر از امیران ومالکان و پنج وزیر (از آن جمله نظام‌الملک و دو پسرش) ویک مُرتدّ (که ازدژ الموت گریخته و به‌قزوین پناه‌برده‌بود، به‌دست‌فدائیان کشته شدند)(۵)

این ترورها که در عهد حسن صباح و برخی از نخستین جانشینان او، جنبهٔ اصولی و ضروری داشت و بـه‌اصطلاح سیاست‌بازان امروز، (اعدام انقلابی) به‌حساب می‌آمـد، در دوره‌های بعدی، صورت غیرمنطقی و منحرف به‌خود گرفت و بطوریکه در کتب تاریخی مربوط، به‌دوره‌های بعدی آمده است اغلب فدائیان باطنی در این زمینه آلت دست قدرتهاو افراد خاصی می‌شدند و قتل‌هایـی که صورت می‌گرفت اساساً با هدف‌های اسماعیلیان ربطی نداشت.

دارالهجره



ایجاد دارالهجره‌ها به‌عنوان ستاد عملیاتی، از شیوه‌های دیگر مبارزه اسماعیلیان بود. هاجسن می‌نویسد:

اکثر نهضت‌هایی که هدفشان اصلاح جامعه اسلامی بود، از الگوی هجرت

(۵) ــ فهرست از جامع التواریخ رشیدی است که از کریم کشاورز نقل شده است.

حضرت محمد (ص) به‌مدینه، اقتفا می‌کردند. از این رو اسماعیلیان نیز جایی به‌نام دارالهجره برای عملیات خود ایجاد نمودنـد تـا از آنجا با موفقیت تمام، نظیر برگشت موفقیت‌آمیز پیامبر بمکه، به‌جامعه اسلامی برگردند (۶)

درحقیقت دارالهجره‌ها همان‌قلاع وپناهگاههایی‌بودندکه‌اسماعیلیان با تمهیدات و روشهای گوناگون آنها را تصرف می‌کردند و شرح آنها در صفحات پیشین داده شد.

دارالهجره‌ها، در واقع جامعهٔ خانوادگی اسماعیلیان بودند و اگر یکی از آنها از دست می‌رفت، ساکنان آن در قلاع دیگر، پناه می‌گرفتند. کما اینکه در جریان محاصرهٔ (شاهدژ) اصفهان دیدیم که احمد عطّاش قبل از سقوط بسیاری از ساکنان دژ را به‌الموت وقلاع دیگر فرستاد.

دارالهجره‌ها ستاد تمرکز قوای مسلح بودند، مرکز حلّ و فصل امـور سیاسی منطقه به‌حساب می‌آمدند و تبلیغات دینی و عقیدتی را رهبری می‌کردند و همه‌ی این امور تحت رهبری واحدی انجام می‌گرفت. این شیوه متناسب با زمان بود و بسیار آگاهانه انتخاب شده بود وچنین بود که در طول حکومت باطنینان، دشمنان آنها که اکثراً حکومت و قدرت نظامی کشور را در دست داشتند فقط در یکی دو مورد بسیار نادر موفق به‌باز گرفتن قلعه از چنگ آنها شدند.

تهدید مخالفان



تهدیدو ارعاب مخالفان یکی دیگر از شیوه‌های مبارزه‌باطنیان بود. آنها قتل برخی از مخالفان را ضروری نمی‌دانستند، در چنین‌حالتی بـا

(۶) ـ دولت اسماعیلیه: م.گ.س. هاجسن. بنقل از: اسماعیلیان در تاریخ یعقوب آژند. همان

شیوه‌های گوناگون و ابتکاری آن مخالف را، مرعوب می‌ساختند و وی را از مخالفت بازمی‌داشتند.

از نمونه‌های معروف این نوع مخالفان می‌توان از سلطان سنجر، امام فخر رازی و اتابک‌سعد شیرازی نام برد.

ماجرای سلطان سنجر و کاردی را که بر بالینش بر زمین فرو کردند و بدینوسیله او را مرعوب و وادار به‌مصالحه کردند، شرح‌دادیم.

ماجرای برهان قاطع و امام فخر رازی



ماجرای تهدید امام فخر رازی توسط اسماعیلیان بسیار جالب وخواندنی است. امام که در ری حوزه علمی‌داشت و صدها شاگرد از محضرش استفاده می‌کردند، ظاهراً از سوی مخالفان به‌اِلحاد متهم شد. از سوی باطنیان نمایندگانی به‌خدمتش آمدند واز وی دعوت کردند که به‌الموت برود تا هم از گزند مخالفان در امان باشد و هم مردم را ارشاد کند. امام زیر بار این دعوت نرفت و برای رفع اتهام، در مباحث و اِفاضات خود، باطنیان را مورد حملات سخت قرار داد.

نفوذ کلام، و قدرت علمی او، رهبر ملاحده را نگران ساخت و تصمیم به‌تهدید و انصراف او از اینکار گرفت و یکی ازفدائیان را مأمور ساخت که برود و او را به‌دژ آورد و اگر نیاید هراسی در دلش افکند تا دست از طعن و لعن بردارد.

فدایی به‌ری آمد و واردمجلس‌درس امام شد و گفت که می‌خواهد کتاب (وجیز) امام غزالی را در فقه، پیش او بخواند. هفت ماه وجیز خواند و در پی فرصت بود تا روزی‌امام فخر را تنها یافت. در را از درون بست و کاردی کشید و به‌او حمله کرد وامام درحیـن گریز، به‌زمین‌افتاد و (مُلحد) بر سینه‌اش نشست و بازخواست کرد که چرا باطنیان را لعنت میکند. امام توبهٔ نصوح کرد، توبه‌ای که با کفّاره شکستنی نیست وآنگاه فدایی از روی

سینهٔ امام برخاست و گفت :

ــ مترس! ازمولانا اجازهٔ کشتن تو نداشتم و گرنه در دَم می‌کشتمت . مولانا ترا درود می‌فرستد و مشتاق دیدار تست ترا به‌قلعه می‌خواند و اگر بیایی تو حاکم خواهی بود و ما همه بندگان مطیع تو. و اگر هم قصد آمدن نداری، ما را لعن و مذمت مکن، زیرا که سخن تو بر دلهای خاص و عام می‌نشیند و ما از حرف مردم عامی باکی نداریم .

آنگاه فدایی سیصدوشصت و پنج دینار طلا تقدیم امام فخر رازی کرد و گفت :

ــ این مستمری سالیانه تست و دو خلعت هم در خانهٔ من است . چون من هم اکنون که مأموریت را انجام داده‌ام از همین‌جا بازمی‌گردم ، کسی را بفرست و از خانهٔ من بردار و مستمری را سالهای بعد هم از (رئیس‌قصران) بگیر .

امام کس فرستاد و خلعت‌ها را گرفت و سالهای متمادی مستمری را دریافت می‌داشت و بعدها دیگر لعن ملاحده نکرد و چون یکی از شاگردانش سبب پرسید ، گفت :

ــ ایشان برهان قاطع دارند، مصلحت نیست با ایشان به لعنت خطاب و عتاب کردن بدیهی است که برهان قاطع ایهامی بود که هم به کارد برندهٔ باطنیان و هم به‌قاطعیت و درستی مدعای ایشان و هم به مستمریی که امام دریافت می‌داشت و کسی از آن خبر نداشت تعبیر می‌شد (۷)

داستان تهدید اتابک سعد شیرازی

این داستان را که هندوشاه نخجوانی در کتاب (تجارب السّلف) نقل

(۷) ــ کریم کشاورز: با استفاده از جامع التواریخ رشیدی.

کرده، به‌عنوان نمونه دیگری از قدرت اسماعیلیان و شیوهٔ مبارزه آنها از راه تهدید، می‌توان به‌حساب آورد:

(گویند باطنیان از اتابک سعد شیرازی برنجیدند و به‌او نوشتند که کشتن تو پیش ما، آسانتر از آنکه شربتی آب خوردن، و اگر باور نداری از رکابدار خود بپرس تا با تو بگوید و کس به‌رکابدار فرستادند که حال خویش با اتابک بگوی و رکابدار از کودکی باز، خدمت اتابک می‌کرد. پروردهٔ او بود و اتابک بر او اعتقاد تمام داشت. از او آن حال باز پرسید، گفت:

– راست می‌گویند و من از آن ایشانم و اگر درباب اتابک حکمی فرمایند، نتوانم که بجای نیاورم اتابک سعد را نزدیک بود زهره آب شود، به‌باطنیان نامه نوشت و عذرها خواست و اموال و هدایا و طرف بسیار بفرستاد وگفت:

– نفس من از این رکابدار متنفر شده‌است، چنانکه در جبلّت آدمی باشد. با آنکه ازجانب شما ایمنم اما التماس می‌کنم که او را پیش خود خوانید.

ایشان ملتمس او را قبول کردند و گفتند:

– او را پیش ما فرست، اما بحقیقت بدان که ما را نزد تو دیگر کسان هستند مُقرّب‌تر از رکابدار و با تو گستاختر از او مفارقت او ترا چه سود دارد؟

اتابک رکابدار را دلداری کرد وصلتی نیکو فرمود و پیش ایشان فرستاد

شبکهٔ جاسوسان وفدائیان باطنی تا اعماق زندگی و پناهگاهها و قصور سلاطین نفوذ داشتند و برهان آنها واقعاً قاطع بود.

به‌قول مؤلف (تُحفه): درکشتن مردم طریقه‌های‌پوشیده اختراع کردند چنانکه کودک بفرستادندی تا پیش شخصی مدتها خدمت کردی، ناگاه فرصت نگاه داشتی و او را بکشتی) (۸)

(۸) – تحفه(در اخلاق و سیاست). مؤلف نامعلوم: به‌اهتمام محمد تقی دانش پژوه. بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

سازمان فدائیان اسماعیلی



اِعمال اینهمه قدرت، به‌یک سازمان وسیع، مجهز و آگاه نیازمند است وحسن صباح این سازمان را به‌وجود آورده بود. سازمان اجرایی حسن صباح در زمان خودش به‌سطحی بسیار نیرومند رسیده بود. این سازمان در طول حکومت جانشینان حسن هم وجود داشت. در مورد چگونگی ایــن سازمان و عملکردهای آن نوشته‌اند که:باطنیان گاهی یک گروه منظم نظامی را تشکیل می‌دادند، چنانکه یک بار یک لشکر پنج هزار نفری برای کمک به سلطان برکیارُق به‌جنگ سنجر روانه‌کردند ولی گروه فدائیان سازمان اصلی و اجرائی جنگی ایشان بود .افراد فرقهٔ فدائیان که مُجری قتل‌ها بودند از مؤمن‌ترین ومؤثرترین و متعصّب‌ترین افراد باطنی شمرده می‌شوند.

همچنانکه اشاره شد، فدائیان برای‌نزدیک شدن به‌مخالفان و قتل آنها، به‌صورت‌های گوناگون و به‌لباس درویش، فقیر، مُنشی، صاحب، طلبه و غیره در می‌آمدند و حتی می‌گویند در مورد قتل (کنراد) رئیس صلیبی‌ها خویشتن را به‌شکل راهبی ساختند و حتیٰ آداب و رسوم راهبان خاج‌پَرست را نیزآموختند و چنان به‌خوبی بمزبان کنراد (زبان فرانسه) سخن می‌گفتند که وی فریب خورد و قاتلان توانستند به‌وی نزدیک شوند ونقشهٔ خود را اجرا کنند. (۹)

در میان فدائیان غالباً افراد درس‌خوانده و با فرهنگی دیده می‌شدند آنها دانسته و آگاهانه بــه‌استقبال مرگ می‌رفتند زیرا کــه تقریباً همیشه

(۹) ــ کنراد معروف بمارکی صور ــ پسر گیوم چهارم (مارکی‌دومنفرا) در سال ۱۱۸۶ (۵۸۲ هـ) صلیب برداشت‌و بکمک شهر صور که از طرف صلاح‌الدین ایوبی‌محاصره شده بود رفت‌و مسلمانان را مجبور به‌رفع محاصره‌کرد و سلطان صور نامیده شد. می‌خواست بجای ریشارد شیردل بپادشاهی اورشلیم برگزیده شود که دوفدایی شیخ‌الجبل در سال ۱۱۹۲ (۵۸۸ هـ) بقتلش رساندند.

قربانیان ایشان مردان بلندجاهی چون نظام‌الملک یا کنراد بودند که مدام با عدهٔ کثیری نگهبان مسلّح حرکت می‌کردند و قاتل نمی‌توانست پس از ارتکاب قتل جان سالم به‌در برد.

فدائیان چنان رُعبی در دلهای امیران و بزرگان انگیخته بودند که ایشان ناگزیر از بیم برشمار محافظان خویش افزوده بودند.

کارد فدائیان بیشتر متوجه ستمگران بیگانه و خودی بود و جائی دیده نشده که آنها کسی از طبقات صنف پائین اجتماع را کشته باشند.

فدائیان گاهی از روی مصلحت قتل‌هایی را که دیگران مرتکب شده بودند، بخود مُنتسب می‌کردند تا بیشتر ترس در دلها افکنند. زمانی‌هم دیگران قتل‌هایی را انجام می‌دادند که وجه مشترکی باکار فدائیان اسمٰعیلی نداشت و آنگاه آنرا به‌فدائیان می‌بستند. فدائیان قتل‌های پُرسروصدا را ترجیح می‌دادند فدائیان برای کشتــن مخالفان زهر به‌کار نمی‌بردند و آنرا عملی نامردانه می‌دانستند جنگ آنها جنگی شگرف بود و آدم‌کُشی ساده نبود. مردانه حمله می‌کردند، خویشتن رادر معرض خطر حتمی مرگ قرار می‌دادند از پشت به‌کسی کارد نمی‌زدند، با سروصدا می‌کشتند. تا اندازه‌ای سرباز و سپاهی بودند نه آدمکُش عادی... کین‌خواهی شخصی یا امید سودخصوصی انگیزهٔ ایشان نبود مُحرّکشان ایمانشان بود وبس با همه‌ی اینها تاریخ نشان داد که برای دگرگونی‌بنیادی در نظام یک کشور، قتل و آدم‌کُشی و ترور، شیوه‌ای نیست که در درازمدت تأثیرمطلوب داشته باشد. بخصوص که اگر سازمان اصلی از هدف‌های راستین واولیه خود منحرف گردد آنگاه است که این شیوهٔ مبارزه نیز به‌صورت وسیله‌ای برای تصفیه حسابهای خصوصی در دست صاحبان قدرت و مراکز فساد و خیانت درخواهد آمد همچنانکه در دوره‌های بعد سازمان فدائیان باطنی دچارآن شد و در نهایت به‌انحراف و اضمحلال آن منجر گردید (۱۰)

(۱۰) ــ با استفاده از: برنارد لوئیس، کشاورز، هاجسن و...

فصل بیستم

در سفر آخرین

مجملی از کارنامهٔ حسن صباح

....

سال ۵۱۸ هجری سالی بود که حسن صباح آخرین سال زندگی خود را می‌گذراند. عمر او به‌یکصد سال رسیده بود. هرچه بود، یک زندگی فعّال پُرآشوب، ماجراجویانه وپُرتب‌وتاب را پشت سر گذاشته بود او به‌آنچه که در برنامه کار و هدف خود قرار داده بود رسید و اینهمه را در پرتو هوش و ذهن وقّاد و مهمتر ازهمه خصائل شخصی خود یافته بود.

شمس‌الدّین محمد جوینی، مؤلف تاریخ جهانگشا در تاریخ خود وقتی نام حسن صباح رامی‌برد او را با جملهٔ (عَلَیهِ لعنةُاللّه وَ المَلٰائِکةُ وَالنّاسُ اَجْمَعینْ) بدرقه می‌کند. اما وقتی می‌خواهد خصال او را شرح دهد، چنین جملاتی به‌قلم او جاری می‌شود:

... چون حسن صباح، بنیاد کار و ناموس بر زُهد و ورع و اَمر به‌معروف و نهی از منکر نهاده بود، در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود، هیچکس در مُلک او آشکارا شراب نخورد و در خُم نریخت! تا به‌حدّی که شخصی بر قلعهٔ نای

(نی) زده بود، اورا بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد...
به‌وقت محاصرهٔ (الموت) زن را با دو دختر به‌گِردکوه فرستاد و به‌رئیس مظفر بنوشت که چون به‌جهت این دعوت این عورات دوک ریسند، باُجره آن، مالابد ایشان بدهد (۱)

مؤلف دیگری می‌نویسد:

... پاکی سیرت حسن صباح و بقول همعصران و حتیٰ دشمنان وی (وفور زُهد و تقویٰ) او در آن دوران خلقی را شیفته ساخته بود... بر رویهم بیشتر صفت‌های پیشوایی و رهبری در حسن‌جمع بوده، او تندرست بود و عمر درازش گواه بر آن است. هوش و حافظه سرشار داشت و زیرک بود. زبانی بُرّا و منطقی نیرومند داشت و درست می‌اندیشید. از دانشهای زمان خویش بهرهٔ کامل داشت. از خود گذشته و فداکار بود و به‌هدف خود ایمان داشت. اراده‌ای استوار داشت ــ بزرگ‌منش و کریم ودور از حُبّ دنیا بود... (۲)

داستان قتل فرزندان



در سرگذشت حسن صباح آمده است که او فرزندان ذکور خود را در ایام حیات، به‌قتل رساند تا شُبهه‌ای میان پیروانش، مبنی بر اینکه وی ازجهت فرزندان خود تلاش می‌کند، باقی نماند. این ماجرای عجیب به‌چند صورت در تاریخ‌ها آمده است محمد فدایی‌خراسانی در هدایت المؤمنین الطّالبین می‌نویسد:

(۱) ــ تاریخ جهانگشای جوینی: شمس‌الدین محمد جوینی: بنقل از نامهٔ الموت نجیب مایل هروی ــ اکبر عشیق کابلی.
(۲) ــ حسن صباح: کریم کشاورز. همان. با تلخیص

... باری شاه هادی (از امامان‌نزاریه در دورهٔ سِتر) بــا
حسن‌سعید، عزیمت‌الموت‌فرمودند‌چون‌بدان‌نواحی‌رسیدند..
بابا سیّدنا... به‌استقبال بیرون آمد... روزی شاه هادی
به‌بابا سیّدنا فرمودند:
ــ از طرف تو، خلافی ظاهر خواهد شد!
سیّدنا از این خبر به‌غایت افسرده و متوحّش و متفکّر شدند
و از خدمت بیرون رفت. و آن روز تا شب و آن شب تا صبح
بر اندیشه و فکر بود. صبح به‌خدمت حاضر شد و عرض کرد:
ــ یا مولانا این مطلب که مرحمت فرمودند،... امیدوارم
که بر این بنده ظاهر بگردانید.
همان دَم شاه هادی خبری به‌سیّدنا فرمودند. در دَم حسن
صباح... از خدمت مرخص و در منزل آمد و گویند همان
ساعت طشتی و کاردی مهیا نمود و چهار پسر خود را فــرد
فرد سر برید و بعد فرمود که:
ــ ای جماعت! من هر چهار فــرزند خود را سر بُــریدم که
شماها بعد از من گمراه نشوید و منافقین شماتت نکنند و
بگویند حسن از جهت خود و اولاد خود این اُمر را ظاهــر
کرد... (۳)

روایت دیگری از ماجرای به‌قتل رسیدن فرزندان حسن را کریم کشاورز به‌این‌صورت آورده است:

در اواخر سلطنت محمد ملکشاه، مردی علوی به‌نام زید حسینی پیدا شد و بر ضدّ حسن و یارانش برخاست که من امامم و مردم را دعوت‌می‌کرد شاید در پیدایش این زید حسینی، دست عُمّال ملکشاه در کار بود. بــه اغوای او، احمد دماوندی حسین قائینی داعی مشهور را، کشت و شایدهم افراد جناح محافظه‌کار و میانه‌روی اسماعیلیان الموت در این اُمر مداخله

(۳) ــ تاریخ اسماعیلیه یا هدایت المؤمنین... همان

داشته‌اند و یا هر دو گروه ـ عُمّال ملکشاه واینان ـ در این مورد مؤتلف بوده‌اند.

حسین قائینی مقتول از یاران آغاز نهضت حسن در الموت بود. قتل او را به‌استاد حسین، فرزند حسن صباح نسبت دادند حسن صباح أمر کرد احمد دماوندی و فرزند خویش را به‌قصاص قتل حسین قائینی بکشند. بعد هم که دانست مُحرّک قتل داعی قائینی، زید حسینی علوی بوده، او را هم با پسرش کشت.

حسن پسر دیگری داشت به‌نام محمد. وی متهم شد که شراب می‌خورد.. آن پسر را هم به‌این جُرم کُشت (۴) از روایات گوناگونی که پیرامون قتل حسین فرزند حسن صباح نوشته شده برمی‌آید که ظاهراً علت قتل حتیٰ در زمان وقوع آن به‌خوبی روشن نبوده است. پُل آمیر می‌نویسد: که فرزند حسن می‌خواست جانشین پدر شود ولی حسن صباح می‌گفت که این پسر لایق امامت نیست و صفاتی را که باید در یک باطنی باشد، در او وجود ندارد. این نویسنده دربارهٔ چگونگی قتل حسین می‌نویسدکه: ... امام به‌شیرزاد قُهستانی فرماندهٔ قلعهٔ طبس أمر کرد که یکی از مردان آن قلعه را به‌الموت بفرستد... بعد از آنکه آن مرد به‌الموت آمد، امام به‌او دستور داد که حسین، پسرش را به‌قتل برساند و او هم با کارد به‌حسین‌حمله‌ور شد و وی را کشت... و بعد از قتل هم به‌قلعهٔ طبس مراجعت کرد و کسی مزاحم او نشد. (۵)

این نکته قابل تذکر است که فدایی خراسانی، سخن از سر بریدن چهار پسر حسن صباح دارد. درحالیکه در بیشتر منابع تاریخی از دو پسر او یعنی حسین ومحمد نام برده شده است، عطاملک جوینی در تاریخ جهانگشا صریحاً می‌نویسد که:

(۴) ـ کریم کشاورز. همان

(۵) ـ پُل آمیر: خداوند الموت. ترجمه ذبیح‌الله منصوری: انتشارات جاویدان (نقل بمعنی)

. . . حسن صباح را دو پسر بود . یکی را استاد حسین گفتندی . در سرّ دعوت بخود می‌کرده بود . . . و پسری دیگر داشت محمد نام او را بشراب‌خوردن متهم کردند فرمود تا او را بکشتند . و قتل هر دو پسر خویشتن را بر آن حمل می‌کرد که بعد از وفات او کسی راخیال‌نیفتد که او دعوت برای ایشان کرده است .

گوشه‌هایی دیگر از ابعاد زندگی حسن صباح



برنارد لوئیس می‌نویسد :

. . . حسن همانطور کـه مرد عمل بود ، نویسنده و مُتفکّر نیز بـود . مؤلفان اهل سنّت دو قطعه از آثار او را برای ما حفظ‌کرده‌اند . یکی سرگذشت نامه‌ایست و دیگری خلاصه‌ای از یک رسالهٔ کلامی . (۶)

آثار حسن صباح به‌صورت اصلی باقی نمانده و برخی ازآنها به‌صورت قطعات پراکنده در کتب تاریخی آمده است . این آثار نمونه‌های درخشانی را از ساده‌نویسی به‌دست می‌دهند . این شیوه در دورانی که مورخان و نویسندگان درباطلاق لفّاظی‌های دور از ذهن و ترکیبات و تعبیرات پیچیده و مُغلق دست‌وپا می‌زدند ، از اهمیت سرشاری برخوردار است .

احکام و دستورات کوتاه او به‌نوّاب و داعیان اسماعیلی درهمان زمان حیرت و شگفتی صاحبنظران را برمی‌انگیخته و به‌دلها می‌نشسته است . در این کتاب خواندیم که رئیس مظفر داعی اسماعیلی در گِردکوه در مجلس سلطان سنجر ، شیوهٔ نامه‌نگاری مرسوم در دربار سلجوقی را با طرز نویسندگی

(۶) ـ تاریخ اسماعیلیان : همان ـ خلاصهٔ رسالهٔ او بنام (چهار فصل) در یک تحریر عربی بوسیلهٔ ملل و نحل‌نویس‌قرن دوازدهم (ششم هجری) عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل و النحل آورده شده ـ ترجمهٔ انگلیسی آنرا هاجسن در کتاب خود آورده (زیرنویس از برنارد لوئیس)

حسن صباح و اسماعیلیان مقایسه کرد و سادگی و بی پیرایگی آنرا ، بعنوان جنبهٔ مُثبت ، بهرُخ درباریان کشید و تعجب آنها را برانگیخت . حتیٰ دشمنان او ، وی را توانا ، عالم به‌علوم هندسه ، حساب ، نجوم و علوم غیبی و غیره توصیف کرده‌اند .

از نظر بینش و مهارت سیاسی در دوران معاصر وی ، کسی به‌پایهٔ او نمی‌رسید . او دولتی را تأسیس کرد که نمونهٔ آن در تاریخ احتمالاً نظیر نداشت . از نظر جغرافیایی دولتی کوچک و پراکنده بود ، اما وحدت و همبستگی منطقه‌ای خود را نگهداشت و به‌قول هاجسن ، با قیامهای خود سیاستیات منطقه را درهم ریخت با اینکه همواره در مقابل خود دشمنان پُر قدرتی داشتند ، قدرت‌آنها در حدّی بود که خود را در مقابل تمام دولت‌های مخالف خود ، با کامیابی تمام ، حفظ می‌کردند .

از نظر فرهنگی تحول برجسته‌ای در ذهنیّات زمان خود و بعد از خود ایجاد کرد ، در مجموع قضاوت مورخان این است که حسن صباح شخصیتی بس فراتر از یک رهبر معمولی داشته است .

مرگ حسن صباح

افسانه‌پردازان در مورد مرگ حسن صباح مطالب دور از ذهن واغراق آمیزی نوشته‌اند امّا ما را با افسانهٔ آنها کاری نیست .

کتب معتبر تاریخی نوشته‌اند که‌وی در ربیع‌الأول سال ۵۱۸ هجری مطابق با ماه مه سال ۱۱۲۴ میلادی احساس کرد که مرگش نزدیک است . به‌فکر انتخاب جانشین افتاد . جوینی روایت کرده است که :

. . . کس به‌لمسر فرستاد (بزرگ امید) را بخواند و به‌جای خویشتن تعیین کرد . و (دهدار ابوعلی اردستانی) را بر دست راست و دعوت دیوان به‌تخصیص حوالت بدو کرد و (حسن آدم قصرانی) را بر دست چپ و (کیا جعفر) را که صاحب جیش بود در پیش.

و وصیت کرد تـا بەوقتی که امام .بر سر مُلک خویش آید ، بـەاتّفاق و استصواب هرچهار ، کار می‌سازند .

و شش روز از ماه ربیع الأول سال مذکور گذشته بود که قلبش از طپش باز ایستاد .

مقامات علمی حسن‌صباح



در شرح حالات شخصی حسن صباح ، علاوەبرزهد و تقویٰ و تدبیر و شجاعت و هوشیاری ، مطالبی نیز در مقام علمی و فرهنگی او نوشته‌اند . بەموجب این مطالب ، حسن مردی حکیم و دانشمند ، اخترشناس ،مهندس ریاضی‌دان و جادوگر بود . در علوم فقه واصول دین و الـهیّات ،بەدرجهٔ اجتهاد رسیده بود ، و شبانەروز خود را مانند صوفیان در ریاضت بەسـر می‌برد . . . در مدت سی‌وپنج سال که در قلعهٔ الموت زندگی کرد ، فقط دوبار ، آن هم برای رؤیت هلال ماه بەبالای بام محل مسکونی خود رفت و حتیٰ برای یک‌بار هم پا از قلعه بیرون نگذارد .

درباب اینکه آیا حسن صباح ، رساله یا کتابی از خود بجای گذارده یا نه ، بین مورخان اختلاف نظر است . برخی معتقدند که او کتابی تالیف نکرده است . اما گروهی برآنند که مردی با دانش وبینش حسن ، بعید به نظر می‌رسد که اثری بەوجود نیاوردەباشد .

علاوه بر دو کتاب (سرگذشت سیّدنا) و (رسالهٔ چهارفصل) در کتبی نظیر ، (نامهٔ خسروان) و (دبستان المذاهب) کتابهایی دیگر نیز بەحسن صباح نسبت داده شده است . این کتابها برخی دینی و برخی علوم خاص هستند .

کتابهای دینی که از آنها نام برده شده عبارتند از:

۱ ــ روشنی‌روز و تاریکی‌شب (قطعاتی از این کتاب در کتاب (دبستان المذاهب) آمده است .

۲ ـ رسالهٔ مختصری بهنام اکرام .

در خصوص آثار علمی او بنابه‌گفتهٔ پروفسور عبدالزراق کانپوری ، اخیراً نسخ خطی سه کتاب در علم هندسه که‌حسن صباح آنها را نوشته در یکی از کتابخانه‌های اروپا به‌دست آمد .

این سه‌کتاب عبارتند از :

۱ ـ الاشکال و السمائح .

۲ ـ کتاب الکره .

۳ ـ کتاب العمل بذات الخلق .

متأسفانه دانشمند مذکور ، اطلاعات بیشتری از این آثار به‌دست‌نداده است . (۷)

۷ ـ زندگانی خواجه نظام‌الملک . پروفسور عبدالرزاق کانپوری . همان

فصل بیست‌و یکم

پس از او

جانشینان

....

در فصل پیش، ما سرگذشت حسن صباح را بـه‌پایان رساندیم ، اما سرگذشت حسن‌صباح که در واقع سرگذشت یک جریان عظیم تاریخی است ، ناقص خواهد بود اگر به‌اعمال جانشینان او ، یعنی کسانیکه سرنوشت نهضت او را پس از مرگش به‌دست گرفتند ، اشاره نشود .

اشاره به‌سرنوشت جانشینان او، در واقع آگاهی از سرنوشت نهضتی است که به‌حکم ضرورت و قانونمندی‌تاریخ به‌تدریج دچار فرسودگی و انحراف شد و نهایتاً به‌اضمحلال کشیده شد .

آنها که روزی رهبری چون حسن صباح راداشتند که زندگی زاهدانهٔ او ، حتی دشمنانش‌را به‌تحسین وامی‌داشت در دوران‌های بعدی تبدیل به‌مالکان بهره‌کش بزرگی شدند . دربارهایی‌برای خود ترتیب دادند و بجای رهبری مردمی از جان گذشته و مومن ، به‌سلطنت و ریاست پرداختند . (برهان قاطع) آنها ، بجای اینکه در راه تحقق آرمانهای نخستین آنها به‌کار رود ، وسیلهٔ تصفیه حسابهای خصوصی زورمندان شد .

در یکی از تاریخها آمده است که:

... به‌مرورزمان در دولت الموتی اسماعیلیان دگرگونیهای مهمی پدید آمد که به‌صورت سیر تکاملی روابط فئودالی تجلی نمود. محافل زمامدار اسماعیلیان اراضی در نزدیکیهای قلاع مستحکم متصرف شدند و روستائیانی را که در اراضی مزبورمسکن داشتند، وحتی شهریان رابه‌رسم وروش فئودالی به‌بیغار کشیدند و با کمال فعالیت، کاروانها به‌راه انداخته با سرزمینهای مجاور به‌تجارت پرداختند. متدرجاً سران اسماعیلیان به‌فئودالهای عادی مبدل شدند و دیگر نسبت به‌منافع فرقه و شرایع اسماعیلی بیگانه و بی‌اعتنا بودند. در آغاز قرن سیزدهم میلادی دولت الموتی اسماعیلیان به‌صورت یک دولت فئودالی عادی درآمده بود. (۱)

آخرین شب



وقتی حسن صباح احساس کرد که مرگش نزدیک است، به اندیشه تعیین جانشین خود افتاد. در آن آخرین شب حکومت پرماجرای خود، به‌روایت جوینی:

... کس به‌لمسر فرستاد و بزرگ امید رابخواند و به‌جای خویش تعیین کرد.

این انتصاب به‌معنای آن نبود که بزرگ امید در کار رهبری، مستقل و خودمختار است. حسن، ظاهراً فکر این مسئله را هم کرده بود، روایت جوینی، چنین ادامه می‌یابد:

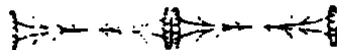
و (دهدار ابوعلی اردستانی) را بردست راست، ودعوت

۱ـ ایران از دوران باستان تا سده هیجدهم. همان

دیوان به‌تخصیص حوالت بدو کرد (حسنِ آدم قصرانی) را بر دست چپ و (کیا باجعفر) را که صاحب جیش بود، در پیش، و وصیت کردتا وقتی که امام باسرملک خویش آید، به‌اتفاق و استصواب هرچهار کار می‌سازند و حسن شب چهارشنبه ششم ربیع‌الاخر سنه ثمان عشره و خمس ماثه الی فارالله سَقره شتافت.

بدین‌ترتیب، حسن، امر رهبری را به‌یک شورای چهارنفره از برجسته‌ترین یاران خود محول کرد.

بزرگ امید



امابزرگ امید، اگر به‌تنهایی هم به‌رهبری برگزیده میشد، کفایت لازم را داشت. او از چهره‌های ممتاز و مدیر و مدبر در میان یاران حسن بود، در طی صفحات گذشته این کتاب، اشاراتی به‌برخی از فعالیت‌های او، شده است. او کسی بود که قلعه مهم و پرآوازهٔ لمسر را گشود و بیست سال درآنجا حکومت کرد.

مردی بود با اراده‌ای آهنین و هوش و ذکاوتی بی‌همتا. همه اسماعیلیان او را قبول داشتند.

منازعات و کشمکش ها و قتل‌هایی که در زمان بزرگ امید روی داد، تقریباً از دوران حکومت حسن کمتر بود. او برای اجرای مقاصد سیاسی متعددی که بر اهمیت اسماعیلیان می‌افزود، دستگاه ترور فدائیان را گسترده‌تر کرد. در ماموریت‌های خونینی که فدائیان به‌دستور کیابزرگ امید انجام دادند دو خلیفه عباسی (المسترشدبالله) و (الراشد بالله) و یک خلیفهٔ فاطمی مصر (الآمر باحکام الله ابوعلی منصور) به‌قتل رسیدند. برنارد لوئیس می‌نویسد:

... اینان از جمله مقتولین بوده‌اند. رئیس اصفهان، حاکم

مراغه . . . رئیس تبریز و مفتی قزوین .

این عده از مردان نامدار زمان خود بودند و به‌نحوی که در صفحات پیشین اشاره شد ، افعال هر کدام به‌گونه‌ای با منافع اسماعیلیان در تضاد بود .

از وقایع مهم در حکومت کیابزرگ امید ، حمله سنجر به‌قلاع اسماعیلی است . او که درزمان حسن به‌نوعی سازش با اسماعیلیان تن در داده بود ، اینک می‌خواست آزمایش تازه‌ای انجام دهد . بنابراین در سال ۵۲۰ هجری دو سال بعد از جلوس‌بزرگ امید ، نخستین حمله را از مشرق آغاز کرد :

. . . سلطان سنجر از زمان لشکرکشی به‌طبس یعنی از (۴۹۷ هجری) علیه اسماعیلیان دست به‌اقدامی نزده بود . . . هیچ عذر و علت موجه و ضروری برای حملهٔ سال ۵۲۰ هجری وی به‌اسماعیلیان وجود ندارد .تنها اعتماد و قدرت روزافزون سلطان وضعف تصوری اسماعیلیان در دوران حکومت فرمانروای جدیدشان می‌تواند توجیه قانع‌کننده‌ای برای تصمیم سلطان باشد . (۲)

نوشته‌اند که محرک سلطان در این حمله ، وزیر او ، معین‌الدین کاشی بوده است . و چنانکه قبلاً نوشتیم اسماعیلیان به‌انتقام این‌تحریک‌اندکی بعد (در سال ۵۲۱) معین‌الدین کاشی را به‌قتل رساندند .

این حمله در نهایت به‌سود اسماعیلیان تمام شد و آنها مجدداً به تحکیم موقعیت خود پرداختند .

بزرگ امید و سلطان‌محمود سلجوقی



سلطان سنجر درسن هفتادوسه سالگی پس از شصت‌ویکسال‌حکومت و

۲ــ تاریخ اسماعیلیان . برنارد لوئیس . همان .

سلطنت درگذشت و در حال احتضار چون فرزندی نداشت، خواهرزادهٔ خود (رکن‌الدوله ابوالقاسم محمود) رابجای خود تعیین کرد.

سلطان محمود سلجوقی با اسماعیلیان از درمصالحه درآمد و رسولی از الموت رابه‌دربار خود فرا خواند. رسول الموت و همراهش، هنگامیکه از دربار سلطان سلجوقی خارج می‌شدند، به‌وسیلهٔ عوام اصفهان کشته شدند سلطان از این حادثه عذرخواهی کرد و خود را از قتل آنها بری شمرد.

بزرگ امید تقاضای قصاص کشندگان رسول و همراهش را کرد ولی محمود به‌این درخواست اعتنائی نکرد. اسماعیلیان به‌تلافی این کار به‌قزوین حمله بردند و به‌موجب‌آنچه درتاریخ‌خودآنهاآمده‌است، چهارصد کس را بکشتند و غنیمت بسیار گرفتند سلطان محمود شخصاً به‌الموت حمله برد ولی نتیجه‌ای عایدش نشد.

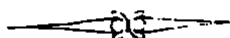
سیاست عمومی اسماعیلیان پس از مرگ حسن

در دوران حکومت بزرگ‌امید، گرچه همان سیاست‌های عمومی دوران حسن‌صباح‌دنبال شد و بزرگ امید که از پروردگان حسن بود، امور تبلیغی نظامی و سیاسی را براساس همان الگویی که حسن طراحی کرده بود، ادامه داد، اما اوضاع سیاسی زمانه، تغییراتی ولو اندک را ایجاب می‌کرد:

کم‌شدن قتل‌ها، تنها تغییری نبود که در شیوهٔ حکومت اسماعیلی پدید آمد، بزرگ امید برخلاف حسن صباح از مردم بومی رودبار بود نه یک بیگانه. وی تجربه حسن را به‌عنوان یک عنصر مخفی آشوبگر نداشت، بلکه اکثر عمر خود را در مقام فرمانروایی و زمامداری گذرانده بود (۳).

۳ــ تاریخ اسماعیلیان. برنارد لوئیس. همان.

ماجرای امیر یرنقش بازدار



جنبهٔ نرمش و انعطافی که ظاهراً مورد نظر برنارد لوئیس است، به‌معنی آن نیست که بزرگ‌امید راه سازش‌وگذشت نسبت به‌سلالهٔ سلجوقیان از خود نشان داد. او در عین حال که همانند حسن از قاطعیت و پایداری برخوردار بود. در موارد لزوم نرمش و گذشت هم نشان میداد. نمونه آن عکس‌العملی است که در مسئله (امیر یرنقش بازدار) بروز داد.

امیر یرنقش بازدار (۴) که از صاحب منصبان مقرب و مهم در دربار سلطان سنجر و جانشین او محمود سلجوقی بود، و از دشمنان سرسخت اسماعیلیان به‌حساب می‌آمد، پس از به‌قدرت رسیدن نخستین فرد از خاندان خوارزمشاهیان (وگویا قطب‌الدین محمد) از سمت‌های خود معزول گردید.

یرنقش و پیروان او که احساس خطرمی‌کردند، دشمنان‌دیرین خود اسماعیلیان را جوانمردتر از شاه ترک‌نژاد نوخاسته خوارزمشاهی تشخیص دادند و به‌بزرگ امید پناهنده شدند:

> ... چون یرنقش و یارانش به‌الموت پناهنده شدند، خوارزمشاه درخواست تسلیم آنها را کرد و حجت آورد که وی دوست اسماعیلیان بوده است و حال آنکه یرنقش دشمنی آنها می‌کرده است. اما بزرگ امید از تسلیم کردن پناهندگان خودداری کرد و پاسخ داد:
>
> ــ هرکه به‌زینهاری باشد، هرگز او را به‌خصمان نسپاریم.

این واقعه گرچه به‌استناد گزارش وقایع‌نگاران اسماعیلی در تاریخها

۴ ــ از این شخص در تاریخ جهانگشای جوینی (یرنقش قرآن‌خوان) نام برده شده. رجوع شود به‌جهانگشای جوینی جلد سوم. زیرنویس صفحات ۲۱۹ و ۲۲۰.

راه یافته، اما در مجموع با روشهای اجرائی و موازین فکری اسماعیلیان انطباق دارد.

آدم سوزی



در مقابل آن گذشت و جوانمردی که بزرگ امید نسبت به‌دشمن‌دیرین خود و هواخواهانش نشان داد، طرز رفتار او با (ابوهاشم فاطمی) نشان دهندهٔ جنبهٔ دیگری از شیوه برخورد اوبا دشمنان است:

... ابوهاشم فاطمی در گیلان دعوی امامت می‌کرد. نخست کیا بزرگ برایش نوشت که از این ادعا دست بردارد... ابوهاشم در جوابش، نامهٔ سراسر دشنام، فرستاده بود (۵)

برنارد لوئیس می‌نویسد که:

... بزرگ امید به‌او نصیحت‌نامه‌ای نوشت تا حجت خدای بر وی‌متوجه باشد. ابوهاشم پاسخ داد که:

ـ گفتارشما همه کفر و الحاد و زندقه است اگرحاضر شوید مناظره کنیم، کافری شما ظاهر گردد.

پس از این پاسخ، به‌فرمان‌بزرگ‌امید سپاهی به‌جنگ او فرستاده شد. در نبردی که واقع شد، ابوهاشم شکست خورد و دستگیر شد. او را محاکمه کردند وآنچنان که در چند کتاب تاریخی آمده است، اتهامات بسیاری به او بستند وسرانجام او را در آتش سوزاندند.

مارشال هاجسن می‌نویسد:

... به‌نظر می‌رسد که بزرگترین پیروزی بزرگ امید شکست امام زیدی، ابوهاشم و قتل او باشد که‌درنواحی‌غیراسماعیلی دیلمستان به‌قدرت رسیده‌بود. (۶)

(۵) ـ پروفسور عبدالزراق کانپوری. زندگانی خواجه نظام‌الملک. همان
(۶) ـ جامع‌التواریخ خواجه رشیدی، تارخ اسماعیلیان. برنارد لوئیس دولت اسماعیلیه. مارشال هاجسن، زندگانی خواجه‌نظام‌الملک...

بزرگ امید چهارده‌سال و دو ماه و بیست روز حکومت کرد و در سال ۵۳۲ هجری وفات یافت وی کوشش داشت که نواحی اسماعیلی‌نشین را یکپارچه کند و یک سلسلهٔ مستقل از اسماعیلیان ، مانند سلسله سلجوقیان و غزنویان‌ـ تشکیل دهد اما بهاینکار موفق نشد .

محمدبن کیا امید



سه روز پیش از مرگ ، کیا بزرگ امید ، فرزند خود محمد را به‌جانشینی برگزید . انتخاب او بدون هیچگونه حادثه‌ای انجام گرفت . بزرگان اسماعیلیه از او راضی بودند و او را تائید می‌کردند . در برخی منابع آمده که مردی دانش‌دوست و معارف پرور بود . (۷) و بعضی او را نادان و بی‌تجربه معرفی کرده‌اند . (۸) .

محمد مانند پدرش تمام نواحی اسماعیلی‌نشین را یکپارچه کرد . بر وسعت اراضی تحت سلطهٔ اسماعیلیان افزود و بعضی از قلاع را در جوار گیلان تصرف کرد . ترور شخصیت‌های بزرگ در زمان‌او نیز ادامه یافت .

قتل خلیفه راشد

. . . نخستین قربانی دورهٔ حکومت جدید . . . خلیفه (راشد) پسر و جانشین (مسترشد) بود . وی نیز مانند پدرش‌گرفتار منازعات سلجوقیان شد . جمعی از قضات و فقیهان که به‌وسیله سلطان فرا خوانده شده بودند ، وی رااز خلافت عزل کردند راشد عراق را به‌قصد ایران ترک گفت ، تا به

۷ ـ *تاریخ ایران . از ماد تا پهلوی . شاملویی .*
۸ ـ *زندگانی خواجه نظام‌الملک . همان*

متحدان خویش به‌پیوندند .

در اصفهان هنگامی که تازه از یک بیماری‌وفات یافته بود ،فدائیان در پنجم یا ششم ژوئن سال ۱۱۳۸ (مطابق ۵۳۲ هجری) او را به‌قتل رساندند . قاتلان از مردم خراسان و از جمله خدمه خود خلیفه بودند . در الموت بار دیگر از شنیدن خبر قتل خلیفه ، به‌عنوان نخستین پیروزی‌دورهٔ حکومت جدید یک هفته بشارت زدند (۹) .

خلیفه‌عباسی ، ظاهراً به‌قصدانتقام خون پدرعازم جنگ بااسماعیلیان بود وعلت خوشحالی آنها از مرگ او ، همین است . خلیفه را در همان اصفهان دفن کردند . این قتل ، دستگاه حکومت عباسی را که اینک دیگر از سوی سلاطین ایران نیز حمایت نمی‌شد به‌وحشت عجیبی دچار ساخت .

عطاملک جوینی می‌نویسد :

. . . ازآن وقت باز (یعنی بعد از ترور راشد) خلفای عباسی مختفی شدند و از خلق متحجّب گشتند .

در زمان محمد فهرست نام چهارده‌تن از کسانیکه به‌قتل رسیده‌اند ، آمده‌است . علاوه بر خلیفه عباسی معروف‌ترین قربانی اسماعیلیان (سلطان داود سلجوقی) بود که وسیلهٔ چهار تن فدایی که اهل شام بودند ، در سال ۵۳۸ هجری در تبریز به‌قتل‌رسید .

اصولاً درزمان محمد ، اسماعیلیان به‌ضعف و انحطاط نزدیک می‌شدند آنها کم‌کم به‌مسائل و مشکلات محلی و داخلی که باآن درگیر بودند ، کشیده شدند . بجای جنب و جوشها و کشاکش‌های‌دوران حسن وبزرگ‌امید درتواریخ اسماعیلیه سخن از تعداد گاو وگوسفندها واسب‌ها و دیگر وسایلی به‌میان می‌آید که آنها از حول و حوش خود به‌غنیمت گرفته‌اند . محمد در سال ۵۵۷ هجری درگذشت .

۹ ـ برنارد لوئیس. همان. به‌استناد *جامع‌التواریخ* رشیدی، *کامل ابن‌اثیر* و . . .

فصل بیست ودوم

قیام قیامت

مردی با کردارهای عجیب

پس از محمد، پسر او، حسن ملقب به (علی‌ذکره‌السلام) جانشین او شد. عنوان او قبل از احراز لقب (علی‌ذکره‌السلام)، (کوره‌کیا) بود. او تغییرات مهمی در مبانی آداب اسماعیلیه به‌وجود آورد. و ادعاهای عجیبی کرد. او مرد دانشمندی بود.

به‌قول جوینی :

در آغاز سن بلوغ، هوس تحصیل و بحث اقاویل مذهب حسن و اسلاف خویش کرد و سخن دعوت را در آن شیوهٔ صباحی و الزامات او نیک تتبع نمود و در تقریر آن بارع گشت.

تسلط و آگاهی او از شرایع اسماعیلی و تأویلات آنها بحدّی بود که حتی قبل از انتخاب به‌حکومت طرفداران جدی وپایداری درمیان اسماعیلیان یافته بود. دکتر یوسف فضایی صفات او را چنین برمی‌شمرد :

... او مردی بود روشن‌بین و درس خوانده، فیلسوف،

متکلم ، فصیح‌البیان و نیکوشمایل و خوش قیافه و به‌همین جهت ، او در زمان حیات پدرش وسیلهٔ داشتن صفات‌نامبرده سخت مورد علاقه و توجه اسماعیلیان الموت بود . (۱)

علیٰ ذِکره‌السّلام



شدت علاقه و گرایش به‌حسن در میان مریدان او به‌حدی بود که دیگر نام او را بر زبان نمی‌آوردند بلکه‌لقب احترام‌آمیز (علی‌ذکره‌السلام) را در حق او به‌کار می‌بردند . مسئله (اعلام قیام قیامت) و ظهور امام مستور که وسیلهٔ (علیٰ ذِکره السّلام) اجرا شد ، زمینهٔ ذهنی و تبلیغی دیرینه‌ای داشت :

. . . اسماعیلیان نزاری الموت و قلعه‌های دیگر از زمان حسن صباح معتقد بودند که امام آنها ، یعنی (نزاربن المستنصربالله) وفرزندان اوکه‌امامان مستورنزاریان باشند ، در الموت بطورمستور زندگی و امامت می‌کنند ، و معتقد بودند که روزی آن امامان ظهور خواهند کرد و چون امام مستور ظهور کند ، قائم‌قیامت‌دورهٔ شریعت محمدی تمام خواهد شد و او برپا شدن قیامت را اعلام خواهد کرد . . . برمبنای همین عقیده ، در زمان حیات محمدبن بزرگ امید گروهی از اسماعیلیان از شدت‌علاقه‌ای که به‌پسر او ، یعنی حسن (علیٰ ذِکره‌السّلام) داشتند ، معتقد شدند که او از فرزندان نزار و همان امام مستور است (۲) .

۱ ـ اسماعیلیه و نهضت حسن صباح. دکتر یوسف فضایی . همان

۲ ـ دکتر یوسف فضایی . همان .

یک تنبیه‌عجیب



تمایلی که هواداران‌او به‌امامت وی نشان می‌دادند موجب شده بود که حتی در نسب او، اختلافاتی بین آنها بروز کند. او را ، نه پسر محمد، بلکه فرزند (القاهر) از سلاله‌ٔ نزار می‌دانستند. این ادعاها در زمان‌محمد بن‌بزرگ امید مردود شناخته‌شد.

برنارد لوئیس می‌نویسد: محمد به‌هیچ‌وجه از این جریان راضی نبود وی که در اسماعیلیگری مردی محتاط و محافظه‌کار بود، برپسرانکاربلیغ کرد و مردم را جمع‌آورد و گفت:

> این حسن، پسر من است و من امام نیستم بل از دُعاة امام یکی داعی‌ام و هرکس که (به‌غیر) این سخن مسموع‌ومصدق دارد، کافر باشد و بی‌دین و براین موجب قومی را که‌امامت پسرش را تصدیق کرده بودند، به‌انواع مطالبات و عقوبات مثله می‌گردانید و به‌یک نوبت دویست وپنجاه نفس‌را بـر الموت بکشت و برپشت دویست‌وپنجاه شخص دیگر که هم بدین اسم موسوم بودند، بست و از قلعه بیرون کرد. از این سبب منزجر و ممنوع گشتند. (۳)

معهذا پس از درگذشت محمد، همچنانکه اشاره شد ـ حسن بدون هیچگونه مخالفتی جانشین او شد

چرا اسماعیلیان را (مُلحد) می‌گویند؟

حسن دوم پس از تثبیت و استقرار در مقام خود، و اعلام قیام قیامت

۳ ـ عطاملک جوینی. جهانگشا. همان

(که شرح آن خواهد آمد) مناسک دینی و رعایت فرایض مذهبی را ازعهدهٔ مریدان خود برداشت وگفت: من شما را از این تاریخ از قید احکام مذهبی آزاد می‌سازم و تکالیف شرعی را از گردن شما برمی‌دارم. در ظاهر هرچه می‌خواهید بکنید و فقط محبت خدا را در دل داشته باشید.

ازآن تاریخ علمای اسلام، اسماعیلیان را (ملحد) نامیدند و کتابهای بیشمار در مورد آنان نوشتند (۴). این حادثه‌حتی در ادبیات آنها هم راه یافت یکی از شاعران اسماعیلی گفت:

برداشت غُلّ شرع بـه‌تأیید ایزدی
مخدوم روزگار، علیٰ ذِکـره السّلام

چگونه (قیام قیامت) اعلام شد؟



اعلام قیام قیامت به‌وسیلهٔ حسن(علیٰ‌ذکره السّلام) که موجب آن همه سروصدا و بحث و مجادله شد، به‌یک (تاتر) هیجان‌انگیز بیشترشبیه است. گزارش این حـادثه بسیار جالب و خـواندنی است٬ حسن دوم از مدتها پیش از اعلام قیـامت... پیروان خـویش را از قیام قیامت آگـاه ساخته بود و سران آنها را برای شرکت در جشن قیامت دعوت کرده‌بود:

... روز هفدهم ماه رمضان سنه تسع و خمسین و خمسائه (۵۵۹ هجری)، طالع سنبله، آفتاب به‌سرطان، بفرمود که در میدان الموت منبر بنهادند، روی در جانب مغرب، و چهار علم برچهار گوشهٔ منبر برپای کرد و رفیقان خراسان بردست راست منبر ورفیقان عراق در دست چپ منبر، و دیلمیان و رفیقان رودبار برابر منبر. و خداوند (حسن) علیٰ‌ذِکره السّلام جامه سپید پوشیده، عمامهٔ سفید نزدیک

۴ــ یوسف فضایی، پروفسور عبدالرزاق‌کامپوری، برنارد لوئیس و...

نصف‌النهار از قلعه بیرون آمد واز دست راست منبر درآمد
و به‌آهنگی هرچه تمامتر برسرمنبرشد وسه‌بار سلام کرد : اول
به‌دیلمیان ، دیگر بر دست راست ، دیگر بر دست چپ ، و
لحظه‌ای بر سر پای بنشست و باز برخاست‌و شمشیر حمایل
کرده ، به‌آواز بلند گفت :

– الا ای اهل العالمین ! از جنّ و اُنس و ملائکه بدانید که . . . امام دررحمت و اَبواب رأفت خود بر شما گشوده و شما را ترحّم فرستاده و بندگان خاص خویش خوانده و آصار و اوزار و رسوم شریعت را از شما برگرفته و شما را به‌قیامت رسانیده و . . . حسن‌بن محمدبن بزرگ امید خلیفه و حُجّت و داعی ماست و شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حُکم اومحکم دانند و قول او، قول ما شناسند . چون حسن سخن خود را به‌پایان رسانید ، از منبر فرود آمد و به‌رسم عید ، دو رکعت نماز بگزارد ، سپس دستور داد خوان بنهادند و رفیقان را دعوت کرد که روزه را بشکنند و (عیدی و خُرّمی) کنند . رسولان به‌اطراف فرستاد تا خبر این بشارت به شرق و غرب رسانند (۵) این اقدام مورد استقبال ساکنان قلعه‌های دیگر قرار گرفت . در قُهستان ، رئیس قلعه(مؤمن آباد) عین مراسم الموت را تکرار کرد و خود را خلیفهٔ حسن خواند . به‌قول جوینی :

. . . آن روز که بر مُحلدستان مؤمن‌آباد ، افشای این‌مخازی
و تقریر این مساوات رفت ، هم در پایهٔ آن منبر و حریم
آن مجمع ، چنگ و رباب زدند و شراب آشکارا بخوردند (۶)

جالب توجه است که این شخص، برای آن عده از افرادیکه مخالف حذف احکام شرعی بودند ، شدیدترین عقوبت‌ها و سیاست‌ها را درنظر گرفت . گرچه بیشتر اسماعیلیان احکام دینی جدید را پذیرفته بودند ، ولی عده‌ای‌از اینکه‌احکام شرعی‌را یکباره‌ازگردن بیندازند ، ابا می‌ورزیدند و

۵ – این مطلب با اندکی تفاوت تقریباً درتمام‌کتب‌تاریخی که ذکری از اسماعیلیه دارند ، آمده است .
۶ – عطاملک جوینی . همان .

به‌همین جهت :

. . . حسن (علیٰ ذِکره السّلام) چه به‌تعریض و چه به‌تصریح آورده که : همچنانکه در دور شریعت ، اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت نگاه دارد ، اعنیٰ طاعت و عبادت روحانی بدارد او را به‌نکال و سیاست و عقال مأخوذ دارند و سنگسار کنند ، اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت به‌کار داردو بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید ، نکال و قتل‌و رَجم و تعذیب بر او واجب‌باشد (۷) .

این یک بدعت عجیب و رسواگر بود و شاید به‌همین علت ، طبق نوشته برنارد لوئیس(کمترین اثر نمایانی‌دردنیای خارج نداشته است و مورخان سنی معاصر به‌هیچ‌وجه‌از داستان‌و حادثه‌قیام قیامت درالموت ذکری‌نکرده‌اند و این داستان تنهاپس از ویران ساختن‌قلعه الموت و به‌دست افتادن نوشته‌های خود اسماعیلیان ، برمحققان سنی معلوم و آشکار گشت) .

در میان آن بخش از اسماعیلیان که با قیام قیامت مخالف‌بودند ، یکی هم (حسین نامآور) برادر زن حسن دوم بود ، که به‌قول جوینی :

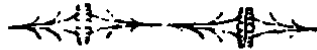
. . . هنوز از خداترسی‌و دیانت رایحه‌ای به‌ضمیر ایشان می‌رسیده است . . . او بر آن فضایح‌و اضالیل صبر نتوانست کردن ، رحمةاللّه وجزاء من حُسن نیته خیراً روز یکشنبه‌ششم ربیع‌الاول (سال ۵۶۱ هجری) بر قلعهٔ لمسر ، حسن مضل را به‌کارد زد تا الیٰ نارالله الموقده ازدنیا برفت .

و بدین‌ترتیب به‌قول‌دکتر یوسف فضایی : قائم قیامت ! عمرش کفاف نکرد که به‌امور قیامت سروسامانی بدهد .

مدت حکومت حسن دوم چهارسال بود .

۷ ـ خواجه رشیدالدین ، عطاملک جوینی و . . .

بازهم قیامت



(حسن ناماور) که قائم قیامت را با کارد کشت ، از بقایای یک خاندان دیلمی بود . پس از مرگ حسن دوم پسر نوزده‌ساله‌اش(نورالدین محمد) جانشین او گشت . او ادعاهای پدر را تائید و اقدامات اورا دنبال کرد و گفت : که وی‌وپدرش‌از اولاد نزار وبنابراین امام هستند . او به‌انتقام خون پدر، به‌روایت جوینی :

... حسن بن ناماور را با تمام اقربای او، از زن و مرد و کودک که‌بقایای قبیلهٔ بویه بودند ، درآن دیار به‌عقوبت و مثله بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید . . . .

در ادعای امامت و دورهٔ قیامت ، محمد از پدرش کوشاتر بود ،جوینی می‌گوید :

... این محمد اسم مذمم فعل در اظهار آن بدعت که دعوت قیامت می‌خواندند و اباحت از لوازم آن می‌افتاد از پدر غالی‌تر بود و در اظهار امامت ، مصرح‌تر (۸) .

محمد برای مردم در دورهٔ قیامت مراتب و درجاتی قائل شد و آنها را برحسب درجهٔ ایمانی که به‌این مسئله داشتند ، به‌سه دسته تقسیم کرد :

۱ – اهل تضاد : دشمنان اسماعیلیان ویاآن عده‌از اسماعیلیان که به‌قیامت و رفع تکلیف و نسخ فرایض دینی باور نداشتند و به‌حالت سابق به‌ظاهر شریعت عمل می‌کردند .

۲ – اهل ترتب : عوام اسماعیلیه که قیام قیامت را باور کرده واز قید شریعت آزاد شده بودند ولی کاملاً به‌کنه حقیقت نرسیده و مسئله را درک نکرده بودند .

۸ – جهانگشای جوینی . همان

۳ ــ اهل وحدت : اسماعیلیانی که خود را از قید شریعت و تکالیف آن آزاد و قیام قیامت را باور کرده بودند و بزعم آنها ــ به‌کنه حقیقت آن پی برده بودند . این گروه را (اهل حقیقت) نیز می‌خواندند (۹) .

نوشته‌اند که محمد مردی دانشمند و نویسنده‌ای پرکار بود . و ازفلسفه و حکمت آگاهی داشت . اما جوینی که در هر سطری از کتابش اسماعیلیان را با لعن و دشنام استقبال و بدرقه می‌کند ، می‌نویسد :

. . . دعوی حکمت و علم فلسفه کردی ، با آنکه از آن علم و از همهٔ علوم عاری و باطل بوده است و در باب کتابهایش می‌گوید :

و در فصول نامهذّب و اصول نامرتب که نوشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می‌کرده است و به‌ایراد نُکت بر سیاقت سخن حکما ، تسوّق و تفوّق می‌نموده . (یعنی اشاره و استناد می‌کرده است) .

نورالدّین محمد ، طولانی‌ترین مدت را در سلسله حکومت جانشینان حسن صباح داشت . او ۴۶ سال بر نزاریان فرمانروایی کرد . از نظر سیاسی دوران حکومت او ، بی‌حادثه گذشت .

دورهٔ صلح اسماعیلیان با دشمنان



دورهٔ چهل‌وشش سالهٔ حکومت نورالدین محمدرا دورهٔ صلح اسماعیلیان با دشمنان شمرده‌اند (اسماعیلیان که به‌قول خودشان در نعمات بهشتی متنعم و به‌خود مشغول و از دیگران بریده و از مبارزه و ستیز با دشمنان نیز دست کشیده بودند) قتلی‌انجام ندادند و تنها وزیری از آن خلیفه بغداد را کشتند .

۹ ــ دکتر یوسف فضایی : باستناد : روضةالتسلیم : خواجه نصیرطوسی بتصحیح ایوانف . چاپ بمبئی . ۱۹۵۰ میلادی .

داستان مرعوب ساختن امام فخر رازی (که شرح آن در فصل نوزدهم گذشت) در زمان حکومت همین نورالدین محمد به‌وقوع پیوست و این داستان که در بسیاری از منابع معتبر تاریخی آمده ، خود نشان میدهد که اسماعیلیان به‌نرمش و انعطاف عجیبی گرائیده بودند .

محمد سرانجام بوسیلهٔ پسرش (جلال‌الدّین یا حسن ثالث) زهر خورانیده شد و به‌قتل رسید .

فصل بیست وسوم

آتش خاموش میشود

نومسلمان

....

اینک دورهٔ جدید و کاملاً متفاوتی در حکومت اسماعیلیان نزاری در ایران پیش آمده بود. (جلال‌الدّین حسن) پسر محمد دوم به‌جای او نشسته بود. وی تمام رشته‌هایی را که پدرش و پدربزرگش در خصوص قیام قیامت و امامت بهم بافته بودند، پنبه کرد و به‌کلی به‌اصطلاح کاسه کوزه‌ها را شکست! اودرزمان پدر علائمی از نارضایی بر دعوت قیامت و بقیه‌قضایا را از خود نشان داده بود و به‌همین جهت بین پدر و پسر، به قول جوینی (عناد گونه‌ای متولد شده‌و هر دو از یکدیگر خائف و محترز می‌بوده‌اند) و هم در زمان حیات پدر، مقدمات (انقلاب) را فراهم ساخته بود. در نهان به‌خلیفهٔ بغداد و به‌سلاطین و ملوک دیگر بلاد کسانی را به‌رسالت فرستاده‌و تصریح کرده بود که برخلاف عقیدهٔ پدر، مسلمان است و چون نوبت به‌او رسد، رفع الحاد و تمهید قاعدهٔ اسلام خواهد کرد. وقتی پدر مرد و اوبر مسند جلوس کرد، از همان آغاز دعوی مسلمانی کرد، و قوم و پیروان خود را با توبیخ و تشدید از پیروی روش اسماعیلیان منع کرد و

بر اطاعت از اسلام واجرای رسوم شرعی ملزم‌ساخت . به‌خلیفهٔ بغداد و سلطان محمد خوارزمشاه نزدیک شد و رسولانی نزد آنها گسیل داشت . به‌صورت عجیبی از او استقبال کردند و طی تبلیغات گسترده‌ای ادعای مسلمانی او را مورد تائید قرار دادند . او را مورد مرحمت و عاطفت فراوان قرار دادند و باب مکاتبه با وی را گشودند ودرنامه‌های خود از او با احترام و القاب درخور زمانه یاد کردند .

جمعی از اهالی قزوین که هنوز در صحت مسلمانی اسماعیلیان الموت تردید داشتند ، وسیلهٔ جلال‌الدین به‌الموت دعوت شدند تا کتابخانهٔ آنجا را بازرسی کنند و آثار و نوشته‌هایی را که مورد قبولشان نیست ، بسوزانند . این کتابها نوشته‌های حسن صباح و اسلاف خود جلال‌الدین بود .

جوینی می‌گوید :

. . . جلال‌الدین فرمود تا آنها را بسوختند و هم به‌حضور آن قزوینیان ، و چنانک ایشان تلقین کردند ، لعن و طعن آبا و اسلاف خود و مُمهّدان آن دعوت بر زبان رانده و در دست اعیان و قضاء قزوین کاغذی دیدم که از زبان جلال الدین‌حسن نوشته بودند در التزام مسلمانی ، و قبول شعار شریعت ،و تبرّا از الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال‌الدین به‌خط خود چند سطر بر صدر آن کاغذ نوشته بود ، در ذکر تبرا از آن مذهب ، چون به‌نام پدر و اجداد رسیده بود ، دعای ایشان (ملاء اللّه قبور هم ناراً) نوشته .

و برای اثبات هرچه بیشتر گرایش خود به‌دین رسمی ، مادر خود را (که گفته میشد متدّین بمذهب تسنّن بوده و جلال‌الدین با مشارالیها بسیار نزدیک بود) به‌زیارت کعبه فرستاد . به‌دستور خلیفه از این زن با اعزاز و اکرام بسیار استقبال کردند .

جلال‌الدّین برای تحکیم بیشتر روابط خود با اُمرای گیلان تصمیم گرفت با آنها وصلت کند و از آنها خواست که اجازه دهند با دخترانشان ازدواج

کند امرای گیلان موضوع را به‌اجازهٔ خلیفه بغداد موکول کردند :

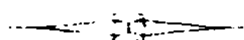
> ... جلال‌الدّین رسول به‌بغداد فرستاد و امیرالمؤمنین ، الناصر لدین اللّه ، التماس مبذول داشت واجازت فرمود که امرای گیلان به‌حُکم اسلام باوی مواصلت سازند... از دختران ایشان چهار زن در نکاح آورد (۱) .

علاوه بر حکام گیلان که به‌طریق مواصلت با ایشان نزدیک شده بود ، با حکمران اران و آذربایجان بسیار دوست شد ، به‌حدی که بین ایشان هدایا و تُحف ردّوبدل گردیدو به‌مساعدت یکدیگر برمی‌خاستند ، چنانکه مشترکاً به‌نزاع با دشمن مشترک خود ، حکمران مغرب ایران ، پرداختند و در این کار خلیفه نیز ، که هر دو به‌وی تقرّب جسته بودند ، بدانها مساعدت می‌کرد .

به‌نظرمی‌رسد که برخی از اعیان اسماعیلیه دراین اقدامات باجلال‌الدّین حسن همراه و موافق بودند زیرا که بنا به‌نوشتهٔ برنارد لوئیس:

> ... ماجراهای دینی ، نظامی و ازدواج جلال‌الدّین حسن ، قدرت شگرف مقام او را مجسم می‌سازد . وی با فرمانی که صلابت و ناگهانی بودن آن کمتر از فرمان قیامت نبود ، دعوت‌قیامت را ملغی ساخت و دوران حکمرانی شریعت را از نو برقرار نمود و فرمان او درقهستان و شام و همچنین رودبار اطاعت شد . ضمن لشکرکشی‌هایش الموت را ترک گفت . کاری که هیچیک از اسلافش نکرده بودند و یک‌سال و نیم بی‌آنکه حادثه‌ای ناگواری‌در غیاب او رخ دهد درخارج از الموت‌بسر برد (۲) .

انعکاس اقدامات نومسلمانی



برگشت از کیش اسماعیلی ونومسلمانی جلال‌الدین‌حسن ، عکس‌العملهائی

۱ ـ جوینی ـ جهانگشا . همان

۲ ـ تاریخ اسماعیلیان . برنارد لوئیس . همان .

در جهان برجای گذاشت رهبران مسلمان، دستگاه خلافت بغداد و مورخان ایرانی نظیر جوینی نومسلمانی جلال‌الدین را از سر اخلاص و صدق تلقی کردند و شاید مصلحت هم در این‌بود.

اما در ممالک اروپایی، برخی از مورخان، توجیه دیگری از این رویداد تاریخی کردند. شش قرن بعد، (نورف فن هامر) مورخ عصر مترنیخ نوشت:

... روی برگردانیدن حسن از کیش اسماعیلی و نومسلمانی او که در همه‌جا با سروصدای زیاد تلقی شد و روی برتافتن علنی وی از الحاد چیزی نبود جز ریا و سالوس و یک نقشهٔ ژرف و حساب‌شده برای استقرار مجدد عقاید فرقهٔ اسماعیلی، که در نتیجهٔ انتشار بی‌پروای آنها اسماعیلیان مورد لعن علمای دین، و تکفیر سلاطین قرار گرفته بودند و کسب عنوان شهریاری به‌عوض منصب خداوندگاری (۳).

اسماعیلیان، خود نیز می‌بایستی برای این تغییرات تفسیر و توجیهی داشته باشند زیرا که به‌قول برنارد لوئیس:

... هرچه باشد، آنان بالاخره فقط یک دولت محلی که تابع رئیسی باشد، نبودند... و نیز آنان تنها دسته‌ای مفسده‌جو و آدمکش نبودند، بلکه پیروان با ایمان دینی بودند که گذشته‌ای تابناک و رسالتی جهانی داشت. ومانند همهٔ مومنان واقعی حس می‌کردند که باید موجودیت خود و دین خود را بی‌کم‌وکاست، حفظ کنند واین امر مستلزم آن بود که به‌همهٔ آن تغییرات، از شریعت به‌قیامت و از قیامت به‌شریعت و تظاهر به‌مذهب تسنن و بعداً برگشتن به کیش اسماعیلی که مقیّد به‌شریعت بود، یک معنا و تأویل مذهبی داده شود.

بنابراین‌اسماعیلیه مسئله را براساس دو اصل توجیه و تفسیر کردند.

۳ــ برنارد لوئیس. به‌نقل از: Hammer, History of Assassins.

یکی (تقیه) یعنی‌پوشیده داشتن معتقدات واقعی در هنگام وجود خطر و دیگری دوره‌های متناوب (سِتر) و (کشف) که از اندیشه‌های کهن اسماعیلی بود که به‌موجب آن ظاهر شریعت هر پیغمبری را دوره ستر می‌خوانند و دور هرقائمی را که حقایق شرایع و پیغمبران است ، آنراقیامت خوانند ، دورهٔ جدیدستربا‌روی کار آمدن جلال‌الدین حسن آغاز شد این بار مثل دوره‌های گذشته‌ستر ، این‌خود امامان نبودند که مستور بودند ، بلکه حقیقت دعوت و تعلیم آنها بود که مستور بود و چون حقیقت‌باطن پوشیده و مستور بود دیگر مهم نبود که کدام‌یک از صور ظاهر شریعت اتخاذ شود .

فصل بیست‌وچهارم -

پشیمانی

بازگشت به‌کیش نخستین

....

جلال‌الدین حسن نومسلمان در سال ۶۱۸ هجری پس ازیازده سال حکومت درگذشت و به‌قولی، او را مسموم کردند و تنها پسرش(علاءالدین محمد) که نه ساله بود، به‌جایش نشست.

سیاست نومسلمانی، تا مدتی وسیلهٔ وزیر او که فرمانروای الموت بود، حفظ شد. نوشته‌اند که وی از کودکی به‌نوعی جنون مبتلا بود و چون به پانزده‌سالگی رسید، جنون او به‌مالیخولیا بدل شد.

در خلال این ایام بتدریج عکس‌العملی در مقابل نهضت نومسلمانی پدید آمد و نیرو گرفت. جوینی این تغییر سیاست را نتیجه کودکی و جنون علاءالدین می‌داند:

> ... چون پنج شش سال از مدت مملکت آن کودک بگذشت او را علت مالیخولیا پدید آمد... هیچکس سخن بر او، رد نتوانستی کردن... لاجرم اخبار اندرون وبیرون ملک... ازاو مخفی داشتند... وهیچ ناصحی با اوهرگز دم نتوانست

زد در ملک او، به‌فرمان او و بی‌فرمان او و همه روز دزدی و
راهزنی و ایذای خلق می‌کردندی او می‌پنداشت که تمهید
آن بـه‌سخن دروغ و بذل مال تواند کـرد. تاچون از حد
بگذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر
آن خبط و جنون شد.

با اینحال حکومت او سی‌وپنج‌سال دوام یافت و این مدت، از نظـر طولانی بودن، دومین حکومت در سلسلهٔ اسماعیلیان بود. علاوه بر آن از نظر فکری و سیاسی دوران حکومت او ازدوره‌های پُرفعالیت اسماعیلیان بود. کتابخانهٔ الموت با وجود کتابسوزان دوره‌ی نومسلمانی معروف خاص و عام بود. وحتی مردی مانند عطاملک جوینی با همهٔ دشمنی که‌با اسماعیلیان داشت، مشتاق دیدن آن بود.

علم و دانش مورد حمایت حکمرانان اسماعیلی بود. در این زمان عدهٔ بسیاری از دانشمندان و محققان به‌حکومت اسماعیلیان جلب شده بودند که معروف‌ترین آنها خواجه نصیرالدین طوسی بود که چند سالی در الموت ماندگار شد. در این مدت وی چون یک نفر اسماعیلی رفتار می‌کرد ورسالاتی چند به‌روش اسماعیلیان نوشت که هنوز فرقهٔ اسماعیلیه آنها را از جملهٔ کتب مستند خود می‌شمارند.

آغاز دشمنی‌های دیرینه



بازگشت به‌اعلام قیام قیامت و آنچه که حسن دوم و محمد دوم مجاز شمرده بودند، بار دیگر رابطهٔ اسماعیلیان را با مسلمانان تیره کرد.

اوضاع و احوال سیاسی هم در این ایام به‌سود اسماعیلیان و حرکتی که آغاز کرده بودند، به‌ظاهر مساعد بود حملهٔ مغول آغاز شده بود و گفته میشد که اسماعیلیان در نهان، همچون خلیفهٔ بغداد با مغول‌ها سروسری دارند و چنگیزخان را به‌هجوم تحریک می‌کنند شایع بود که جلال‌الدین

حسن نامه‌هایی برای چنگیز نوشته و اطاعت خود را اعلام کرده است. جوینی می‌نویسد:

... ایشان (اسماعیلیان) چنین گفتند که چون پادشاه جهان، چنگیزخان از ترکستان درحرکت آمد، پیش ازآنکه به‌بلاد اسلام رسد، جلال‌الدین (حسن) به‌خدمت او در نهان پیکان فرستاد و نامه‌ها نوشت وخود را به‌ایلی ومطاوعت عرضه داشت. این معنی به‌رغم ملحدان بودی، حقیقت ظاهر نیست. اما این یک واضح بود که چون‌لشکرهای‌پادشاه جهانگشای چنگیزخان در بلاد اسلام آمدند، از این طرف آب جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و ایلی کرد، جلال‌الدین بود.

این زمان که سالهای نخست حکومت علاءالدین محمد بود، دولت خوارزمشاهیان درنتیجهٔ حملهٔ مغول از هم پاشیده بود و سلطان محمد خوارزمشاه از جلولشکریان مغول، با بار و بنه و خزانه و حرم خود، شهر به شهر می‌گریخت اسماعیلیان با دودشمن عمده خوارزمشاهیان یعنی‌خلیفه عباسی در مغرب و مغولان در مشرق روابط دوستانه داشتند. آنها شهر دامغان را در دوران سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، که درنزدیکی قلعه گردکوه واقع است گرفتند و سلطان جلال‌الدین در مقابل اسماعیلیان را وادار به‌مصالحه و پرداخت خراج به‌خاطر شهر دامغان نمود. اما این مصالحه‌دیری نپائید واسماعیلیان‌یکی ازامرای‌خوارزمشاه به‌نام (اورخان) را به‌تلافی تاخت‌وتازهایی که به‌قهستان کرده بود، کشتند (۱).

۱ – *تاریخ اسماعیلیه*. برنارد لوئیس (با تلخیص). در *تاریخ مغول* تالیف عباس اقبال آشتیانی، قتل اورخان به‌مغولها نسبت داده شده است.

ما قربان علاءالدینیم !



برای نشان دادن درجهٔ تیرگی روابط اسماعیلیان با خوارزمشاهیان در این دوره به‌ذکر دو نمونه می‌پردازیم : این دو نمونه به‌نحوی به‌هم مربوطند صحنه قتل اورخان ، سردار سلطان جلال‌الدین را محمدنسوی نویسنده (سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی) چنین توصیف کرده است :

. . . سه‌نفر از فدائیان بر اورخان حمله کردند و بیرون شهر او را بکشتند . آنگاه کاردها کشیده به‌شهر آمدند . می‌گفتند علاءالدین را عمرباد ما قربان علاءالدینیم تا به‌در شرف‌الملک (وزیر سلطان جلال‌الدین) رسیدند ، او را آنجا نیافتند ، در قصر به‌سرای سلطان رفته بود . فراشی از آن وی را زخمی کردند و بیرون آمدند . همچنان شعار علاءالدین اظهارکرده مباهات می‌نمودند عوام از بامها ایشان را سنگسار کردند و تا نفس آخر می‌گفتند که : ما قربان علاءالدینیم (۲) .

چگونه پنج فدایی را در آتش سوزاندند ؟

در همین گیرودار (بدرالدین احمد) رسول الموت عازم دیدار سلطان بود و چون این اخبار را شنید ، بیمناک شد وازشرف الملک وزیر طی‌نامه‌ای کسب تکلیف کرد . شرف الملک که خود در خطر حمله فدائیان قرار داشت از این حسن پیش‌آمد استفاده کرد و از رسول الموت خواست که به‌نزد او

۲ــ ترجمه از سیرت جلال‌الدین منکبرنی : تالیف محمد نسوی . به نقل از تاریخ اسماعیلیه . برنارد لوئیس همان .

رود و وعده داد که تا آنجا که بتواند وی‌را در انجام ماموریتش کمک خواهد کرد.

میزبان و میهمان با هم سفر را آغاز کردند شرف‌الملک که به‌سختی از بدرالدین احمدرسول اسماعیلی وحشت داشت، می‌کوشید خود را طرف توجه وی قرار دهد، اما حادثهٔ عجیبی دوستی آنها را مکدر ساخت. ماجرا به‌نحوی که در (سیرت جلال‌الدین منکبرنی) آمده است، بسیار خواندنی است.

... چون به‌چراگاه شهر (سراو ــ سراب) رسیدند، در اثنا مجلس شراب ... بدرالدین گفت: از فدائیان ما در لشکر شما جمعی هستند که متمکن گشته و چون یکی از خدم و غلام شما شده‌اند. بعضی در اصطبل تو خدمت می‌کنند و برخی پیش مقدم‌چاووشان سلطان می‌باشند. شرف‌الملک الحاح کرد که آن جماعت را حاضر گردانند تا به‌چشم خود به‌بینند و دستارچه خود را به‌علامت امان به‌وی داد. بدرالدین‌احمد پنج نفر از فدائیان را حاضر کرد. یکی از ایشان به‌شرف‌الملک گفت که: من فلان جا بر تو فرصت یافته بودم و لیکن منتظر فرمان بودم.

شرف‌الملک چون این سخن‌بشنید، فرجیهٔ خود بیرون آورد با پیراهن پیش‌آمد میان ایشان بنشست وگفت: سبب‌چیست که شما به‌قصد من نشسته‌اید؟ علاءالدین ازمن چه می‌خواهد؟ چه گناه و تقصیر از من صادر شد که به‌خون من تشنه شود؟ من چنانکه بندهٔ سلطانم، همچنان بنده اویم، اینک به دست شما افتاده‌ام هرچه خواهید بکنید.

این خبر به‌گوش سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه رسید. از عمل شرف الملک خشمگین‌شد و در حال فرمان داد که آن پنج فدایی را زنده‌بسوزانند شرف‌الملک استدعای عفو آنها را کرد ولی مورد قبول واقع نشد و وی‌ناچار به‌اجرای فرمان سلطان شد:

. . . بر در خیمهٔ او آتشی بزرگ افروختند و آن پنج فدایی را در آتش انداختند . می‌سوختند و می‌گفتند که : ماقربان مولی علاءالدین‌ایم .

اسماعیلیان بابت این آدم‌سوزی با شرف‌الملک ، تصفیه حساب‌جالبی کردند . نسوی که خود ناظر حادثه بوده است ، می‌گوید :

شرف‌الدین به‌آذربایجان رفت و من نیز با او روان شدم . روزی در بردع بودیم که رسول الموت (صلاح‌الدین‌علی) نامی به‌رسالت نزد شرف‌الملک آمد که: پنج نفر از فدائیان احراق کرده‌ای ، اگر سلامت خود می‌خو اهی دیت هر یکی ده هزار دینار ، باید که بگذاری . از قول این‌خطاب (شرف الملک) در کمدوجزع افتاد ، رسول را از امثال واقران خود به‌حظ وافر مخصوص‌گردانید و تشریف فاخر بداد و مرا فرمود که توقیعی نبشتم دیوانی به‌اسقاط ده هزار دینار هر سال از جمله مالی که جهت خزانهٔ سلطان مقرر شده است (یعنی از سی هزار دینارکه‌قبول‌کرده بودند) و شرف‌الملک علامت خود بر آن توقیع نهادی (۳) .

قتل‌عام چهار دختر امرای گیلان



کشتار آن چهاردختری که‌جلال‌الدین حسن ، با آنهمه الحاح و التماس با وساطت خلیفه ، از امرای گیلان‌به‌نکاح آورده بود ، جبههٔ جنگ دیگری را علیه اسماعیلیان در گیلان گشود و به‌دامنهٔ مبارزات آنها به‌خوارزمشاهیان افزوده بود . پس از مرگ جلال‌الدین حسن به‌این چهار زن تهمت‌بستند که به‌اتفاق رهبر اسماعیلی را زهر داده‌اند . وزیر علاءالدین محمد که در

۳ــ ترجمه از سیرت جلال‌الدین منکبرنی . همان

دوران کودکی وی امور را برعهده داشت خلق بسیاری ازنزدیکان او وخواهر و زنان و خواص و اهل حرم را بهاین تهمت کشت و تیرهگی دامنهداری در روابط اسماعیلیان با امرای گیلان بهوجود آورد .

با قزوینیان نیز دشمنی از سر گرفته بود ولی بهعلت ارادتی کهبهشیخ جمالالدین گیلی ، مقیم داشت (۴) برمردم قزوین منت می‌نهاد و می‌گفت :

. . . اگر نه وجود او بودی . خاک قزوین بــهتوبرهٔ اسبان بهقلعهٔ الموت آوردمی .

مردم قزوین شیخ را سرزنش می‌کردند که :از آن ملاحده می‌خورد وشیخ می‌گفت :

. . . نه ائمه دین خون و مال ایشان حلال می‌دانند ، هرآینه چون ایشان بهارادت خود می‌دهند ، دوباره حلال باشد !

مجموع این حوادث و جریانات و آنچه با یورش مغول در داخل ایران و سرزمین اسلام میگذشت ، گرچه ظاهراً حکایت از تسلط و برتری صوری اسماعیلیان داشت ، اما دربطن خود ، زمینهٔ سقوط وحشتناک ایشان را آماده می‌ساخت .

در سالهای آخر زندگی علاءالدین گرفتار منازعه بافرزند خود خورشاه شد . خورشاه در کودکی بهولیعهدی برگزیده شده بود اما اینک علاءالدین می‌خواست نصّ ولایت عهدی‌را از او بگیرد و بهفرزند دیگر خود دهد لیکن اسماعیلیان چنانکه مذهب ایشان است ، آن سخن را قبول نداشتند و می‌گفتند : اعتبار در نص اول است .

قتل علاءالدین



جدالبین پدر و پسر بهاوج خو د رسید . نوشتهاند که در این ســال

۴ ــ علاءالدین هرسال پانصد دینار طلا برای معیشت این شیخ می‌فرستاد .

(۶۵۳ هجری) جنون و مالیخولیای علاءالدین بمنتها درجه رسیده بود. خورشاه و امرای اسماعیلی از جان خود بیمناک شدند رکن‌الدین خورشاه این حادثه را دستاویز کرده بود که:

... از حرکات و افعال سمج پدرم لشکر مغول قصد این ملک دارد و پدرم غم‌کاری نمی‌خورد. من از او به‌کناری ایستم و به‌حضرت پادشاه روی زمین (چنگیز) و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد از این در ملک من کسی حرکتی تباه کند تا ملک و رعایا بماند.

بزرگان اسماعیلی موافقت کردند که ازرکن‌الدین حتی در مقابل اتباع و لشکریان پدرش پشتیبانی کنند ولی به‌روی خود علاءالدین دست دراز نکنند زیرا امام، حتی اگر دیوانه بود، واجب‌الاحترام بود و دست انداختن به‌روی او، هم کفر بود و هم خیانت. در این گیرودار در حالیکه خورشاه بیمار و در بستر افتاده‌بود، پدرش علاءالدین به‌دست عده‌ای ناشناس به قتل رسید (شوال ۶۵۳) هجری. به‌اتهام قتل او، عده‌ای بسیار از خادمان و مقربان علاءالدین کشته شدند اما قاتل اصلی هنوز شناخته نشده بود. سرانجام مردی را به‌نام (حسن‌مازندرانی) به‌اتفاق مقصر شناختند، زیرا که:

... حسن مازندرانی که اخص الخواص علاءالدین بود و ملازم لیل و نهار و حقهٔ اسرار او، او را کشته است و نیز گفتند که منکوحهٔ حسن مازندرانی که معشوقهٔ علاءالدین بودی، و حسن آن قتل از آن زن پوشیده نداشته‌بود، آن سر، با رکن‌الدین باز گفت... بعد از یک هفته حسن را بکشتند و جثهٔ او بسوختند و طفلی دوسه از آن حسن، دو دختر و پسری، ایشان را هم بسوختند و رکن‌الدین خورشاه بجای پدر نشست (۵۰).

۵ ــ عطاملک جوینی. تاریخ جهانگشا.

فصل بیست و پنجم

... و مغول آمد

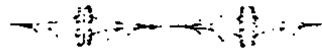
خورشاه



رکن‌الدین خورشاه، آخرین زمامدار اسماعیلیه و داستان حکومت و تسلیم او در برابر هولاکوخان مغول، درواقع آئینهٔ تمام نمای انحطاط قدرت اسماعیلیان و سرنوشت محتوم آنهاست.

نزاریان ایران در حقیقت پس از بزرگ امید، در لبهٔ سراشیبی قرار گرفتند. عملکرد آخرین حُکّام الموت، بحران مدیریت عالی درداخل حکومت خوارزمشاهیان، عدم کفایت و مفسده‌جوئیهای خلیفهٔ بغداد و بالاخره‌اوضاع سیاسی واقتصادی‌جهان درتحلیل نهایی نه‌به‌سود اسماعیلیان نه به‌سود خوارزمشاهیان و نه به‌سود خلیفهٔ بغداد بود. وحدتی که‌می‌توانست آنها ــ یعنی عالم اسلام ــ را در قبال هجوم اژدهای هزار سر مغول نجات دهد، جای خود را به‌نفاقــی‌داد که کار مغول را آسان کرد و سه‌قدرت‌دیگر را به‌کام نابودی کشاند برای درک بهتر مسئله نگاه کوتاهی به‌اوضاع سیاسی ایران و بطور کلی عالم اسلام و صف‌آرائی نیروها می‌اندازیم.

اوضاع ایران در آستانهٔ حمله مغول



سه جریان عمده در آستانهٔ حمله مغول بر اوضاع سیاسی ایران تاثیر گذاشته بود. این سه جریان ـ بطوریکه اشاره کردیم ـ در صورت‌وحدت می‌توانستند جلو حملهٔ مغول را بگیرنـد، اما دچار نفاق شدند و پیروزی مغول و نابودی خود را تسریع کردند.

جریان اول حکومت خوارزمشاهیان بود: به‌علت نفوذ ترکان دراندامهای حکومت، خاصه در سپاه.

نفوذ فوق‌العاده ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه، ومداخلات او، اختلاف خوارزمشاه با خلیفهٔ بغداد، بیرحمی و سفاکی و عهد شکنی سلطان، اختلاف و دشمنی بین امرا وروسای لشکری واداری، غرورو بی‌کفایتی شخص پادشاه، ظلم وتعدی و تجاوز ماموران‌رژیم و وجود مسئولان دزد و رشوه‌خوار و نالایق و خائن، رژیم خوارزمشاه را به‌شدت از درون‌پوسانده بود و به‌عنوان یک حکومت مستقل، توانائی هم‌آهنگ ساختن و بهره‌برداری ازنیروهای بالقوه و موجود را نداشت.

جریان دوم خلیفهٔ‌بغداد بود: در این عهد (الناصرلدّین اللّه ـ ۵۷۵ ـ ۶۲۲) و پس از او (مستعصم) آخرین خلیفهٔ عباسی بر اریکهٔ خلافت تکیه زده بـودند. چهل‌وشش سال خلافت الناصرلدّین اللّه صـرف ظلم مردم، جمع‌آوری مال‌و فرستادن‌جاسوس به‌بلاد مختلف، کبوتربازی‌وگلوله اندازی، ایجاد اختلاف بین سلاطین سرزمینهای‌اسلامی، مغازله با اسماعیلیان و مبارزه با خوارزمشاهیان‌شد جانشین او (المستعصم‌باللّه) نیز مردی بود، بی‌کفایت و زن‌باره و هوسران و غافل از خطر هولناکی که درچند قدمی به سوی او می‌آمد. جریان سوم اسماعیلیان بودند که اینک ظاهراً بر خر مراد سوار بودند اماپایه‌های حکومتشان به‌سرعت درحال فرو ریختن‌بود (۱).

۱ ـ برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: چنگیزخان، چهرهٔ خونریز تاریخ. پناهی سمنانی. انتشارات حافظ و کتاب نمونه.

دشواریهای رفیقان



عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد :

> در حالیکه مغول‌ها بیشتر ممالک اسلامی را زیر سُمّ ستوران خود پایمال کرده‌و مردم آن را به‌قبول‌اطاعت و ایلی وادار نموده بودند . . . در تمام قهستان و رودبار و الموت و درّه‌های جنوبی سلسلهٔ البرز ، فدائیان اسماعیلی قلاع مستحکمی داشتند که پناهگاه جماعتی خنجرزن‌بود (۲) .

اسماعیلیان علاوه بر خوارزمشاه و خلیفه با مردم پیرامون خود نیز در نزاع بودند . درقزوین مردم ازدست آنها به‌جان آمده بودند . . نویسندهٔ (طبقات ناصری) ماجرای تأمل‌انگیزی را روایت می‌کند . بموجب این‌روایت مردم از بیم ملاحده شب و روز با سلاح مجهز بوده‌اند .

> . . . ثُقات چنین‌روایت کرده‌اند که جملهٔ خلق و ساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب و آلات‌حرب مهیا باشدتا به حدّی که اهل بازار هریک را سلاح تمام دردکان حاضربودی و هر روز میان قزوینیان و میان ملاحدهٔ الموت جنگی می‌بودی . . .

استمداد از بیگانه



شدت این درگیریها و هرج‌ومرج ناشی از آن به‌حدی رسید که(قاضی شمس‌الدین احمدکافی قزوینی) برای دفع ملاحده دست به‌دامان منگوقاآن

۲ — تاریخ مغول . عباس اقبال آشتیانی . چاپ سوم . امیرکبیر .

شد، و او را به‌سرکوبی ملاحده تحریک کرد. مکالماتی که بین این قاضی و خان مغول ردوبدل شده بسیار عبرت‌انگیز و غم‌آور است (امامی صدیق و عالمی با تحقیق) برای نابودی هموطنان خود، دست به‌دامان‌بیگانه‌ای متجاوز می‌زند که سراسر وطنش را در خون همکیشان او رنگین کرده‌است:

... قاضی شمس‌الدین احمد کافی قزوینی که امام‌صدیق و عالم با تحقیق بود، چند کرّت از قزوین به‌جانب(ختا) سفر گزیده و رنج مفارقت اوطان‌تحمل کرده تا در وقت‌پادشاهی منگوخان کرّت دیگر نزدیک او رفت و به‌طریقی که دست داد، استمداد نمود و حال شرّ ملاحده و فساد ایشان در بلاد اسلام بازگفت و چنان تقریر کردند که در حضور منگو خان ازراه صلابت مسلمانی و دین، کلمات درشت گفت، چنانچه غضب و تکبر ملکداری برمنگوخان مستولی شد و ضبط و تصرف پادشاهی او را، به‌لفظ عجز و ضعف یاد کرد (یعنی خان مغول را به‌ضعف و عجز در کشورداری‌متهم کرد)

منگوخان گفت:

ــ قاضی در مملکت ما! چه عجز مشاهده کرده است که از این جنس‌کلمات موحش برزبان می‌راند؟

قاضی شمس‌الدین گفت:

ــ عجز بزرگتر از این چه باشد که جماعت‌ملاحده قلعه‌ای چند را پناه ساخته‌اند و دین آن جماعت بر خلاف دین ترسایی و خلاف دین مسلمانی و مغولی است. به‌مال شما را غرور میدهند و منتظرآنکه اگر دولت شما اندکی فتور پذیرد آن جماعت از میان کوهها و آن قلاع خروج کنند و باقی اهل اسلام را براندازند و از مسلمانی نشان نگذارند این معنی خاطر منگوخان را باعث و مُحرّض آمد بر قمع قلاع مُلحدستان و قُهستان والموت. (۳).

۳ ــ *طبقات ناصری. منهاج سراج. به‌نقل از تاریخ مغول. اقبال. همان.*

بدیهی است که باعث و مُحرّض منگوقاآن، تنها تحریکات این قاضی غفلت‌زده نبود. استراتژی مغول در قوریلتایی که پس از جلوس‌منگو قاآن تشکیل شد، برای ایران، سرکوبی و برانداختن اسماعیلیان و برای عالم اسلام درهم‌پیچیدن بساط خلیفه بغداد بود و هلاکوخان برادر کوچکتر خان مغول برای همین هدف نامزد شده بود.

آخرین فرمانروای اسماعیلی و مغولان

....

بدین‌ترتیب اسماعیلیان از هر سو به‌خطر سوق داده می‌شدند هلاکو خان با شمشیر آخته به‌سوی ایران درحرکت بود. پیشاهنگ‌سپاه او، قبل از آنکه او وارد ایران زمین شود به‌ترغیب و تشجیع مسلمانان قلاع رودبار و قهستان را بارها مورد حمله قرار داده بودند، اما طرفی برنبسته بودند، این پایداری‌ها بی‌فایده بود. امام اسماعیلی در اساس خواستار همدستی با مغولان بود. خورشاه‌یک رسول نزد (یسور نوین) فرماندهٔ لشکر مغول و همدان فرستاد که: چون نوبت به‌من رسیده است، طریق ایلی خواهم سپرد.

یسور، خورشاه را نصحیت کرد که بهتر است شخصاً خدمت هلاکو برسد واظهار بندگی کند، اما او برادر خود (شهنشاه) را به‌نزد هلاکو فرستاد و درخواست مصالحه کرد. اما هلاکو از وی‌خواست که: قلاع را خراب کند و روی‌به‌بندگی نهد، تا مغول نیز در ولایت او تخریب نکنند. امام‌اسماعیلی بعضی از قلعه‌ها را خراب کرد و کنگره‌ها و سردیوارهای‌بعضی دیگر را برداشت اما اینها هلاکو را قانع نمی‌کرد.

هلاکو به‌دماوند که رسید فرمان داد که خورشاه باید فوراً بدو ملحق

شود و اگر نمی‌تواند در ظرف پنج روز خود را به‌اردوی خان برساند، پسرش را مقدمتاً بفرستد. رکن‌الدین خورشاه کودکی هفت‌ساله را که تعلق و نسبت او با امام مورد سؤ ظن بود پیش خان مغول فرستاد، اما کودک را به بهانهٔ اینکه هنوز خیلی کوچک است، بازگرداندند تا رکن‌الدین یکی دیگر ازبرادرانش را بفرستد، تا شهنشاه که چند گاه است، ملازم خدمت است، آزاد شود.

در این فاصله هلاکو به‌رودبار رسیده بود، لشکریان مغول در اطراف قلعهٔ اسماعیلی موضع گرفتند. هلاکوشخصاً فرماندهی محاصره میمون دز را که خورشاه در آن اقامت داشت، به‌عهده گرفت در داخل اسماعیلیان اختلاف نظر وجود داشت گروهی معتقد به‌مقاومت تا پای جان بودند و عده‌ای ـ از جمله‌خورشاه ـ معتقد به‌تسلیم بودند‌از جمله کسانیکه امام را به‌تسلیم ترغیب می‌کردند، خواجه نصیرالدین طوسی بود. خواجه ظاهراً تمایل به‌نزدیکی باخان مغول داشت. می‌گویند وی به‌رکن‌الدین گفت که ستارگان علامت نحس را نشان می‌دهند. خورشاه سرانجام آمادهٔ تسلیم شد. خواجه نصیر آخرین رسولی بود که شرایط تسلیم رانزد خان‌مغول مطرح کرد.

هلاکو موافقت‌کرد که امام اسماعیلی با خانواده، اتباع و گنجینه‌های خود تسلیم شود. به‌قرار نوشتهٔ جوینی:

> ... خزاین را که داشت بر سبیل خدمت ایثار کرد. هرچند به‌نسبت آوازه، تجملی نبود، اما آنچه بود بیرون آوردند اکثر آنرا بر عساکر تخصیص فرمود.

بامداد روز اول ماه ذی‌العقده سال ۶۵۴ بود که خورشاه از قلعه به‌زیر آمد و به‌هلاکو پیوست و باقتدار ۱۷۷ساله اسماعیلیه نقطه‌پایان نهاد این واقعهٔ تاریخی را خواجه نصیرالدین طوسی در رباعی زیر آورده است:

سال عرب چو ششصد و پنجاه‌وچارشد   یکشنبه اول مه ذی‌العقده، بامداد
خورشاه، پادشاه ‌سماعیلیان، زتخت   برخاست، پیش‌تخت‌هلاکوبایستاد

غارت خزاین و دفاین قلعه و تخریب آن به‌سرعت انجام گرفت. به‌دستور

رکن‌الدین حدود یکصد قلعه را ، اصحاب اسماعیلی خود خراب کردند . سه حصار گردکوه و لنبه‌سر و الموت دست از مقاومت برنداشتند . گردکوه پس از بیست روز (۴) و لنبه‌سر پس از یکسال آنهم به‌علت شیوع و با درمیان ساکنان قلعه تسلیم شدند . فرماندهٔ قلعهٔ الموت به‌دستور خورشاه مبنی بر تسلیم قلعه وقعی ننهاد و به‌مقاومت ایستاد . سرانجام الموت را هم مسخر کردند .

جنگ شتران بُختی

نوشته‌اند که هلاکو از خورشاه با احترام پذیرایی کرد . او چند تقاضا هم از خان مغول کرد که هلاکو آنها را برآورده‌ساخت امام اسماعیلی جنگ شتران بُختی را دوست داشت و به‌قول جوینی :

> . . . و از دیگ سودا ، هوس فحول شتران ، بُختی ، پختی و دایماً با هر کس که معرفتی داشت ، گفت و شنید از آن می‌کردی ، روزی پادشاه او را بدین‌سبب صد سر شتر ماده فرمود ، قبول نکرد و گفت من کی انتظار استنتاج آن توانم کرد . التماس سی فحل کرد و غرض از آن هوس ، نظارهٔ جنگ شتر داشتی .

پس از گذشت چند روز ، رکن‌الدین عاشق یکی از دختران مغول شد و به‌فرمان هلاکو با وی ازدواج کرد .

علت تمکین هلاکو به‌خواهشهای کودکانه و حقیرانهٔ خورشاه روشن‌بود هنوز اسماعیلیان قلاعی چند در دست داشتند و می‌توانستند مزاحمت‌های بسیار فراهم کنند از این رو وجود امام اسماعیلی که آنها را به‌تسلیم‌فرمان میداد ، برای خان مغول با ارزش بود و گرنه‌حساب خورشاه و اسماعیلیان دریاسای منگوقاآن قبلاً بسته شده بود .

۴ ــ در بعضی منابع آمده است که گردکوه تا سالیان سال مقاومت کرد

تسلیم بیشتر قلعه‌ها وجود رکن‌الدین را برای مغولان غیرضروری‌ساخت . بخصوص که مقاومت بعضی از دژها ، همچون لمسر نشان داد که مریدان امام ، دیگر فرمان او نمی‌خوانند .

بنابراین به‌امرای مغول در قزوین دستور داده شدکه خدم و حشم امام را به‌قتل برسانند. ظاهراً این کشتار نخستین‌مرحله ازبرنامه‌ای بود که تدارک آن قبلاً دیده شده بود زیرا که به‌قول جوینی :

... در اصل یاسای قاآن و فرمان منگوقاآن ، آن بود که از ایشان یکباره ، تا بچه در گهواره نگذارند .

تمام لشکر و خدمهٔ او از پیش میان سران لشکری مغول تقسیم شده بودند و در یک اقدام هم‌آهنگ :

... فرمان شد ... تا هر قومی جماعتی را که بدیشان سپرده‌اند ، بکشتند ... بنین و بنات و اخوان و اخوات و هرکس که از تخم او (خورشاه) و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و ... ازنسل ایشان هیچکس نماند (۵) .

خورشاه در دربار منگو قاآن



رکن‌الدین از هلاکو تقاضا کرد تا او را برای ملاقات خان بزرگ ، منگو قاآن بفرستند . او رابه‌قراقروم فرستادند اما منگو وی را نپذیرفت و گفت :

... آوردن او چندین راه زیادتی بوده است ، یاسای قدیم ما معلوم است ... و رکن‌الدین را اجازه پیشکش نفرمود و پیغام بدو رسانید که تو چون دعوی ایلی می‌کنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاوردهٔ؟ گردکوه و لمسر را ... باز باید گشت و چون آن قلعه‌ها را خراب کنند ، بار دیگر شرف تکشمیشی یابد . (اجازهٔ شرفیابی یابد) (۶)

۵ و ۶ ــ جوینی . جهانگشا . همان

اما اینهم یک فریب بود. خان بزرگ هم می‌دانست که دیگر از زمامدار بدبخت اسماعیلی کاری ساخته نیست.

بنابراین چون به‌کنار (تیعاب) رسیدند، اورا به‌بهانهٔ طوی (ضیافت) که ایلچیان او را خواهند داد، از راه بازگردانیدند... و او را و متعلقان او را در زیر لگد خرد کرده، به‌شمشیر گذرانیدند و از او و نسل او اثری نماند و او و خویشان و اقربای او، در زفان سمری شدند و در جهان خبری... (۷)

پایان

۶۴/۵/۵

۷ ـ تاریخ جهانگشا. همان.

در صفحات ایــن بخش معانی پاره‌یی از لغــات، برای استفاده خوانندگانی که احتمالاً با مفاهیم اینگونه واژه‌ها آشنائی ندارند، آورده شده است.

ذکر این نکته ضروریست که برخی از واژه‌ها دارای معانی و کاربُردهای گُسترده‌تری هستند، لیکن ما آن مفهومی را انتخاب و در برابر لغت مــربوطه آورده‌ایم که در مثالها و مستندات این کتاب مورد توجه بوده است.

معانی بخش اعظم واژه‌ها بــا فرهنگ فارسی معین، مقایسه گردیده است.

فرهنگ لغات کتاب:

●●●●●●●●

الف

اِباحت: مباح کردن ــ حلال کردن.

اَبتر: دُم بریده ــ ناقص ــ بلاعقب.

اِجریٰ خواره: وظیفه بگیر ــ مزدور.

اِدرار: در اینجا: وظیفه و مستمری.

اَضالیل: گمراهان.

اَضعف: سُست‌تر ــ ناتوان‌تر.

اَعمیٰ: کور ــ نابینا.

اِغواء: گمراه کردن ــ از راه بردن.

اَقاویل: جمع قول ــ گفتارها ــ سخنان

اِقطاع: بخشیدن ملک یا قطعه زمین به‌کسی

اَمارات: نشانه‌ها.

اُولوالعزم: خداوندان صبر ــ صاحبان کوشش و همت.

اَوزار: جمع وِزر، گناهان ــ سنگینی‌ها.

ایلی شدن: واژهٔ مغولی، قبول اطاعت

ب

بارِع: نیکو ــ کسی که در فضل ودانش برهمگان برتری دارد.

بَداء: در اینجا، پیدا شدن رایــی برای خدا غیر از آنچه که قبلاً ارادهٔ اوبوده.

بِدعَت: آئین نو، روش جدید.

بُردُع: محلی بوده است درآذربایجان

بوقلمون: هرچیز رنگارنگ.
بی‌سر: بی‌اصل – بی‌اساس.
بیغار: سرزنش – طعنه.

ت
تأویل: شرح کلام بطوری که غیراز ظاهر آن باشد.
تتبّع: جستجو – تحقیق.
تشوّق: سوق دادن.
تشریف: خلعت دادن – بزرگداشت
تعریض: گوشه زدن – کنایه زدن.
تقریر: بیان کردن.
تقریع: سرزنش و ملامت کردن.
تکشمیشی: ضیافت – میهمانی.
تمویه: نیرنگ‌سازی – دروغ آرایی.
تمهید: مقدمه چینی – زمینه‌سازی
تنگه: قرص رایج از زر و سیم و مس.
تهاون: سستی – سهل‌انگاری.
تیول: واگذاری درآمد وهزینهٔ ناحیهٔ معینی ازطرف شاه و دولت به‌ازای مواجب یا ابراز لیاقت.

ث
ثقات: جمع ثِقه، معتمدان – افراد مورد اطمینان.
ثنویّت: دوگانگی – دوگانه‌پرستی.

ج
جبلّت: طبیعت – سرشت – فطرت
جیش: لشکر – سپاه.

ح
حجّت: دلیل – رهبر – یکی ازمراتب اسماعیلیه.
حیّز انتفاع: محل فایده.

د
داعی: دعوت کننده – یکی از مراحل دعوت اسماعیلیه.
دبیق: پارچه‌یی که دردبیق مصر بافته می‌شود.
دستگاه: در اینجابه‌معنی‌جلال‌وشکوه.
دعاة: جمعی داعی – داعیان.

ذ
ذبیح: سر بریده

ر
رخام: سنگ آهکی.
رفض: ترک کردن – بیرون رفتن.

ز
زفان: زبان.

س

سِتر: پوشش ــ حجاب ــ پرده .

سُکّان: در اینجا : ساکنان ــ باشندگان

سَمَر: افسانه .

ش

شتران بُختی : شتر قوی هیکل دوکوهانه

شراب بها : پول شراب که ماموران دولت به‌زور از مردم می‌گرفتند .

ص

صامت : خاموش ــ دراصطلاح اسماعیلیه هفت امام که بعد ناطق آمد .

صِبغه: رنگ ــ دین و ملت .

صبوحی : شراب خوردن به‌وقت صبح .

صَبی : کودک ــ پسربچه .

صِلت: جایزه ــ بخشش .

ض

ضِیاع: مال و خواسته (زمین ، آب ، درخت) .

ط

طَوی : جشن ــ شادی ــ مهمانی .

ع

عرضه داشت : تظلّم ــ شکایت .

عَفَن : گندیده ــ بدبو .

عِقار: متاع‌سرای ــ اثاث‌خانه .

عِقال: ریسمان زانوبند شتر ــ رشته دور سر اعراب .

غ

غالی : غُلو کننده ــ آنکه در حق علی یا ائمه غُلو کند .

غَدر: خیانت ــ بی‌وفایی .

ف

فُحول : جمع فحل ، نر ــ شاعرانی که بر دیگران چیره شوند .

فَرجیه : نوعی جبهٔ صوفیان .

فَصد : رگ زدن .

ق

قوریلیتا : واژهٔ مغولی ، شورای بزرگ

ک

کرّت : دفعه ــ مرتبه .

کژاوه: کجاوه .

کَلپَتره: بیهوده ــ بی‌معنی .

کوتوال : نگهبان قلعه ــ حاکم درون شهر .

م

مأذون: اجازه دارنده ـ یکی ازمراتب اسماعیلیه.

مالابد: آنچه ضروریست.

مُتَحجّب: پنهان شدن ـ در حجاب رفتن.

مُثله: بریدن گوش وبینی و اعضای دیگر.

مُحترِز: دوری کننده ـ احترازکننده

مُحرِّض: برانگیخته شده ـ تحریک کننده.

مَخاذیل: جمع مخذول ـ خوارشدگان ـ فرومایگان

مَخازی: جمع مخزات ـ بدبختی.

مذمم فعل: بدکردار.

مَرافِق: جای نیکو و مناسب.

مُستجیب: قبول کننده ـ اجابت‌کننده

مُستقر: قرار گرفتن

مُستودَع: به‌امانت گذاشته شده.

مُشاهره: اجیر کردن کسی با پرداخت مزد ماهانه.

مُضیل: گمراه شده.

مَظنّه: گمان، بدگمانی، سوءظن.

مُعادات: دشمنی کردن با هم.

مُعتکف: گوشه‌نشین.

مُلازمت: همراهی ـ همیشه درخدمت کسی بودن.

مُمهّد: پهن کرده شده ـ آماده ـ مهیا.

مَوالی: جمع مولیٰ. آقایان، سروران، بندگان.

ن

نایِره: آتش ـ شعله آتش ـ کینه ـ دشمنی.

نزوله: ظاهراً پولی بوده که سرهنگان و عمال دولت از روستائیان می‌گرفتند.

نسّاخ: آنکه از روی نوشته‌یی نسخه بردارد.

نَصّ: کلام صریح ـ عین عبارات.

نَعل بها: مالی که پادشاه هنگام عبور از جایی از اهالی یا صاحب آنجا به‌بهای نعل اسب خود می‌گرفته.

نِقار: کینه داشتن ـ جدال کردن.

نَقیب: مهتر گروه ـ سرپرست قوم.

نِکال: عذاب کردن کسی به‌نحوی که مایهٔ عبرت دیگران شود.

نُکول: خودداری کردن از پرداخت وجه یا حواله ـ روبرگردان‌شدن

نوّاب: جمع نایب ـ وکلا ـ گماشتگان ـ معاونان.

و

وِثاق : خیمه ـ خرگاه ـ خانه .

وجاست :آنچه که درآن خیری‌نیست .

وقّاد : روشن ضمیر ـ تیزهوش .

ی

یاسا : واژهٔ مغولی ، قانون ـ قاعده ـ سزا ـ قصاص .

فهرست مطالب

پایان